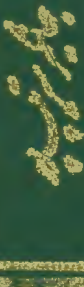


نشانہائے

از

گذشتہ دور کی زبان و مآثرندان

نگارش
جہانگیر سہروردی



گیلان و
مازندران
۲۵
۵
۲۵

سید محمد

حافظیان بابلی

۶۴۴۴ حضرت عبدالعظیم حسنی مدظلہ العالی
۱۴۱۸ھ ۲۹ صفر المظفر ۱۴۱۸ھ

۹۵۰

نشانیاں

از

گذشتہ دور گیلان و مازندران



اسکی شد

نگارش
جہانگیر سرتیب پور

❧ شماره ثبت کتابخانه ملی ۳۸۷ مورخه ۲۵۳۶/۳/۱۸

❧ این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانه «خرمی» بهزینه نگارنده چاپ و صحافی شده است

❧ همه حقوق محفوظ است

ها ۳۵۰ ریال

بنام خداوند خورشید و ماه

هر کس از هر طبقه ورسته برای خود جهانی دارد که خود را آقا و سرور جهان خویش میدانند و مراقب است که آن سروری دچار وهن و شکستی نشود بلکه با کوشش و کار توسعه یابد و نمایان تر گردد.

باین مقصود از گذشته خانواده نیز مدد میگیرد و سطور درخشنده تاریخ خاندان را بخاطر میسپارد و از آن، بمنظور جلب احترام کسان و یا تلقین بنفس و انگیزختن همت خویش، استفاده مینماید. تا سروری فطری را از چشمه گذشته سیراب سازد و توانائی روحی بیابد.

بر اثر استعلاء از مذلت میهراسد، خواسته و ناخواسته درشداوند مقاوم میشود و در مقام دفاع از شخصیت که متفرع از غرور فطری است گاهی از جان خویش هم میگذرد تا آنچه را که در نظرش گرانبهاست. و اصل حیات شناخته شده است از تعرض مصون دارد.

افراد اقوامیکه بر اثر همزیستی ممتد و وصل پیوندهای

گوناگون خانوادگی.، اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دارای سر نوشت مشترك و منافع مشترك شده اند.، و در طی قرون عديده متحد آمتأثر و مشتركاً تأثیر در اوضاع و احوال جهان یا قسمتی از جهان کرده و آثاری بجا گذاشته و بصورت يك واحد بنام ملت درآمدہ اند.، دارای همان احساسات هستند که در مورد انسان وصف کردیم منتها بر اساسی معقول تر و مفهومی عمیق تر و باتکاء منابعی وسیعتر و نمایان تر که از جمله آن منابع.، تاریخ حیات پر حادثه ملی است.

چون تاریخ ما مجموعه سرگذشت های افراد و اقوام ملت است لاجرم سرگذشت اقوامیکه بر این سرزمین میزیستند جزئی از تاریخ این کشور میشود. از جمله آن اقوام.، مردمانی هستند که در ساحل جنوبی بحر خزر (از ازمه قبل از تاریخ میزیسته اند) و بزعم محققین عصر جدید.، از جمله بنیاد گذاران تمدن بشری شناخته شده اند.

روشن کردن گوشه از سرگذشت این مردمان که در حال حاضر به گیلانی و مازندرانی نامبردارند.، بمنزله روشنائی افکندن بتاریخ این کشور و شاید مشرق قدیم است که البته آنقدرها سهل و آسان نیست که در مدتی کوتاه از یک نفر ساخته آید.، زیرا طول حیات تاریخی ایران.، این سرزمین را شاهد وقایع و حوادث فراوانی کرده است که نظایر بعضی از آن حوادث.، ملت هائی را بکلی نابود کرده و نامشان را از صفحه روزگار برانداخته است.

از جمله حادثات شکننده و نابود کننده.، مقابله بانا جوان مردیم های فاتحانی بود که در جنگها تنها بتملك اراضی و غارت ثروت و کوچاندن مردان و زنان کارآمد ما به کشورهای خود، قانع نبوده اند بلکه کوشش داشتند کلیه سرمایه های مادی و معنوی مردم این سرزمین را محو کنند. مبانی آقائی و سروری ملت را منهدم سازند و هرگونه ارتباط ما را با گذشته پر شکوه منقطع دارند، و سرچشمه الهامات غرور انگیز را بخشکانند و یا لااقل تیره کنند. بدین منظور کتابهای ما را ربودند. دفتر ایام شاهنشهان را سوختند. دانشمندان ما را کشتند. سنگ نبشته های ما را تا آنجا که مقدور بود شکستند. زبان ما را بستند. رشته آداب و سنن کسستند.

خلاصه بسیاری از آثار هوش و ذكاء پدران و نیاکان را ببازی گرفته و تحقیر نموده و بدست تباهی سپردند و شیرازه‌های اجتماع دریدند . راه تحقیق آیندگان را تا آن حد بریدند که ناچار میباید یا بمورخان غیر ایرانی عهد قدیم توسل جوئیم و یا آثار و شواهد را در دل خاک و بن اطلال جستجو نمائیم .

متأسفانه در این قسمت نیز از طرفی مداخله احساسات ملی مورخان عهد قدیم که هم‌نژاد با ایرانیان نبوده‌اند موجب تخلیط مسائل گردیده و از طرف دیگر آثار هنری و صنعتی روی زمینی و زیرزمینی تاحدی که بی‌دانشی تجویز میکرد ، بنام دیگران ثبت یابناحق ضبط شده است و کار تحقیق را دشوار ساخته است .

با این مراتب ، زمانی وسیع لازم است تا بتوان بیاری صاحب نظران ، در کتب و آثار مذاقه کرد و قسمت‌هایی را که مربوط بشرح حال و احوال اقوام مورد بحث است و در سرگذشت جهان گشایان ، جسته و گریخته و بطور پراکنده آمده است استخراج نمود . و با آثار مکشوفه‌ای که در موزه‌های مختلفه جهان نگهداری میشود ، مراجعه و قسمتی را که شاهد تمدن اقوام منظور است جدا کرده و مورد تدقیق و مقایسه قرار داد . کتب و رسالاتی را که بزبانهای زنده جهان اعم از آلمانی فرانسوی و انگلیسی و روسی و دیگر السنه ، بوسیله هیئتهای علمی امریکائی و اروپائی در باره نتایج مطالعات در آثار منکشفه نوشته شده است . مطالعه نمود . ، پس از آنکه شواهد و یادداشت‌هایی که در منابع مذکوره جدا جدا و احیاناً بنام مردم دیگر ضبط شده است . ، جمع آوری گردید . ، و نظرات و آثار و اسناد کتبی مورد سنجش قرار گرفت . ، آنکاه مدلل ترین آنها را انتخاب و گواه مقصود نمود .

مع التأسف نه زمان در اختیار بود نه منابع کافی در دسترس و نه شرایط و مقدرات اجازه تفحص و تحقیق پر دامنه میداد ، ولی فقدان امکانات مانع آن نبود که نتایج مختصر حاصله از منابع محدود را سرمایه تنظیم کتابی کند . پس بامید کرامت دانشمندان که رهبر جامعه بسوی کمال هستند روزنی گشودم . باشد که بمنظور تکمیل تاریخ میهن یا لا اقل ارشاد این بنده ، اثری عاری از نقص و اشتباه با تحقیقاتی وسیعتر و دلایلی

استوارتر درباره حیات مدنی اقوام ساحلی جنوب خزر یعنی مردم گیلان و مازندران از اعصار ماقبل تاریخ، تدارك و بجامعه اهداء فرمایند تا نسل زمان و آیندگان بیش از آنچه دانسته اند، بدانند که میراث مقدس پدران با چه کوشش ها و دل آوریها دست بدست شده و بدست ما رسیده است . قدر آن بدانند و اهمیت سروری خویش بیش از پیش بشناسند ، اسباب بزرگی که از گذشته بیادگار مانده است، خواه مادی باشد یا معنوی بآسانی ازدست ندهند. وبخاطر بسپارند کسبیکه گذشته را زیر پای خود اندازد خود نیز زیر پای آیندگان خواهد افتاد. گذشته را بشناسند و محترم بدانند که آینده نیز آنان را بشناسد و محترم بشمارد .

در این مقام لازم میدانم بحکم حقشناسی سپاسگزار و ستایشگر دانشمندان و تاریخنویسان و باستانشناسان و پژوهشگرانی باشم که به نور دانش و کوشش ، تاریکی های اعصار وقرون را تاحدمقدور برطرف کردند ، و از مراحل مختلف تمدن بشری نشانی هائی یافتند و در اختیار پژوهندگان گذاشتند. ، که نگارنده را نیز فرصت بهره مندی از آن نشانی ها حاصل آمده است .

از خدای بزرگ میخواهم که روشنائی ایزدی را برنام و نشان آن بزرگمردان دانش و پژوهش مستولی فرماید .

مهرماه ۲۵۳۲

جهانگیر سرتیپ پور

به سال ۱۳۵۴ هجری شمسی، بموجب قانونی که بتصویب مجلسین رسید ، تاریخ شاهنشاهی ایران،، جانشین تاریخ هجری شمسی شد. با در نظر گرفتن قانون مذکور میتوان با افزودن عدد «۱۱۸۰» بر تاریخ هجری خورشیدی- تاریخ شاهنشاهی هر سال را بدست آورد فی المثل تاریخ پایان این کتاب ۱۳۵۲ هجری شمسی بود بعلاوه «۱۱۸۰» مساوی میشود، با ۲۵۳۲ که تاریخ شاهنشاهی است.

پیش گفتار

کتابهایی که تاکنون بنام تاریخ ایران نوشته شده است،، غالباً از وقایعی یاد میکنند که در زمان استقرار آریائیها در این کشور رخ داده است و از سرگذشت اقوام و طوایفی که پیش از ورود آریائیها در این سرزمین میزیستند حکایتی نمیکند .

اگر در تاریخ داستانی که عالیتیرین نمونه آن شاهنامه فردوسی است و مجموعه محفوظات مردمان قرنهای پیش از اسلام است، اشاراتی راجع بتمدنی بودن مردم این سرزمین شده،، چون متکی به شهادت کتبی مردم زمان یا نزدیک بزمان نیست،، از نظر تاریخ مورداعتنا قرار نگرفته است فقط گاهگاهی که دست تصادف از عمق اطلال آثاری بدست میدهد که مربوط به پیش از بیست قرن قبل از میلاد است و دلالت بر تمدن کهن تر بومیان این سرزمین میکنند،، اشارات فردوسی متبادر بذهن میشود .

مثلاً وقتی « در کتاب تمدنهای اولیه » د. مرگان J. De Morgan ص ۵۹

میخوانیم در زبر خاکهای رسوبی و شن دار آمل، دندان کرسی فیلی کشف شد که دهها هزار سال است نژادش منقرض شده،، یا در سواحل بحر خزر آلات و ادواتی یافته اند که مصنوع دست بشر و متعلق بزمانهای قبل از تاریخ است،، بخاطر میآوریم که پیش از آریائیها در نقاط شمالی ایران، انسان و حیواناتی نظیر حیوانات منطقه جنگلی گرمسیری

وجود داشته است.، یا وقتی به گزارش علمی دکتر کارلتون S. Coon در باره اکتشافات غار «کمبرند» و «هوتو» در بهشهر،، مراجعه میکنیم و طی گزارش او با فسیل انسان یا انسانهایی روبرو میشویم،، بادنندانیهای آسیائی و مربوط به دوره علف خوارگی. که دوران حیات آنان را پیش از عهد یخبندان دانسته اند با خود میاندیشیم شاید نخستین کدخدائی که در آغاز عصر آهن در حوالی مازندران و گیلان وسیله فردوسی معرفی شده است. از اخلاف همان انسان باشد که چندین هزار سال پیش در کناره های جنوبی دریای مازندران میزیسته و فسیلش بدست آمده است. مسلم اینست خیای پیش تر از ظهور امراء هخامنشی که اواخر قرن هشتم ق.م بوده و قبل از ایجاد ملوک الطوائف ماد یامدی که در حدود سالهای ۸۳۸-۱۰۰۰ قبل از میلاد اسمشان در کتیبه های آسوری ذکر شده و حتی پیش از جدائی آریائیهای هندی از آریائیهای ایرانی که مهاجرت و تاریخ جدا شدنشان بین سالهای ۲۰۰۰-۱۴۰۰ قبل از میلاد یادداشت شده است.، در سرزمین ایران چه در اطراف دریای داخلی که اینک بصورت کویر در آمده است و چه در سواحل بحر خزر.، مردمانی میزیستند که مانند مردم عصر ما به حکم احتیاج برای غلبه بر مشکلات حیات و تأمین ضروریات میکوشیده اند و بتشکیل واحدهای اجتماعی نیز موفق شده اند. آثار کوشش مدنی این مردمان چه در نجد ایران و چه در حاشیه دریای مازندران از شمالی ترین و جنوبی ترین ناحیه خمسه طوالش اعم از لنکران و آستارای آن سوی مرز تا نواحی کلات قلعه و نمین امیرتومان و شاهگل دره و حسن زمینی و آقا اولر تا شرقی ترین مناطق مازندران که قسمتی از خاکهای شمال آن منطقه در مسیر آمودریا قرار داشته.، بدست آمده است. مصنوعات سنگی و سنگ تراشیده و مسی و سفالی و مفرغی و زرین.، شیوه های صنعتی و هنری هر يك از آن آثار، شاهدیست بر سیر تدریجی تمدن آن مردمان.، از مرحله ای به مرحله دیگر که شایان بررسی منظم و مستمر است تا وجود ارتباط تمدن های منکشفه این مردمان را با تمدن های کشف شده در واحدهای اطراف دریای داخلی و مردم سرزمین های کوهستانی غرب ایران بیش از پیش روشن و معلوم گرداند، صرف نظر از مدارك و اسناد مذکور

علی‌الاصول ناآشنائی ما با اوضاع احوال مردم ازمه قبل از تاریخ، وجود آنان و کوششی را که قهرراً برای تحصیل شرایط بهتر زندگی داشته‌اند، نفی نتواند کرد منتها باید در جستجوی اسناد بود که این جستجو تاکنون بطور منظم و پیردامنه در نواحی جنوبی بحر خزر بعمل نیامده است.



گمان میکنم داستانهای فردوسی که یقیناً ساخته و پرداخته یکنسل نیست و گواهی میلیونها مردمیست که حتی پیش از عهد سلطنت ساسانیان اطلاعات خود را در لوح خاطر ثبت و ضبط نموده و از نسلی بنسلی دیگر انتقال داده‌اند بایقین به تصرف و تحریفی که در آن حکایات و نامهای قهرمانان داستانها بمرور زمان شده است، ارزش آن را داشته باشد که نقطه شروع تحقیقات تاریخی شود. بسائقه این اندیشه مقدمتاً یکی از نشانیهای شاهنامه را که مربوط بتشکیل دولتی در حاشیه بحر خزر و در دامن البرز کوه بوده است و بگفته فردوسی مربوط باواخر عصر حجر و در آستانه عصر آتش میباشد، انتخاب و سرفصل تحقیقات تاریخی نمودم، از آن پس به بخش‌های زیر خواهیم پرداخت.

گیلان و مازندران از دیدگاه زرتشت.

دریاکناران خزر، در آئینه آثار و متون پیش از تاریخ.

گیلان و مازندران بدوران مهاجرت آریائی‌ان و تاخت و تاز آسوریان.

گواهی‌های تاریخ و تجزیه و تحلیل.

باشد بانسانی‌های گوناگون که مأخذ هر يك بانام و نشان در متن وزیر نویس کتاب آمده است، قدر سهم مردم ایران به خصوص ساکنان دریاکناران خزر، در بنیاد گذاری تمدن بشری نمایانتر گردد یا لااقل فداکاری‌های مردم گیلان در ایجاد کاخ شاهنشاهی ایران و پاسبانی اندوخته‌های معنوی پدران آشکارتر شود.

فهرست یادداشت‌ها و گزارش‌ها

وضع جغرافیائی و اقلیمی گیلان و مازندران ۱

حدود- تقسیمات- مشخصات-

دریای خزر و مختصات ۱۰

البرز کوه و مشخصات - ۱۴

«سخنی درباره مهر» ۱۵

گیلان و مازندران از دیدگاه فردوسی ۱۸

تاریخ داستانی : تأسیس نخستین پادشاهی

بر صفحه البرز- درگیری بادیوان- سرزمین

دیو ۱۹ - کشف آتش- بهره برداری از

زمین و فلزات . ماجرای ضحاک و فریدون

«سخنی در تعریف دیو» - ۲۲

گیلان و مازندران از دیدگاه زرتشت ۴۴

سخنی درباره زرتشت - هوشنگ بر صفحه

البرز - درگیری با کای ها و کرپان های

«ورن و مازن»- تهمورث و پیروزیهایش ۴۶

«سخنی درباره «کای و کرپان» و موقع

جغرافیائی فراخکرت و شخر ۳۱- ورن و مازن

۳۳ گیل ۳۵ استنتاج از شواهد ۳۷

دریاکناران خزر در آئینه آثار و متون پیش

از تاریخ ۳۹

آتش و صنایع آتشی : هیئت های علمی و

اکتشافات- يك پیشنهاد ۴۱- پشخوارگر ۴۳

موقع جغرافیائی «خواتر» و «پاراخواتر» ۴۵

سومر ۴۶- سرزمین سومر- تمدن- اساطیر-

الواح و عقاید دینی ۵۰- نژاد و فرهنگ -

نشانی های ارتباط با دریاکناران خزر- مبدا

مهاجرت و شواهدی از متون سومری ۶۲

«سخنی درباره خط» ۶۵

کاس: ۶۸ زبان- گروه نژادی- نشانی های

کاس خط حرکت کاس و شناسائی جغرافیائی

آن ۷۴- مفهوم «بی» و «سی» که پسوند نام

کاس است ۷۷

اثری هفتاد و پنجهز ارساله ۷۹- کاوش در

حاشیه های بحر خزر، به شهر و دیگر مناطق

باستانی مازندران - تالش گیلان و آنسوی

مرز ۸۴- مارلیک از رودبار گیلان- «سخنی درباره

دفن اشیاء با مردگان» ۸۶- استنتاج از

نشانیهای کشف شده- تذکار مضامین الواح

سومری مربوط به «طوفان» «ایزدکاس» و دیگر

اسطوره ها

گیلان و مازندران بدوران مهاجرت آریاییان

در آستانه تاریخ: ۱۰۱- تپورها ۱۰۴- کادوس

۱۰۶- مارد ۱۰۷- آریاییان ۱۱۱- تلاقی اقوام

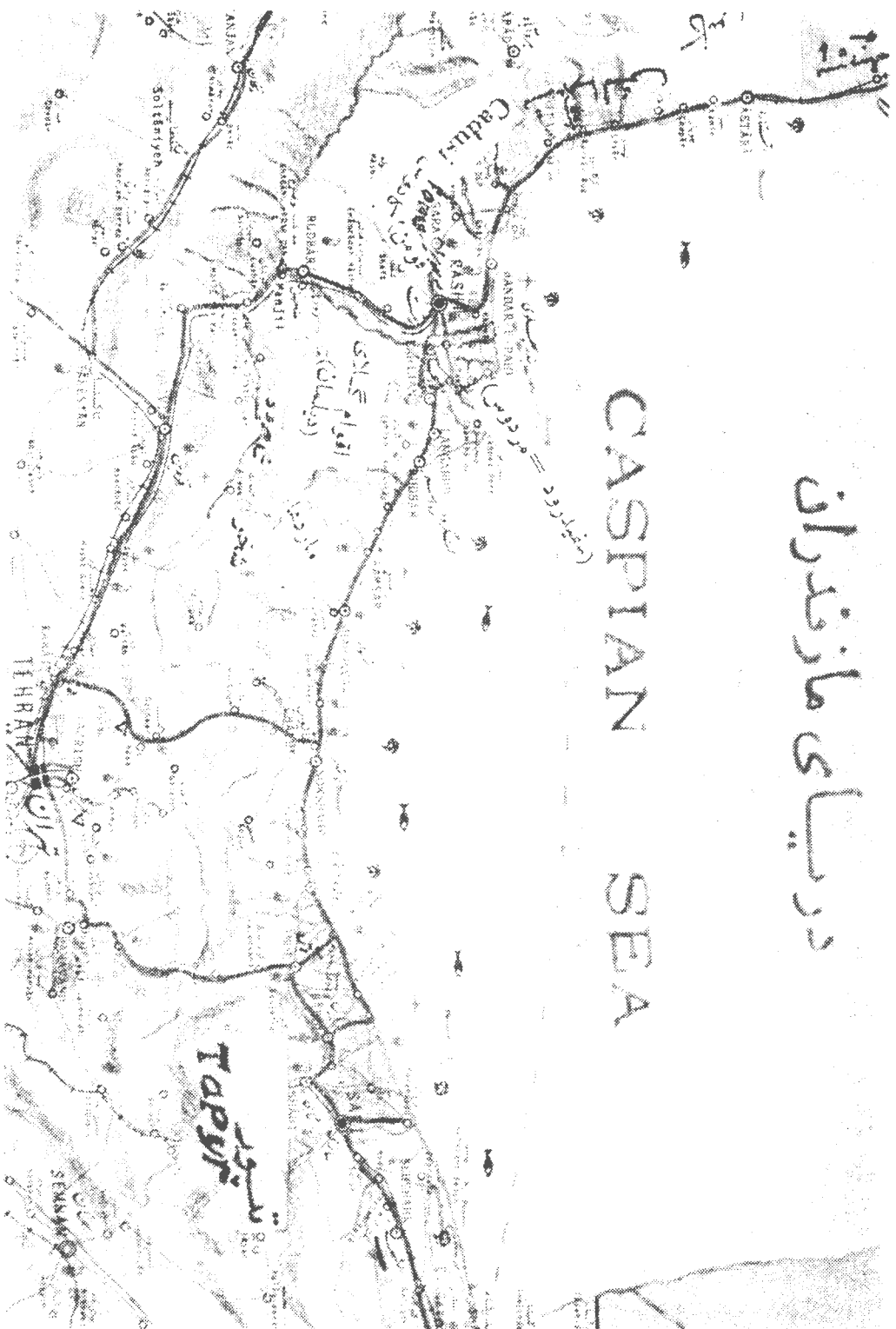
و برخورد فرهنگها ۱۱۷- ماد- مغ- مردم

گواهی‌های تاریخ و تجزیه و تحلیل :

یادداشت‌های تـاریخ نویسان مشرق قدیم
در باره ماد ۱۲۱ - نظری درباره اختلاف
مورخان ۱۲۴ - آرتهمیس و کادوس ۱۲۶ -
تعرض و پیشرفت کادوس تا حد بابل «جانشین
آسور ۱۲۸ - سخنی درباره سد بخت النصر
و قلاع آن ۱۳۰ - تحقیق در رویدادهای
گذشته - ظهور سکائیان اشارات فردوسی راجع
به سکا ۱۴۰ - آثار و اعلام سکائی در گیلان
۱۴۴ - تجزیه و تحلیل گزارش‌ها ۱۴۸ - سکا

وتیره‌ها ۱۵۰ - جنگ کادوسی ها و سکاها متحد
کوروش کبیر ۱۵۲ - نظرانی درباره «پسین
سال حیات کوروش» سخنی در باب حوزه
دریک = درفک - ۱۶۶ - مردم دریا کنار در عهد
کبوجیه ۱۶۷ در عهد داریوش ۱۶۹ عهد خشایارشا
۱۷۳ اردشیر و کوروش ۱۷۴ پیکار اردشیر
دوم و اردشیر سوم با کادوس ۱۷۶ - کادوس و
سکا در عهد داریوش سوم ۱۸۲ کادوسیان در جنگ
گوگمل و حوادث بعدی ۱۸۴ - تعرض اسکندر
بسرزمینهای جنوب خزر ۱۸۹ - همداستانی
تاریخ ۱۹۴
تصویرها - ۱۹۵

CASPIAN SEA



و یادداشت‌هایی که مستند بگواهی دانشمندان و تاریخ نویسان نزدیک بزمان است بعلاوه آنها سنگ نبشته‌ها و ستلها و دیگر آثار سنگی و سفالین و مفرغی و سیمین و زرین منکشفه از بن اطلال گیلان و مازندران، و نتایج تحقیقات کاوشگران و باستانشناسان و محققان که هر يك از آن مستندات می‌تواند راه‌گشای ما بسوی حقایق باشد که در طی بحث بر- حسب مورد بمدارك منظور اشاره خواهیم کرد

تاریخ داستانی فردوسی

پژوهنده نامه باستان که از پهلوانان زند داستان
چنین گفت کائین تخت و کلاه کیومرث آورد و او بود شاه
در تاریخ داستانی آمده است که اولین پادشاه کیومرث نام داشت و هنگامیکه
کیومرث شد در جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون کرد جای
درون کوهی مقام گرفت.

از وقایع مهم عهد سلطنت کیومرث جنگ با دیوان بود که در آغاز بسرداری
سیامک فرزندی کیومرث درگیر شد و سرانجام سیامک بدست یکی زشت دیو
تبه گشت و شد انجمن بی خدیو و جنگ به پیروزی دیوان منتهی گردید
سالی بر این ماجرا گذشت که کیومرث آهنگ کین کشی کرد چوبنهاد دل کینه
و جنگ را بخواند آن گرانمایه هوشنگ را و باری دیگر ساز سپاه کرد و هوشنگ فرزند
سیامک را بفرماندهی برگزید و بر دیوان حمله برد و بر آنان غالب آمد.
چو آمد مر آن کینه را خواستار سر آمد کیومرث را روزگار و سلطنت بهوشنگ رسید.
بجای نیاناچ بر سر نهاد باشناختن آتش، بآتش ز آهن جدا کرد سنک - آهنگری پیشه
کرد ز آهن تبراره و تیشه کرد بجوی و برود آب را راه داد و پراکندن تخم و

کشت آموخت.

این داستان می‌رساند از آن پیش‌کاین کارها شد بسیج نبد خور دنی‌ها جز از میوه هیچ
همه کار مردم نبودی ببرك كه پوشید نشان همه بود ببرك.

با توجه به شرح بالا کشف آتش از نظر شاهنامه هوشنگ است یا لا اقل در عهد
پادشاهی او آتش شناخته شده است

پس پادشاهی کیومرث مربوط با و آخر عصر حجر بوده است که حیات اجتماعی
کاملاً در مراحل بدوی بوده و جنگ‌هایی که بآن اشاره شده است بین دو همسایه نزدیک
بهم رخ میداده که جهت تلاقی فریقین بطی مسافات بعیده ناچار نبوده‌اند و وقتی که
یکطرف قضیه دیوان باشند با شناختن سرزمین دیوان می‌توان قلمرو پادشاهی کیومرث
و هوشنگ را بقرینه معین کرد.

سرزمین دیوان سرزمین دیوان. در تاریخ داستانی آمده است که کاوس کی بوسوسه
رامشگری آهنگ تسخیر مازندران کرد.

سخن چون بگوش بزرگان رسید از ایشان کس این رأی فرخ ندید
و انجمن کردند و بمشاوره پرداختند و در طی سخن گفتند.

فریدون پر دانش و پر فنون مرابن آرزو را نبید رهنمون
ز مازندران یاد هرگز نکرد نجست از دلیران دیوان نبرد
بر اثر شور و مشورت مصلحت دیدند که از زال زر سرور سیستان بخواهند که در
تختگاه حاضر شود و کاوس شاه را از لشکر کشی بمازندران منصرف سازد و چنان کردند
و زال زر بدرگاه رسید و با شاه چنین گفت:

شنیدم یکی نویسن بس گران که شه دارد آهنگ مازندران
ز تو پیشتر پادشه بوده‌اند مرابن راه هرگز نیپموده‌اند
که آن خانه دیو افسونگر است

ولی کاوس فرمود:

جهان آفریننده یار من است سرنره دیوان شکار من است

و بر تصمیم خویش استوار ماند و لشکر بمازندران کشید

کجا جای دیوان درخیم بود بدان جایگاه دیو را بیم بود

در تلاقی فریقین سپاه کاوس از دیوان شکست خورد و خود نیز اسیر دیو سپید شد. که بعداً بوسیله رستم دستان از چنگ دیوان رهایی یافت.

این قسمت از داستان شاهنامه می‌رساند که سرزمین دیوان مازندران بوده است و جنگهای عهد کیومرث و بعد از آن، بامردم این سرزمین در گرفته است و بعدها متار که گردید که تا آخر عهد پیشدادی از جنگ با دیوان سخنی بمیان نمی‌آید.

وقتی که دانسته شد مازندران سرزمین دیوانست باملاحظه ابتدائی بودن حیات اجتماعی و توجه باینکه جنگ هفتاد سال متناوباً ادامه داشته و در بعضی نبردها شاه و یوایعهد بنفسه شرکت می‌کرده این معنی استنباط می‌شود که تختگاه شاهان پیشدادی دیوار ب دیوار مازندران بوده است وقتی بدانیم مازندران از سمت شمال محدود بدریای خزر و از سمت مشرق بجلگه و صحرای پهن‌اور گران، پس تختگاه کیومرث که بتعریف فردوسی ناحیه کوهستانی و جنگلی بوده است باید یا در سمت جنوب مازندران یا در جهت غربی که گیلان است جستجو شود.

البرز کوه پس از غلبه ضحاک بر جمشید

در ایوان شاهی شبی دیر باز بخواب اندرون بود با ارنواز

چنان دید کز شاخ شاهنشهان سه جنگی پدید آمدی ناگهان

که بر ضحاک تاختند و برگردنش پالهنک انداختند

ضحاک از این رؤیا آشفته شد با معبرین در میان نهاد گفتندش

کسی را بود زین سپس تخت تو بخاک اندر آرد سر بخت تو

کجا نام او آفریدون بود زمین را سپهری همایون بود

ضحاک مترصد بود چنین کس را بیابد و دستگیر کند و هلاک سازد ولی فرانک

مادر فریدون پس از کشته شدن شوهرش بدست ضحاک برای نجات فرزند با خود اندیشید

شوم ناپدید از میان گروه مراین را برم سوی البرز کوه
برای اختفای فرزند دامن البرز را اختیار کرد

چو بگذشت برآفریدون دوهشت ز البرز کوه اندر آمد بدشت
از مادر خویش نشان از پدر و نیا خواست و پاسخ شنید

تو بشناس کز مرز ایران زمین یکی مرد بود نام او آبتین
ز تهمورث گرد بودش نژاد پدر بر پدر بر همیداشت یاد

فریدون ماجرای قتل پدر و فرار مادر و اختفای خود را فهمید هم در این زمان
عصیان کاوه آهنگر سبب شد که بجستجوی فریدون برخیزند و بیاری وی برضحاك
بتازند و دربندش بکشند و سرانجامش بکشند در این قسمت فریدون از تخمه تهمورث
پسر هوشنگ معرفی می شود که چندی در جنگل از شیر گاو پر مایه تغذیه می شود در
دامن البرز کوه پرورش می یابد در شانزده سالگی از کوه بدشت سرازیر می شود.

باتوجه بآنکه منطقه کوهستانی گیلان جنگلی و ازسلسله جبال البرزاست مضافاً
فریدون هم از تخمه تهمورث است این فکرپیش می آید که فردوسی گیلان را قرارگاه
فریدون و نیاکان وی می دانسته است زیرا در شمال دریا و در مشرق صحرا بوده و مازندران
نیز زادگاه تهمورث نبوده چه با پدر و جد وی در جنگ بوده اند از جنوب هم فلات
ایران که در پشت کوه البرز قرار دارد محدود بوده است و نمی توان تصور کرد با فقدان
راهها و لوازم ارتباطی در عصر حجر، جنگی هفتاد ساله را از صفحات شمالی فلات یعنی
از نواحی جنوبی البرز کوه با ارتفاعات کشیده و برای جنگ بادیوان از کوهها بالا رفته
باشند و به قرارگاه دیوان رسیده باشند.

از داستانهای فردوسی که از قرنهای بسیار دور سینه بسینه منتقل و منظم و نامنظم
بفردوسی رسیده است فقط از آن نظر استفاده شده که بتوان برای ترسیم دایره تحقیقات
تاریخی نقطه ثابتی در اختیار گرفت هر چند قهرمان داستانهایی که در فصل پیش یاد
کردیم بگواهی نامهای آریائی که دارند عنصر آریائی شناخته می شوند و زمان داستانها
نیز که مربوط بآواخر عصر حجر و اوایل عصر مس و مفرغ است با تاریخ ورود آریائی ها

باین سرزمین مطابقت ندارد ولی يك نکته قابل دقت است که فردوسی و مردم پیش از فردوسی گیلان و مازندران را صحنه داستانهای شناخته‌اند.

با آنکه در فلات ایران مخصوصاً مسیر آریائیه از سیحون گرفته تا دجله و فرات و از دریای خزر گرفته تا خلیج فارس مناطق بسیاری بود که از حیث شهرت و نامبرداری می‌توانست صحنه تجلیات قهرمانی معرفی شود،

بنظر می‌رسد در قرون بسیار پیش حتی پیش از ورود آریائیه باین سرزمین گیلان و مازندران شاهد وقایعی بوده‌اند که از آن وقایع داستانهای بر زبان بوده که اسامی قهرمانان آن تدریجاً فراموش گردیده و مردم زمانهای بعد وقایع را بنامهای مانوس زمان منتسب نموده‌اند و بجای قهرمانان بومی مازندران و گیلان نام قهرمانان آریائی گذاشته‌اند اینک می‌رویم که گیلان و مازندران را در اسناد کهنه‌تری بیابیم.

و پیش از آنکه وارد بحث شویم مناسب دانستیم درباره دیو که در گذشته از آن صحبت شد و در اسناد آینه‌نیز از آن سخن می‌رود تعریفی کرده باشیم.

دیو چنانکه گفتیم در تاریخ داستان و اسناد دینی که در پیش داریم مکرر سخن از دیو و سر زمین دیوان رفته است برای آنکه دانسته شود که دیو موجودی عجیب‌الخلقه و شاخ و دم دار نبود در این قسمت توضیحی لازم دیدیم. دیو که در اوستا «*Daeva*» و در پهلوی «*دو Dev*» و در هندی باستان دوا - «*Deva*» خوانده می‌شود بنابر تعریف شادروان دکتر معین به گروهی از پروردگاران آریائی اطلاق می‌شد.

ولی پس از ظهور زرتشت و معرفی اهورامزدا پروردگاران عهد قدیم یعنی (دیوان) همراه کنندگان و شیاطین خوانده شدند ولی کلمه دیو نزد همه اقوام هند و اروپائی باستانهای ایرانیاں معنی اصلی خود را محفوظ داشته است چنانچه دوا «*deva*» نزد هندوان بمعنی خداست «*Zeus*» نام پروردگار بزرگ یونانی است و «*دئو deus*» پروردگار لاتینی و «*دیو dieu*» بمعنی خدا در فرانسوی از همین ریشه است. در مزدیسنا صفحه ۱۶۴-۱۶۵ نیز توضیح داده‌اند که اهریمن دودسته پیرو دارند

کماریکان - دیوان شماره دیوان مانند شماره ایزدان یعنی فرشتگان لایتناهی است از آنجمله است دیو مرگ «دیو خواب» دیو بدبختی «دیو تاریکی» و غیره.

شادروان پورداود نیز «دیو» را پروردگار باطل معرفی کرده و دیویسنار پرستنده دیو دانسته‌اند و در توضیح این کلمه افزوده‌اند (دین غیر ایرانی) و بسا با صفت دروغ پرست یکجا استعمال شده است صفحه ۲۸ از یشتها)

با این تفصیل دیو بر مردمی اطلاق می‌شده که بقول فردوسی یزدان‌شناس نبوده‌اند
تو مر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد بیزدان سپاس
بلکه پرستنده پروردگاران باطل بوده که دینی غیر دین آریائیه‌ها داشته‌اند.
و مسکن چنین مردمی در مازندران (بقول فردوسی و در جنوب بحر خزر یعنی گیلان و مازندران «بقول زرتشت» بوده است و از لحاظ تشکیلات اجتماعی به چنان پایه رسیده بودند که می‌توانستند سه ربع قرن با حریفان خود در جدال دستجمعی باشند که اسناد دینی هم بصورتی دیگر مؤید این موضوع است چنانکه بیاید.

نظری به یشت‌ها و تفسیرها

از جمله مآخذ قدیمی که منتسب به حدود ۶۵۰ سال قبل از میلاد است اوستا و آثاری است که «شت زرتشت»^۱ بیادگار گذاشت که خوشبختانه قسمت‌هایی از آن از دستبرد حوادث مصون مانده و در زمان مابین شادروان «پورداود» بفارسی برگردانده و تفسیر شده است. چون این اسناد نسبت بشاهنامه فردوسی قدیمی‌تر و مربوط بدو هزار و شصت سال پیش است می‌تواند برای روشن کردن راهی که در پیش داریم مفید

۱- زردشت. یازرتشت. مصلح دین مغان بقول فردوسی بدر بارگشتاسب رفت یعنی از آذربایجان به سیستان نزد ویشتاب پدر داریوش عزیمت کرد بعضی مورخین تاریخ زمانش را تا شش هزار سال، پیش می‌برند

واقع شود.

از فقره ۸۷ فروردین یشت. کیومرث در اوستا (کیه مرتن) آمده است در پهلوی (گیومرد) در فارسی (کیومرث) گوئیم.

از فقره ۱۰ یسنای ۲۶- فروهرهای مردان پاك را میسنائیم فروهرهای زنان پاك را میسنائیم همه فروهرهای نيك توانای پاك پارسایان را از کیومرث تا بسوشیانت پیروزگر را میسنائیم.

از دوفقره یشت^۱ ویسنائی که در بالا آوردیم معلوم می شود که اولاً کیومرث يك عنصر آریائی است نه بومی و ثانیاً نخستین بشر است نه نخستین خدیو بهمین دلیل همه فروهرها از کیومرث (که نخستین بشر است) تا (سوشیانت) که بزعم شت زرتشت آخرین خلقت و موعود مزدیسناست و باید در آخر الزمان ظهور کند بدان ترتیب یاد شده است.

کیومرث از نظر بندهش: کیومرث نخستین بشر را اهورمزدا بیافرید (و مدت سی سال در کوهساران تنها بسربرد.

در هنگام مرك از صلب او نطفه ای خارج شده و بواسطه اشعه خورشید تصفیه گردید... الخ امداد باره هوشنگ ص ۱۷۸ جلد اول یشت ها در اوستا مکرر باسم هوشنگ پیشدادی برمی خوریم نخست در فقره ۲۱ از «ابان یشت» و پس از آن در فقره ۳ از درواسپ یشت» در فقره ۷ از «رام یشت» در فقره ۲۴ از «ارت یشت» در هر چهار یشت (هوشنگ پیشدادی در بالای کوه هرا (البرز کوه) بایزدان یشتهای مذکور که «ناهید» و «گوش» و «وایو» و «ارت» باشند فدیه نیاز نموده و درخواست می کند که ویرا بزرگترین شهریار روی زمین گردانند که ویرا بدیوها و مردمان و جادوان و پریها و کاویها و کرپانها

۱- یشت - که در اوستا یشتی Yashti آمده از ماده کلمه یسنا Yasna است که

مفهوم ستایش و پرستش دارد. مزدیسنا مزدا پرست و دئویسنا دیو پرست «پورداد»

۲- کاوی و کرپان - پیشوایانی بوده اند که مراسم دینی دیوها یا دین «غیرایرانی» را

←

چیرسازند که همه دیوها از او بهراس افتاده رو بگریز گذارند که اوبدیوهای مازندران و دروغ پرستان ورنه (ديلم گیلان) دست یابد و همه را شکست دهد ایزدان خواهش هوشنگ را اجابت نموده او را کامروا ساختند.

وجه تسمیه هوشنگ: هوشنگ در اوستا هئوشینگه که معنی لفظی آن بقول یوستی Justi کسی که منازل خوب فراهم می سازد نام هوشنگ با صفت «پرذات» آمده است که در فارسی پیشداد شده است «پر» بمعنی پیش و مقدم و «ذات» بمعنی داد است که مفهوم قانون از آن استفاده می شود یعنی کسی که در پیش قانون گذارده و دادگری

بجا می آورده اند در گاتها، شت زرتشت مکررا از آنان شکایت میکند که اسباب نگرانی مردمند
ص ۹۳ گاتها

تشابه نام کاوی و کاوه که هر دو برهبری معرفی شده اند و داستان فریدون و ضحاک که شاهنامه و کتاب دینی ایرانیان آنرا منتسب بسر زمین «ورن» کرده این معنی را بخاطر می آورد که ممکن است کاوه معروف یکی از کاویها یا پیشوای دین غیر ایرانی بوده که بر ضحاک شوریده و فریدون را یاری کرده است فقره ۳۳ از آبان یشت گوید: «فریدون در مملکت چهار گوشه ورن برای ناهید... قربانی نمود از او خواست که باژی دهاک... ظفر یابد» (درص ۱۹۳ یشتها) و نیز در «بندھش» فصل ۲۹ فقرات ۸ و ۹ آمده است: این اژدهاک را که نیز بیوراسب میگویند... در کوه دماوند زنجیر شده است «از کتاب دینی تفسیر استاد پورداود»

از اشاره ای که در اوستا «و، و، ۴۵» شده است چنین بر می آید که کاویها سلسله داشته اند، چنانکه گوید «کاوی دوم بنام «اوسه» usa از ایزد اردوی Ardvi میخواهد که او را فرمانروای بزرگ گرداند» — پروفیسور هرتسفلد در کتاب تاریخ باستانی ایران خود که سال ۱۹۳۵ در لندن چاپ شده است حتی نام «اکباتانا» را مأخوذ از نام کاوی و کاوات می شناسد که محتمل میدانند بنیادگذار آن، احد از کاویها بوده باشند یا نام کاوی بر آن آبادی مانده باشد، بهر حال کاوی کاوه کاوات کاواتاک، کاواتاکان با تشابهی که بانام بعضی آبادیهای گیلان دارند مانند کبته Kabata قابل دقت میشود

نموده (ص ۱۷۹ یشت‌ها)

با مراجعه بسطور بالا که مقتبس از یشتها و تألیفات شادروان پورداود است می‌بینیم هوشنگ هم که در اوستا اولین پادشاه معرفی شده است يك عنصر آریائی است نه بومی گیلان و مازندران، و صفتش پسر ذات یعنی پیشداد است صحنه داستان قهرمانیش باز در حدود گیلان و مازندران ارائه شده است در رام یشت «کرده» ۲ بند ۷ می‌خوانیم (او را بستود هوشنگ پیشدادی) در بالای کوه هرای بفلز پیوسته - در روی تخت زرین - در روی بالش زرین - در روی فرش زرین - نزد برسم گسترده - با کف دست سرشار.

بند ۸ - از او درخواست نمود این کامیابی را بمن ده تو - ای اند روای زبردست که من دو ثلث از دیوهای مازندران و دروغ پرستان ورن (دیلیم گیلان) را برافکنم.

بند ۹ - اند روای زبردست این کامیابی را باو داد تا اینکه هوشنگ کامروا گردید.

در این قسمت از سرودها، هوشنگ چیرگی بردو ثلث از دیوهای مازندران و دروغ پرستان ورن را آرزو می‌کند، گوئی که بريك ثلث آنها مسلط شده است. یعنی بسرزمین «مازن و ورن» راه یافته.

در کتاب مقدس ایرانیان از تهمورث که دومین پادشاه معرفی می‌شود دو بار یاد شده است نخست در فقرات ۱۱ و ۱۳ رام یشت دوم در فقرات ۲۸ - ۲۹ زامیاد یشت.

در «رام یشت» تهمورث زیناوند از فرشته هوا درخواست نمود که ویرا بهمه

۱- کرده - از کلمه اوستائی کرت Careta می‌باشد که کارد و خنجر است و بمعنی يك قطعه بریده یا برش هم آمده و مفهومش معادل مفهوم «فصل» است در عربی، - کرده اول و دوم یا فصل اول و دوم «پورداود»

دیوان و مردمان و جادوان و پریها چیر سازد که وی اهریمن را به پیکراسبی درآورده
بر او سوار شود تا بدو انتهای زمین براند.

در «زامیاد یشت» (فرکیانی مدت زمانی به تهمورث زیناوند تعلق داشت از
پرتوآن^{۱۰} اودر روی هفت کشور پادشاهی نمود تا بدیوها و مردمان و جادوان و کویها و
کرپانها دست یافت و اهریمن را به پیکراسبی درآورده در مدت سی سال بدو کرانه زمین
همیتاخت از اعمال مشهور تهمورث که در اوستا از آن یاد شده است رام کردن دیوهاست
در یکی از قطعات اوستائی معروف «ره ائو کم دیجا» فقره ۹۱ آمده است تهمورث
زیناوند یونگهان که دیو دیوان را ببارگشاه داشت هفت قسم دبیری (خط) از او
آورد.

همچنین در مینو خرد فصل ۳۷ فقره ۲۱ اشاره بهمین معنی شده و در روایت
منظوم موسوم به ادبیات پارسیان که مستشرق معروف اشپیگل Von. Spiegel
طبع نموده راجع به تهمورث چنین آمده است.

تهمورث اهریمن را در مدت سی سال دربند داشت بر او زین نهاد بر پشت او
سوار شد. و هر روز سه بار گردگیتی می گشت. بر سرش گرز پولادین می زد. با او دریا
و کوه و فرازونشیب البرز را می پیمود وقتی که از گردش برمی گشت او را دربند نموده

۱- دریا و کوه همان البرز و دریای خزر است. منتها دریای مجاور البرز را به نام
«فراخکرت» یاد کرده که رودی به نام «اردوی سور» از البرز سرازیر شده و به فراخکرت
می ریزد. بعضی محققان فراخکرت را دریای هند، می دانند در حالی که کوهی به نام البرز در
کنار آن نیست به علاوه واژه فراخکرت از حیث معنی و مفهوم [وا اوروکش] را به خاطر
می آورد که به معنی فراخ کنار آمده است نکته دیگر که در نشانی فراخکرت آمده اشاره ای
است که در بسنا ج ۲ ص ۱۴۹ و پاره ۲ از فرگرد ۲۲ شده است که توضیح می دهد «چته چست

جز زخم گرزگران آشام و خوراکی نداشت... الخ

در این قسمت هم می بینیم تهمورث که دومین پادشاه درحاشیه البرزاست، دریا و کوه و فرازونشیب البرز را می پیماید.

در کرده ۴ بند ۱۵ رام یشت: جمشید را هم درقله البرز جائیکه رود اردویسور^۱ از بالای آن ببلندی هزار قد آدمی سرازیرگشته و بدریای فراخکرت می ریزد (مشاهده می کنیم و همچنین در کرده ۶ بند ۳۴ می خوانیم (او را بستود فریدون پسر آبتین از خاندان توانا در مملکت چهارگوشه ورن... بند ۲۴ از او درخواست نمود که این کامیابی را بمن ده ای اندروای^۲ زبردست که من باژیدهاک (ضحاک) سه پوزه و سه کله و شش چشم و هزار مکر دارنده ظفر یابم باین دیو دروغ بسیار قوی و خبیث. فریفتار جهان. این دروغ بسیار زورمند که اهریمن بر ضد جهان مادی بیافرید. از برای فنانای جهان راستی. الخ

بند ۲۵- اندروای زبردست این کامیابی را باو داد تا اینکه فریدون کامروا

گردید.

→

« دریاچه رضائیه » از بن با دریای فراخکرت اتصال دارد » که این خود دلیلی است بر همسایگی دریاچه های خزر و رضائیه = ارومیه سابق « به گواهی پاره ۲ از فرگرد ۲۲ »
۱- اردوی: نام یکی از ایزدان است و این نام هنوز بر ارتفاعات جانب شرق سفید رود بصورت « اردوی سامان » باقی است در ناحیه پیر کوه ۶ ک « دیار جان » و ۱۲ ک « پی نود »

۲- اندروا: خرد مقدس یا راننده هر دو آفرینش، هم ساخته خرد مقدس هم آفریده

خرد مقدس

نتیجه مقایسه

شواهدی که از اوستا و سرودهای مذهبی ایرانیان استخراج و در بالا یاد کردیم همه حکایت از آن دارد که آریائیه‌ها هنگام پیشروی در سرزمین ایران از همه جا بسپولت گذشتند ولی در ورن و مازن یعنی گیلان و مازندران بمقاومت شدید برخورد کردند که برای شکستن آن ناچار بودند بایزدان خود توسل جویند فدیة و نیاز بدهند و از نیروی ایزدان خود برای تحصیل پیروزی استمداد کنند.

هرچند نام قهرمانان نامبرده در Veda ودا، کتاب مقدس آریائیه‌های هند نیز یاد شده است و باتوجه بآنکه تاریخ «ودا» تا ۱۴۰۰ سال قبل از میلاد پیش می‌رود و طبعاً قدیمی‌تر از اوستای زرتشت است معلوم می‌گردد این قهرمانان، قهرمانان مشترک آریائیه‌های هند و ایران حتی قبل از جدائی این دو دسته آریائی می‌باشند که برای تجلیل آنان هریک بزبانی و زمانی و مکانی سخن از وصف پهلوانان خود کرده‌اند در اینصورت سرگذشت آنان فاقد ارزش تاریخی می‌گردد.

ولی نکته‌ای که مورد استفاده است اشاراتی است که دلیل اهمیت مناطق مازن و ورن (مازندران و گیلان) می‌باشد. بطوریکه می‌دانیم اوستا متصرفات آریائیه‌ها را در ایران بشرح زیر ذکر کرده است اول «ایران واج» یا کشور آریان‌ها .

- | | | | | |
|---------|----------------------|----------|---------------|-----------------|
| ۲- سغد | ۳- مرو | ۴- باختر | ۵- نیسایه | ۶- هرات |
| ۷- کابل | ۸- غزنین | ۹- گرگان | ۱۰- رخج | ۱۱- صفحه هیلمند |
| ۱۲- ری | ۱۳- شخر ^۱ | ۱۴- ورن | ۱۵- پنجاب هند | ۱۶- خاکهای |
- مجاور زرنک .

۱- شخر: درباره موقع جغرافیائی شخر در فصل آینده سخن خواهیم داشت.

از طرز شماره بندی خط حرکت آریائیها از مشرق بمغرب و انتشار آنها در فلات ایران هویدا است که هیچیک از مناطق بالا از نظر شت زرتشت شایستگی آن نداشته است که صحنه تجلیات قهرمانانه نامداران آریائی تعرفه شود و این خود دلیل بر اینست که در زمان زرتشت یعنی تقریباً دوهزار و ششصد سال پیش شهرت و اعتبار مازندران و گیلان زبانزد عامه بوده و داستانهای از تشکیلات اجتماعی و سازمانهای دولتی و تجارب جنگی و استعداد مردمش از قرنهای پیش بیادگار مانده بود که در تهیه اوستا و احیاء نام قهرمانان آریائی مورد استفاده شت زرتشت قرار گرفته است .

باید این نکته را هم بخاطر داشته باشیم که زرتشت در زمانی ظهور کرد که عده‌ای قابل ملاحظه رقیب دانشمند و مطلع و متنفذ که در درجه اول مغان بودند در مقابل داشت .

چون زرتشت به صفت مصلح آئین مغان و مؤسس دین تجلی کرده بود و ظهورش منافعی با مصالح و نفوذ مغها بوده است ، لاجرم با حریفان بصیر و سرسختی روبرو بود، پس در انتخاب مضامین «اوستا» میباید کمال دقت و احتیاط مرعی میداشت تا بهانه تخطئه و سفسطه بحرهای نامدار که عنوان رهبری قوم هم داشته‌اند نداده باشد. با در نظر گرفتن این شرایط نمیتوان تصور کرد که انتخاب صحنه گیلان و مازندران صرفاً بصرافت طبع شت زرتشت بوده است بلکه بیشتر میتوان اندیشه کرد که انتخاب صحنه مزبور متناسب با دانش و اطلاع مردم زمان از اوضاع روزگاران پیش و مطابق با محفوظات تاریخی و داستانی عامه بود که از نظر زرتشت غیرقابل تخطئه و از نظر مغها قابل تأیید بوده است .

نکته دیگری که شایان دقت است اشاره ایست که در تعبیر کلمه «دئویسنا» شده است که در صفحات پیش گفتیم آنرا دین غیرایرانی دانسته‌اند وقتی که «مزدیسنا» دین ایرانی معرفی شود طبعاً «دئویسنا» دین بومی خواهد بود که غیرایرانی می‌شود.. مضافاً چنانکه در پیش گفتیم این دین غیرایرانی دارای پیشوایانی نیز بوده است که

بعنوان «کرپان» ها و «کاوی» ها از آنان یاد گردیده که قهرمانان ایرانی در ادعیه خود غلبه بر آنها را آرزو می کردند، وجود دین و پیشوایان دینی در ناحیه «مازن و ورن»، به شهادت شت زرتشت و مردم زمان وی و همچنین مردمان قرون پیش از شت زرتشت، خود دلیل دیگری است که مردمان سواحل جنوبی خزر در عهد مقابله با آریائی ها از لحاظ هم بستگی اجتماعی و رشد فکری به مقامی رسیده بودند که وجود قوانین و احکام را برای بقای جامعه خود و تکمیل شیرازه بندی لازم می دانستند و می توانستند نظم و اطاعت را که محصول رشد عقلانی و احترام به حدود و حقوق است بین خود جاری سازند و در مقابل قوم دلبر و تازه نفس آریائی که از (ایران وائج) سرازیر شد و سیزده استان یا کشور آن روزی را در نور دید. مقاومت نمایند و در بین کلیه متصرفات آریائی های قبل از تاریخ امتیاز قهرمان سازی را برای خود محفوظ دارند، حال به پرسش مقدر خواننده در مورد تعیین منطقه «ورن» پاسخ می دهیم:

در صفحات پیش طی سرودهای مذهبی دیدیم اولاً در اوستا همه جا نام «ورن و مازن» یکجا و در کنار هم یاد شده است دوم = در شرح متصرفات آریائی ها خواندیم نگرگان که همان «وهرگان» اوستائی است و در مشرق مازندران و گیلان قرار دارد در ردیف نهمین متصرفه ذکر شده است و (ری) که همان «رگ» اوستائی است و در جنوب البرز قرار دارد دوازدهمین متصرفه معرفی گردیده که پس از استیلای بر آن، آریائیان بسوی «شخر» رانده اند و بعد از تصرف «شخر» رود روی «ورن و مازن» قرار گرفته اند، پس سرزمین «شخر» باید از لحاظ موقع جغرافیائی همسایه دیوار بدیوار «ورن و مازن» و میان قوسی باشد که يك سر آن گرگان است و سر دیگر آن ری و مناطق شمالی ری .. در این صورت بهتر است بدو (شخر) را بشناسیم.

شخر:

بعضی صاحب نظران «شخر یا چخر» اوستائی را با شاهرود و بعضی دیگر با صفحه خوار منطبق دانسته اند که ظاهراً باید در آن تجدید نظری کنند. زیرا چنانکه گزارش

شده است آریائیان از وهرگان = گرگان بسوی فلات بحرکت درآمدند. در آن روزگار قهرآبرای پیشروی می‌بایست از راه‌های طبیعی استفاده می‌کردند که یا قعرالدیره کوهستان بود، مانند دهلز شاه‌کوه یا از حاشیه رودی مانند رودی که حالیه «قره‌سو» خوانده می‌شود. در هر دو حال برای رسیدن به شهر «ری» لازم می‌آمد از مناطقی عبور کنند که در حال حاضر به نام‌های شاهرود-دامغان-سمنان-ایوانکیف و ورامین نامیده می‌شوند. در این صورت تسخیر - (ری) خود حکایت از آن دارد که شاهرود و صفحه خوارپی سپر آریائیان شده بود. لاجرم سرزمین شخر را باید در جایی دیگر جستجو کرد که همسایه دیوار بدیوار مازندران و گیلان باشد. زیرا از شخر که سیزدهمین متصرفه آریائی است تعرض به سرزمین «ورن و مازن» آغاز می‌شود.

بدیهی است چنین منطقه باید در ارتفاعاتی جستجو شود که در جهت شمالی بین ری و قزوین باشد منطقه‌ای که در زمان واحد آریائیان را رو در روی «مازن و ورن» کند.

در این مرحله مناسب است یادآوری کنیم که در جهت شمالی «ری» بین ناحیه ری و قزوین ناحیتی وسیع و کوهستانی قرار دارد = با نام طالقان و الموت با مرکزی بنام «شهرک» Shahrak که یادآور نام «شخر» است و از رود بزرگی مشروب می‌شود بنام (شاهرود) که مجموعه‌ایست از آب نهرها و رودخانه‌ها از جمله (طالقان رود) که از ارتفاعات سرچشمه می‌گیرند و پس از گذشتن از حد جنوبی گیلان یعنی ناحیه لوشان، به منجیل سرازیر شده و به سفید رود ملحق شده بعداً بدریای خزر = دریای مازندران می‌ریزد که نام این رود نیز یادآور نام «شخر» است و شخر رود = شخرود.

مضافاً در مناطق کوهستانی مورد بحث که در فاصله «ری و قزوین» قرار دارند کوره

-
- ۱- علاوه بر شهرک طالقان در دوازده کیلومتری ملتقای رودخانه‌های الموت و طالقان رود و در شمال رودخانه الموت ناحیه‌ای بنام «شهرک» وجود دارد که به گزارش جهان‌نگشای جوبینی ص ۳۱-۴۳۰ مرکز شهریاران دیلم و بسیار معمور بوده «که به شهرستان معروف بوده است» این شهرک جز شهرک طالقان است که در حاشیه راست رودخانه شاهرود قرار دارد

راهها و دهلیزها و قعرالدره‌های دیگری هم وجود داشته و دارد که تا دریای خزر (مازندران) پیش می‌رود و قطعاً مورد بهره برداری مهاجمان بوده است مانند راهی از ناحیه (خزران و سیماخانی) به منجیل راهی دیگر از گردنه (بیورزن) به لوشان همچنین راهی از «وندان و احمد خانی» به لنگرود، و راهی در (امتداد سه هزار) به خرم آباد شمسوار و راههای دیگری مانند (انبوه و غیره که می‌توانست عامل ارتباط مردم نواحی شمالی و جنوبی البرز کوه بوده باشد و به آریائی‌ها مجال دهد در جبهه‌ای وسیع بسوی شمال تاحد دریای خزر برای دسترسی به راه طبیعی ریگزار ساحلی پیش روند و در عین حال به «ورن و مازن» دست یابند.

با شرحی که داده شد موقع جغرافیائی ورن و مازن که هم مجاور دریا و کوه معرفی شده و هم همسایه «شخر»، معلوم می‌شود که جایی جز گیلان و مازندران نیست منطقه‌ای که در قرنهای بعد حکومتی زیر نام (پت شخرگر) تشکیل داد که بجای خود شرح خواهیم داد.

باید اضافه کنم که در وندی دات آمده است «چهاردهمین» کشور بانز هت که من اهورمزدا آفریدم «ورن چهارگوش» است که در آن «فریدون» قاتل «آزیدهاک» زاده شده است.

چنانکه پیشتر اشاره کردیم فردوسی نیز در شاهنامه خود: زادگاه فریدون را کوهسار جنگلی البرز و مجاور دریا معرفی کرده است، که می‌توان آن را همان ورن چهارگوشه مورد اشاره کتاب دینی ایرانیان دانست.

علاوه بر شواهد مذکور، وجود اعلامی است در محدوده گیلان و مازندران کنونی که نام ورن را به صورتی کامل یا تحریف شده همچنان حفظ کرده‌اند مانند ورن: = ناحیه‌ای از آمل مازندران از دهستان «هزارپی» ۱۶ کیلومتری شمال آمل نک: ص ۱۰۴ تاریخ طبرستان مرعشی.

ورن آباد: = که جنگلی بوده بین رستم‌دار و تنکابن و نامش در تاریخ گیلان دیلمان مرعشی ص ۳۰۴ آمده است.

ورن آبی : = که ونابی هم تلفظ می شود از ییلاقهای شاندرمن از تالش گیلان
(نک: ص ۱۳۱ تاریخ ولایات دارالمرزربینو).

برنه: = از ییلاقهای شفت از شهرستان فومن گیلان

برنه خانی = از ییلاقهای بالای قلعه رودخان مجاور «ماتساخانی» از فومن
گیلان.

بارن = که بارین هم تلفظ می شود در رودبار محمد زمان خانی بین (دریاوک)
و آبادی پنجه علی نک ص ۲۵۹ تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی.

برن Baren = که برین هم (در تالش) تلفظ میشود از ییلاقهای (خشه بر)
نزدیک امیرکوه تالش دولاب گیلان .

۱- دربرهان قاطع به تصحیح دکتر معین آمده است: گیل = پهلوی Gel = یونانیان
Gelace نوشته اند در اوستا ناحیتی به صورت ورن Varena آمده که خاورشناسان در تعیین
محل آن اختلاف دارند. طبق سنت زرتشتیان همان مملکت پتشیوارگر = طبرستان و گیلان
است... استادین ونیست «ورنه» راریشه نام گیلان نمیداند چه «Va و Vi» زبانهای قدیمی
در فارسی به Go و Gu تبدیل شود مانند: «وراز» یعنی گراز «باگاف مضموم» «ویشناسب»
- یا - «ویستر» که گشتاسب و گستر با «گاف مضموم» شده است.

ما علاوه بر آنچه که در بالا «در باره اعلام» گفتیم - و صورت اصلی کلمه ورن و تغییرات
حروف را در آبادیهای موجود ارائه کردیم ، باید یادآور شویم که قاعده ابدال مورد نظر
«استادین ونیست» عمومیت ندارد. زیرا کلمه ورد Vard که مخفف وردک و [وردوک] است
و دربرهان قاطع و دیگر فرهنگها، بمعنی [آبادی] = خرگاه و خانه ای که دارای پوشش علفی
است [آمده است و پسوند نام آبادیهای مانند ایورد و باورد میباشد با همان مفهوم بصورت
[گرد - Gerd = Gard] پسوند نام آبادیهای دیگر شده است مانند داراب گرد - هشت
گرد - دستگرد. آنچنان که واژه [ورویتن = باوریدن] بمعنی باور کردن و پذیرفتن در فارسی
«گرویدن» با گاف غیر مضموم شده است، با مراتب مذکور اشکال استاد بن ونیست قابل حل است

پرن کوه = **Paran.K.** که پرن کوه هم خوانده میشود در رانکوه از شهرستان رودسر، و رودخانه‌ای که بهمین نام در آن جاریست.

ونی **Vani** = قله معروف فومنات

ولنی **Valni** = بامبدل شدن (ر) به (ل) بین قشلاق رحیم آباد و ناحیه ییلاقی شوئیل در «اشکور» از شهرستان رودسر گیلان.

گلن کش **Gelan.K.** = با مبدل شدن (ر) به (گگ) و (ر) به (ل) با پسوند کش = گلن کش - یعنی «گوشه گیلان = آغوش گیلان» در هشت کیلومتری آمارلو ۱۸ کیلو متری غرب دیلمان گیلان.

گلی **Golay** = در کله پشته شمسوار با طایفه‌ای بنام «گلی جان» بادوم مفتوح گلیان **Galyan** = به فتح اول و سکون ثانی از «جند رودبار» مجاور اشکور از شهرستان رودسر گیلان که یادآور نام «ورن» است با تغییراتی که بمروار دهور در تلفظ و ثبت آن روی داده تا بصورت گل - گلی - گلای - گلن - گلیان در آمده است نامی که جغرافیا نویسان قدیم بهمین صورت از آن یاد کرده‌اند و هنوز متداول است.

گیل - گیلان

در بخش پیش تحول نام ورن را به گواهی اعلام موجود ارائه کردیم. اما «گیل - گیلان» که به زبان پهلوی «گل = **Gel**» و به تازی «الجیل» ثبت شده است، در نیمه اول قرن میلادی از طرف «کابوس پلینوس **Pline**» با نام «گلای **Gelae**» معرفی شده است.

شودزکو = خوچکو در کتاب تاریخ گیلان به نقل از «پلین - و - دوسنت کروآ» و «دنيس لوپری یهژت» قوم گیل را از اخلاف «کادوس» قدیم معرفی می کند. که از زمان «ژوستینین» امپراطور روم پس از دفع حمله «آماردها» بر ارتفاعات شرقی گیلان

مسلط شده‌اند. درباره سلاح این قوم نیز گفته است عبارت بود: از سپرونیزه و شمشیری که از شانه آویزان می‌شد و سه زوبین و يك خنجر که بدست چپ می‌گرفتند.

اریستوفن اقوام جنوب خزر را چنین معرفی می‌کند: از شرق به غرب هیرگانیان - مردها - اناریکان - کادوس - البانی - کاسپی - اوتیان .

استرابن، جغرافیادان عهد قدیم که در فاصله ۴۰ ق م تا ۴۰ بعد از میلاد می‌زیسته و در کتاب ۱۱ فصل ۸ خود آورده است که: در نواحی شمالی کوه «پراخواتراس» یعنی همان سلسله البرز که حائل بین نجد ایران و گیلان و مازندران است» اقوام گسلاي Gelae و کادوس Cadusi و ماردی و بعضی قبایل گرگانی زیست می‌کنند و بدین ترتیب جایگاه گیل - گیلان را نشان می‌دهد.

(سر آرنولد ویلسن Sir A. Wilson) در کتاب خود چاپ ۱۹۳۲ ص ۳۸ در باره اقوام مزبور گوید: این اقوام از ساکنان اولیه ایران بوده‌اند و اولاد آنان هنوز در گیلان و مازندران در سواحل بحر خزر دیده می‌شوند و می‌افزاید «این مردمان بوسیله اقوام بادیه نشین آریائی زبان از سرزمین خود رانده شدند، و این امر از دوهزار سال قبل از میلاد آغاز شده و قرن‌ها ادامه یافت».

در کلیات بارتولد ج ۱ بخش ۱ ص ۶۵۴ جایگاه «گل» ها چنین ارائه شده است: از شرق به غرب «گل‌ها» بعد «کادوس» بعد «ماردها» بعد «کاسپی».

دوخانیف در ص ۵۹-۶۳ در کتاب خود «یادداشت درباره مردم شناسی ایران» به نقل از «دوهوسه duhusset» اندازه سرگیلانی و مازندرانی را چنین وصف می‌کند. حداکثر طول پیشانی تا پشت سر ۱۸۳- حداکثر عرض ۱۵۴ بلندی سر ۱۰۶ محیط سر ۵۵۸ شاخص سر ۸۴ که این شاخص نظیر شاخصی است که «شارل دواوژ فالوی de Uj Falvey» به سال ۱۸۹۵ میلادی با جزئی تفاوت برای سر «ایرانی» مشخص کرده است.

در حال حاضر محدوده‌ای بنام گیل و گیلان شناخته می‌شود که در قسمت مربوط

به وضع جغرافیائی توضیح داده شده است.

استنتاج از شواهد

باشرحی که درپیش دیدیم باین نتیجه می‌رسیم که شاهنامه تلفیقی ازداستانهای بومی و آریائی است که صحنه عملیات قهرمانان آن داستانها، گیلان و مازندران بوده است.

دیگر اینکه این داستانها چه درعهد فردوسی و چه پیش از آن یعنی زمان شت زرتشت درنظرعوام وخواص بصورت افسانه تلقی نشده بلکه واقعیتی محسوب گردیده زیرا آثاری از انکار مردم زمان بدست نیامده، خاصه درمورد تصادم و جنگمائی که يك طرف آن «ورن» بوده است.

اعم از اینکه اولین پادشاه یا کدخدا، کیومرث باشد یا هوشنگ، ذکر این نکته که نطفه سلطنت در دامن البرز و همسایگی مازندران تشکیل شده است، قابل توجه است و اشارات مربوط به جنگهای چندین ساله که نشانه قدرت اجتماعی و سازمانهای منطقه است، قابل تدقیق می‌باشد. با توجه باینکه از نظر تاریخ و دانش تاریخی هم می‌توان باین حقیقت قائل شد که جمعیتهای بشری غالباً مناطقی را برای سکونت اختیار مینمودند که از لحاظ وفور آب و استعداد زمین و شرایط دفاعی و ممتاز باشد و نواحی جنوبی بحر خزر که شامل گیلان و مازندران می‌شود، دارای این شرایط بحسب کمال بوده است. از سوئی دریا از طرفی کوه و وجود جنگلهای انبوه، و رودها و چشمه سارها، و مراتع و حاصلخیزی اراضی، امکان تشکیل واحدهای اجتماعی را دور از گزند مردم بیگانه میداده است.

همین امکانات موجباتی فراهم آورده بود که گیلان و مازندران با احساس فراغتی متناسب تر بتحصول شرایط بهتر تا آن حد موفق گردند که در زمان برخورد با آریائیه در حدود قرنهای بین ۱۴ و ۲۰ قبل از میلاد ابراز موجودیت کنند موجودیتی که قابل انعکاس در کتاب دینی شت زرتشت باشد.

چون نیل بچنین امتیاز تشکیلاتی نتیجه فعالیت قرون است پس باید این نتیجه را بپذیریم که اساس تشکیلات خانواده و قبیله قرن‌ها پیش از ورود آریائی‌ها در گیلان و مازندران گذاشته شده و برای تنظیم روابط افراد و سازش منافع فرد با مصالح اجتماعی و قومی، مقرراتی متناسب زمان موجود بوده است که همین نکات محصول ترقی فکری و بهره‌مندی از تجارب قرون شناخته می‌شود.

آتش و صنایع آتشی

اما درباره ترقی فکری و کشف آتش و پیداشدن تفکر صنعتی و شناسائی صنایعی که به کمک آتش ابداع گردیده است. هر چند کتابهای دینی ایرانیان و شاهنامه فردوسی مدارکی ارائه ننموده اند ولی کاوش‌هایی که توسط دانشمندان و محققان در اواخر قرن گذشته و در جریان قرن اخیر در نواحی جنوبی خزر و ماوراء خزر شده است هر چند پرمایه نبوده ولی اسناد و مدارکی بدست داده است که تاریخ تمدن ساکنان این حدود را خیلی جلوتر از زمان هجوم آریائی‌ها مینمایاند.

مثلا در سالهای ۱۲۶۷ الی ۱۲۶۹ شمسی. م. ژ. دمرگان در طالش گیلان. و مناطق همجوارش مانند اقااولر- کثور قلعه‌سی «قلعه گبرها» - شاگل دره - نمین امیر تومان - حسن زمینی- کلات قلعه و لنکران چه بردامنه کوه و چه در حاشیه دره‌ها آثار زیادی از ظروف سفالین درشت، قرمز خاکستری یا سیاه‌رنگ و هم چنین ظروف سنگی و مفرغی و اسباب‌خانه و ابزار و آلات صلح و جنگ اعم از زیورآلات یا اسلحه‌گوناگون از قبیل کارد- خنجر، پیکان و- گرز کشف نموده بود که بعضی از آن آثار قابل مقایسه با آثار مکشوفه لرستان و آسیای صغیر بوده است و مربوط به دوران برنز «۲۱۰۰ پیش از میلاد»

هم چنین حوالی سال ۱۲۸۸ شمسی در محل تاریخی «آنو» نزدیک عشق آباد توسط مؤسسه «کارنه جی امریکائی» به دستپاری (پوم پلی آثاری کشف شد. از قبیل سفالهای منقوش و سفالهای خاکستری تیره رنگ و هم چنین ظروف سفالین ساده یارنگارنگ با نقوش دندانه دار که قابل مقایسه با آثار مکشوفه از طبقات ۳ و ۲ تپه حصار دامغان و طبقه ۲ سیلک کاشان و هم چنین شیوه ساخت بعضی از آنها به شیوه ساخت بعضی آثار سومری بود.

باز در سال ۱۳۱۰ شمسی هیئتی دیگر از دارالعلم کانساس سیتی بدستپاری دکتر ولسین (F.R. Wulsin) بایران آمدند و در تورنگ تپه در ۱۹ کیلومتری شهر استرآباد و شاه تپه ۱۳ کیلومتری شمال غرب شهر استرآباد بحفریاتی دست زدند آثاری از ظروف سفالین و اشکال زن و مرد و اثاث خانه و زیورآلات و اسلحه یافتند که اشیاء مکشوفه طبقه زیرین آنها قابل مقایسه با ظرفهای تحصیل شده از تپه حصار دامغان و احتمالاً مربوط به اواخر هزاره سوم قبل از میلاد بوده است (نک : ایران باستان لوئی و اندنبرگ ترجمه عیسی بهنام صفحات ۱۴-۷) گزارشی از پیرنیا در تاریخ ایران باستان ص ۵۷ آمده : که تشابه بعضی از این آثار با اشیاء منکشفه « سومر » جلب توجه کرد بنا براین بعضی علماء حدس زدند که بین تمدن سومر و ماوراء بحر خزر ارتباطی بوده و شاید سومریها از طرف شمال به سواحل خلیج پارس رفته اند .

باید بخاطر داشت که تاریخ تمدن سومریها از پنجهزار سال پیش از میلاد بالاتر می رود و همچنین باید به یاد آورد که هرگونه ابداع و اختراع در هنر و صنایع محصول تلاشهای فکری و عملی و تجسسات و ممارست قرنهایست وقتی قبول کنیم که مردم ساحلی خزر اعم از طالش در غرب مازندران و گرگان در مشرق در قرنهای پیش از ورود آریائیان

* درس ۳۳ تاریخ ایران باستان آمده است « درگورگان آنو » بین مرو و عشق آباد» بعضی اشیاء یافته اند که شباهت به اشیاء سومری و عیلامی داشت بنا بر این حدس میزنند شاید سومریها و عیلامیها در کوهستانهای شمال ایران بوده اند و بعد بواسطه مهاجرت مردمانی به ایران، یا از جهت دیگر از این جاها بطرف مغرب مهاجرت کرده اند .

فی المثل در هزاره سوم پیش از میلاد و پیشتر از آن در مقام تفکر صنعتی بآن مرحله از ترقی فکری رسیده بودند که برای تأمین احتیاجات خود و حفظ بقای جامعه خویش در صدد اختراع و تکمیل آن شده اند فی المثل از آتش برای پختن گل و ساختن کاسه و کوزه استفاده نمودند .

یاسنگهای زردار و مس دار را شناخته و با آب کردن آنها تحصیل فلز کرده و فلزات مزبور را جهت تدارك لوازم صلح و جنگ به قالب ریخته اند. پس باید قبول کنیم که تاریخ تمدن آتشی مردم دریاکناران در زمان های دورتر آغاز شده است و همچنین باید در نظر داشت با فقدان معرفت جغرافیائی و نبودن وسائل ارتباطی چقدر وقت و زمان لازم بوده است تا مردم ساحل بحر خزر بتوانند راه وصول برأس خلیج پارس را شناخته و خود را به سومر برسانند و صنایع خود را عرضه کنند یا بانگاره های صنعتی آنان دست یافته بسرزمین خود منتقل نموده و با استفاده از طرح و راه و رسم سومری مستقلاً بکار هنر و صنعت مشغول گردند توجه بهمین گفته نیز، تاریخ تمدن مردم سواحل جنوبی بحر خزر را خیلی پیش میبرد .

يك پیشنهاد

نباید فراموش کنیم که بعضی از محققین بر اثر تحقیقات دامنه داری که در سرزمین سومر کرده اند و هنوز هم ادامه دارد تاریخ تمدن سومری را تا هشت هزار سال پیش برده اند اگر تشابه آثار مکشوفه گیلان و سومر بعقیده بعضی از دانشمندان دلیل ارتباط اقوام جنوبی و شمالی باشد میتوان از نتایج تحقیقات و کاوشهای سرزمین سومر بنفع تاریخ تمدن نواحی گیلان و مازندران و گرگان نیز استفاده نمود و اگر در گیلان و مازندران مخصوصاً در ارتفاعاتی که جنگلها کم پشت میشود یا در حاشیه آمو دریای کهن کاوش های علمی دامنه داری آغاز گردد بی شك منابعی تحصیل خواهد گردید

که بتواند بروشنی مسائلی که مورد تردید و ابهام است کمک کند آنچه مسلم است اینست که وضع اقلیمی و رطوبی بودن اراضی ، باعث فساد آثار مدفونه میشود و جنگلی بودن منطقه که بسیاری تپه‌ها و اطلال را به مرور زمان دربر گرفته و مستور داشته است ، موجب بی توجهی علماء و محققان گردیده است . اگر نظر کاوشگران به قلاع و ساختمان‌ها و گورستان‌هایی که در نواحی جنگلی و کوهستانی موجود است و در حال حاضر بصورت تپه‌های جنگلی به نظر میرسد ، جلب شود . ای بسا هر یک از آنها گنجینه‌ای از آثار و تمدن مشرق بدست دهد و روشنگر گوشه‌ای از تاریخ تمدن باشد .

به شرح دلائل و شواهدی که گذشت میتوان با اطمینان گفت که گیلان همان « ورن »^۱ اوستائی است که نامش هنوز بر بعضی آبادیهای کنونی باقی مانده است . و مازندران همان (مازن) اوستائی است که همسایه و همبسته گیلان معرفی شده و مردمشان به روزگار هجوم آریائی‌ها با قوای مهاجم مقابله داشته‌اند و « شخر » نیز کشوری واحد مدنی مستقلی بوده در جبهه جنوبی البرز کوه که وسعت خاکش تا مرزهای گیلان و مازندران ممتد میشده و از حیث شهرت و اهمیت در مرتبه‌ای بود که سرزمینهای جنوبی و شمالی آن از نام « شخر » نام و نشان میگرفتند فی‌المثل سرزمینهای جنوبی آن را « پت شخر - پتوش آری یا پتیشواریش » میخواندند با مفهوم « پیش روی شخریار و به شخریابه شخر کشیده شده » و سلسله جبال را « شخر گر » با مفهوم « کوه شخر » و جهت شمالی را « پت شخر گر » یا « پتشخوار گر » مینامیدند با مفهوم « به شخر کوه

۱- « ورن » و « مازن » نام سرزمینی واقع بین البرز کوه و دریای خزر است که بگواهی جغرافیاشناسان و تاریخ‌نویسان روزگاران پیش ؛ مسکن اقوام گلای Gelae . و « ماردی » و بعضی اقوام هیرگانی « تپور » ها و « کادوسی » ها بوده است . به گزارش بعضی تاریخ‌نویسان بر سر راه بعضی اقوام مانند آریائی‌ها که از جای خود کنده شده و بسوی غرب و جنوب براه افتاده بودند ، قرار داشتند و همچنین پناهگاه قبایل و مردمانی که بر اثر هجوم آریائی‌ها به ناچار جانهی میکردند و به مناطق ورن و مازن روی می‌آوردند .

کشیده شده . مقابل شخر کوه .

باید دانست که واژه « گر » با اول مضموم در زبان آریائی به معنی « کوه » است که باهمین لفظ و معنی در زبان روسی باقی مانده است نکته دیگری که قابل ذکر است وجود اعلامی است که هنوز یادآور نام شخروشخر کوه یا چخر و چخرگر میباشد که از آن جمله است چند رشته از البرز کوه که در جهت غربی قزوین واقع است و از جنوب به شمال پیش رفته و قزوین را از زنجان جدا میکند نام این رشته‌های متوازی که راه طبیعی بین سلطانیه و طارم و شهرستان رودبار گیلان هم میباشد « چرگر » خوانده میشود که نام « چخر اوستائی یا شخر را با پسوند « گر » تداعی میکند و همچنین رشته کوهی در گیلان با نام « چرکوه » که از جنوب به « داماش امارلو » و از شمال به « دیلمان » و از جانب غرب به « کلیشم » ارتباط دارد که یادآور نام « چخرگر » اوستائی و شخرگر یا شخرکوه روزگاران بعد است .

حال که موقع جغرافیائی و مشخصات ورن و مازن و چخر توضیح شد میپردازیم به تعریف اتحادیه ای که بر دامن شمالی و جنوبی شخرگریا شخرکوه تشکیل یافته و مشتمل بود بر گیلان و مازندران و رویان و دماوند و شاید قسمتی از آذربایجان که حد شمالیش دریای خزر بود و حد جنوبی آن دامنه‌های روبه فلات البرز که در تاریخ بنام « پتسخوارگر » یا کشور به کوه شخر کشیده شده، ثبت گردیده است .

پتسخوارگر - در سندی که مربوط به سالهای ۲۱۲-۲۲۶ میلادی است و از عهد ساسانیان به جای مانده و ذیل نام « نامه تنسر » چاپ و منتشر شده است نام « پتسخوارگر » آمده است سند مذکور را داذبه پارسی « عبدالله مقفع » از پهلوی به عربی و ابن اسفندیار از عربی به فارسی برگردانده و در سال ۱۳۱۱ هجری خورشیدی به سعی و تحقیق شادروان مجتبی مینوی با حواشی و توضیحات در مطبعه مجلس شورای ملی به چاپ رسیده است .

در دیباچه سند مذکور یا نامه تنسر چنین آمده است « جشنسف » « گشنسب » پادشاه فدشوارگر و طبرستان بود . به حکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر

به قهر و غلبه زمین فدشوار گرباز بسته بودند و بر سنت ملوک پارس تولی کرده، اردشیر « سرسلسله ساسانیان » با او مدارا میکرد و لشکر به ولایت او نفرستاد الی آخر » .

از این مختصر معلوم میشود که مردم گیلان و مازندران پس از وفات اسکندر قیام کرده و به قهر و غلبه سرزمین اجدادی را از تصرف جانشینان اسکندریه در آوردند و مملکتی تشکیل دادند که تا طلوع کوکبه اردشیر ساسانی همچنان منزلت و اعتبار داشت با ظهور اردشیر و اقداماتی که در جهت همبستگی اقوام و شهریاران ایرانی آغاز شده بود هیرید زمان که « تنسر » نام داشت و حامی بزرگ اردشیر ساسانی بود نقش مهمی بر عهده گرفته بود که عبارت بود از ارسال رسل و رسائل به منظور ترغیب شهریاران و بزرگان آن روزگار به یاری اردشیر و احیاء عظمت شاهنشاهی . از جمله شهریارانی که دعوت به اتحاد شده بود جشنسف شهریار پتشیخوار گربود که به ندای هیریدان هیرید مزبور یعنی تنسر پاسخ مساعد داده بود بدنبال چنین مکاتبات بود که حکومت گشنسب بر قلمرو فرمانروائیش شناخته و تأیید شد که در نامه مجدد تنسر به شهریار پتشیخوار گر بدان اشاره شده است که آن نامه چنین شروع میشود .

« از جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان و فدشوار گر » گیلان و دیلمان و رویان و دمباوند « نامه ای پیش تنسر هر برده را بده رسید . خواند و سلام میفرستد و سجده میکند الخ » چنانچه پیداست اردشیر و حامی بزرگ وی که رئیس جامعه روحانی زمان بوده است او را همچنان بخطاب شاهی مباهی کرده اند .

از روایت ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان چنین برمیآید که فرزندان گشنسب تا عهد قباد بن فیروز ساسانی بر بعضی مناطق مزبور فرمانروائی داشته اند که از آن پس نیز عنوان پادشاهان یا فرمانروایان آن خطه پتشیخوار گر شاه پدشیخوار گر شاه یا فدشوادجر شاه یا فرشوار گر شاه بوده است .

آنچنان که در عهد یزدگرد سوم پادشاه ساسانی نیز عنوان پدشیخوار گر شاه به گیل گیلانشاه شهریار وقت گیلان اعطاء شده بود زیرا او موفق گردیده بود بر حوزه

حکمرانی آذر و لاش حاکم طبرستان دست یابد و فرمان خود را بر گیلان و رویان و مازندران و دماوند جاری سازد که در تاریخ طبرستان مرعشی منعکس شده است .

نکته دیگری که شایسته تذکار است اینست که بروزگار ساسانیان در تفسیریک فقره از وندی دات آمده است که « ورن از پتسخوار گردیلم » است هم این تفسیر که « ورن » را از پتسخوار گر و پتسخوار گر را جزئی از دیلم معرفی میکند گویای این نکته است که در عهد ساسانیان سلسله جبالی را که حذفاصل بین مازندران و گیلان از طرفی و نجد ایران از طرف دیگر بوده است در محدوده دیلم بحساب میآورده اند .

باید بخاطر داشت که همین سلسله کوهها را استرابن جغرافیا شناس یونانی به نام « پاراخواتر » *Para Khoatr*^۱ یا « پاراخواتراس » معرفی کرده و در کتاب ۱۱ فصل ۸ خود چنین آورده است : در نواحی شمالی این کوهها اقوام گلای *Gelae* گیل و کادوس « گیلهای طالش و گالش کنونی » و ماردی *Mardi* و بعضی قبایل گرگانی زیست میکنند .

در قدیمی ترین کتیبه یا سندی که از سال ۶۷۳ قبل از میلاد از « اسار هادون *Esarhaddon* آسور حیدین تاریخ پیرنیا » پادشاه آسور بجا مانده حدود « پتوش آری » که بر دامنه جنوبی پتسخوار گر قرار داشته چنین توضیح میشود : « اما سر زمین پتوش آری در حاشیه صحرای نمک در میان قلمرو « مادی » های دور دست است که کوه (بیکنی *Bikni*) یعنی کوه لاجورد « دماوند » حد آن محسوب میشود .

۱- خو آتراس *Khoatras* بر قسمت شمالی سلسله جبالی اطلاق میشد که « زاگرس » هم نامیده میشود « نک » نقشه عهد قدیم پیوست کتاب « پاراخواتراس *Para Khoatras* که دارای مفهوم « پیش روی خواتراس » یا « ورای خو آتراس » میباشد، همان سلسله کوهی است، بین سرزمینهای گیلان و مازندران و فلات ایران که سلسله البرز است و حائل بین سرزمینهای جنوب خزر و نجد ایران، که از دیدگاه جغرافیا شناسان غربی « ورای خواتراس » دیده و معرفی شده است .

در کتیبه داریوش اول که در حوالی سال ۵۲۲ ق.م در نقش رستم نویسانده شده است نام منطقه مذکور «پتیشوآریش Ptishoarish» ثبت گردیده است .
به نظر میرسد در سطور بالا بقدر کفایت موضع شخر- و پتیشخوار- و پتیشخوارگر نمایانده شده باشد اینک میرسیم به شناسائی - سومر یا شومر

سومر - شومر

در بخش پیش از قومی به نام (سومر - شومر) یاد کردیم که تشابه آثار مکشوفه در شمال ایران را با آثار آنان دلیلی بر وجود ارتباط بین آن قوم و مردم شمال ایران دانسته اند . پی بردن به اهمیت چنین ارتباط ایجاب میکند که درباره سومر و دوران نامبرداریش و همچنین از مردم سومر و آثاری که بجای گذارده اند مطالبی لو آنکه به اجمال باشد ذکر کنیم .

قوم سومر که منطقه فرمانروائیشان در رأس خلیج فارس بین دو رود دجله و فرات نشان داده شده است تا صد سال پیش قومی ناشناخته بود . بهمین علت آثاری که در نواحی مختلف بین دو رود مذکور کشف میشد غالباً به نام بابل - یا آشور یا اقوام دیگر ثبت میشد تا وقتی که طی سالهای ۱۹۰۰-۱۸۸۹ میلادی از بن اطلال آن منطقه الواحی سفالین بدست آمد که بر آنها نوشته‌های منقور بود و نظر باستان شناسان و محققان را جلب کرد لاجرم آن الواح و الواح دیگری را که در سالهای بعد کشف گردید به موزه‌ها انتقال داده و استنساخ کردند و مورد مطالعه و بررسی قرار دادند به راز حروف و کلمات آنها پی بردند و به مفاهیم نوشته‌ها و زبانی که بیش از دوهزار سال از مرگش گذشته بود آشنا شدند و به ترجمه و تفسیر نبشته‌ها پرداختند در نتیجه به منبعی غنی و سرشار از مواد مختلف رشته‌های متنوع فرهنگ بشری دست یافتند که از اواخر هزاره چهارم قبل از میلاد به یادگار مانده بود .

محققان و دانشمندان باستان شناس بعد از مطالعه و بررسی مندرجات الواح مذکور با تمدنی رو بر و شدند که به زعم آنان از قدیمی ترین و خلاق ترین تمدنهای جهان بود

که امروز بنام (تمدن سومری) معروف شده است یکی از دانشمندان به نام «فلیندرزپتری». خط سومری را که بدوا تصویری بود دارای گذشته هفت هزار ساله معرفی کرده و قائل است این خط از سرزمین‌های سواحل شرقی مسدیترا نه بوسیله بازرگانان از راه دریا به مصر رسیده و مورد تقلید قرار گرفته است «ویل دورانت» در بخش سوم از تاریخ تمدن : خط تصویری مصر را مقتبس از خط تصویری سومری معرفی میکند (منتها در عهدیکه خط سومری هنوز به دوره کمال خود نرسیده و وارد مرحله خط صوتی میخی نشده بود) دانشمند سومرشناس دیگری که اوقات زیادی را صرف ترجمه و تفسیر الواح سومری کرده است بنام «ساموئل کریمر». در کتاب خود (الواح سومری) چنین آورده است «سومری‌ها شیوه نگارش بر الواح گلی را ظاهراً در اواخر هزاره چهارم پیش از میلاد ابداع کرده‌اند» (بعبارت دیگر دارای خط بودند ولی برای تدوین مطالب که قابل ضبط و ربط و انتقال به آینده باشد وسیله بادوامی نداشتند تا وقتی که فکرشان متوجه استفاده از لوحه‌های سفالین شد).

ظاهراً سومریان در زمینه کارهای مدنی و فرهنگی پیوسته کوشا بوده‌اند زیرا با توجه به الواح آنان معلوم میشود که خط تصویری را در نتیجه ممارست توانستند مبدل به خط صوتی میخی کنند با رسیدن به مرحله خط صوتی قادر شدند آثار ادبی و اجتماعی و علمی و فلسفی خود را نوشته و عرضه کنند که این آثار بر هزاران لوح ثبت شده و همراه با دیگر آثار صنعتی و هنری اعم از سفالین و مفرغی بدست کاوشگران رسیده است ، هر چند مندرجات بسیاری از الواح هنوز به زبانهای زنده برگردانده نشده است ولی از ترجمه تعدادی از آنها این نکات معلوم و مسلم شده است که سومریها قرن‌ها پیش از میلاد مسیح حتی پیش از تورات در زمینه‌های مختلف، به پیشرفت‌هایی نائل شده بودند که از جمله علائم پیشرفت، تأسیس مدارس است برای تعلیم خط و سواد، تنظیم قوانین و رویه قضائی است برای احترام به حدود و حقوق. تدوین دستورهای است در زمینه کشاورزی- خواص درمانی بعضی املاح و گیاهان و تنظیم اسناد پزشکی، و نسخه نویسی و تنظیم فهرست آثار مکتوب زبان ، تدوین تاریخ و داستانهای

قهرمانی و حماسی تربیتی است (که قسمتی از آنها در تألیفات قرون بعد اقوام دیگر راه یافته است مانند (موضوع طوفان) و نتیجه صبر و شکیبائی و «افسانه گیلگمیش» که قرن‌ها بعد از سومریان بصورت طوفان نوح و صبرایوب در کتب اقوام سامی آمده است) مهم‌تر از همه تشکیل شوراها^۱ شهری است که تصمیماتشان مطاع بوده است.

۱- بنا بر اساطیر سومری پس از طوفان، سلطنت در شهر کیش طبق فرمان آسمانی مسلم شد همزمان در جنوب کیش شهر ارك Erekh روز بروز قویتر میشد لاجرم پادشاه کیش تصمیم به تهدید و تعرض به شهر «ارك» می‌گیرد و بوسیله پیکی به گیلگمیش پادشاه «ارك» و فرمانروای «گولاب» ابلاغ میکند یا جنگ را پذیرا باشد یا تسلیم کیش شود از این پس بقیه ماجرا را از زبان شاعر سومری که بر لوحه‌ای نقرشده و آن لوحه بدست آمده است بشنوید. گیلگمیش موضوع پیام پادشاه کیش را در مجلس شیوخ طرح کرد و گفت «ص ۴۶ الواح سومری ترجمه داود رسائی»

نباید تسلیم خانه کیش شد. باید آنرا با سلاح و از گون ساخت: مجلس سنای این شهر به گیلگمیش پاسخ داد.

بهر است تسلیم خانه کیش شویم و دست به سلاح نبریم.

گیلگمیش فرمانروای گولاب.

که برای آلهه اینانا، کارهای قهرمانی انجام داده بود: به سخنان نمایندگان مجلس شیوخ گوش نداد.

یکبار دیگر گیلگمیش فرمانروای گولاب.

در برابر جنگاوران شهر خود موضوع را مطرح کرد و چنین گفت:

تسلیم خانه کیش نشوید و آنرا با سلاح ویران سازید.

مجلس جنگاوران در پاسخ گیلگمیش چنین گفت.

تسلیم خانه کیش نشوید و آنرا با سلاح زیر و رو کنید.

آنگاه گیلگمیش فرمانروای گولاب.

از سخنان جنگجویان شهر شادکام شد.

در این مقام مناسب است یادآوری شود که سومریها دارای شهرهائی آباد بودند (مانند شهر اور - اوروک - اریدو - ارك - كلاب - كیش - لگاش - نیپور و غیره) به اعتقاد سومریان سرنوشت هر شهر آویخته به اراده خدای خاص همان شهر بود. حاکم یارثیس شهر که (پاتسی Patesi) خوانده میشد نماینده زمینی خدای خاص شهر و مجری اراده او بحساب میآمد.

و اولین وظیفه اش تأمین و تضمین امنیت بود و بهره‌مندی از شور و مشورت شورای شیوخ و شورای جنگاوران،

اینك هستند

به گزارش «ساموئل کریمر» در کتاب الواح سومری ص ۶۹، مندرجات یکی از الواح سومری که در «نیپور» کشف شده و به شماره ۳۱۹۱ در موزه شرق باستانی استانبول نگهداری میشود چنین است: پس از آفرینش جهان و تعیین سرنوشت سومر و شهر (اور) آنو و انلیل، که برجسته‌ترین خدایان سومری هستند (نانا) خدای ماه را به فرمانروائی شهر «اور»، برگزیدند (نانا) نیز (اورنمو urnammu را بعنوان



و نتیجه کار به نفع نظر گیلگمش صورت پذیر شد، باید یادآوری شود که گیلگمش از بزرگترین قهرمانان سومر معرفی شده است و درباره وی شاعران و سخن پردازان شعرها و داستانها نوشته اند که آن نوشته‌های عهد سومری که منقور بر الواح سفالین بود بدست آمده است نام «گیلگمش» حتی پس از انقراض سومر در بین مردم بابل و آسور زنده ماند که داستانهای حماسی سومری را ذیل نام «گیلگمش» منتها بر وفق اندیشه‌های زمان خود اصلاح کرده و نوشتند و برجای گذاشتند از جمله افسانه‌های «گیلگمش» سفر بسرزمین دوردست زندگان» است که در این سفر با «هفت اهریمن» که بر سر راهش کمین داشتند مقابله میکند و غالب میشود و بالاخره به درختانی که منظورش بود میرسد و آنها را از ریشه برمیکند تا بشهر خود برای ساختمانهای «ارک» بیاورد و آخرین اهریمن را که از دها بومی کشد و لاشه آن را مقابل الهه «انلیل و ننلیل» عرضه میکند» این داستان قصه رستم و هفتخوان را که قرنهای بعد در اشعار حماسی ایران آمده است بخاطر میآورد»

نماینده زمینی خود انتخاب کرد که برسومر و «اور» حکم براند
باید یادآوری کنم که اورنمو urnammu یکی از پادشاهان معروف
سومر و اولین قانونگذار، بود که نامش به صفت نماینده زمینی خدای خاص شهر یعنی
(نانا) در این سند آمده است.

عقاید دینی سومریان: سومری ها قائل به وجود گروهی از ایزدان بودند که هر یک
را مدیر و ناظر امر مخصوصی در جهان میدانستند در بین آنها هفت ایزد را (ایزد برتر)
میخواندند که بریاست برترین ایزد با خدای خدایان انجام وظیفه میکردند و فرمان
آنها را در رشته مخصوص بخود بی چون و چرا بکار می بستند.

خدایان سومری نیز به دو دسته نرو ماده تقسیم می شدند نر با پیشوند (ان) و
ماده با پیشوند (نن) مشخص میگردد انلیل و نینلیل که اولی خدای نر (هوا = دم) بود
و دومی خدای ماده هوا یادم.

در بین خداهای سومری ایزدی هم عنوان (ایزد دره های عمیق) را داشته است
وجود چنین عقیده ریشه دار و کهن و دلیلی دیگر موجب شده است که باستان شناسان
و محققان جلگه بین النهرین را که فاقد کوهستان و دره های عمیق است وطن اصلی
سومری ها ندانند و آنها را قومی کوهستانی بشناسانند که از وطن اصلی خود بدلیلی
از دلایل جدا شده و بسوی بین النهرین یا فضای آزاد سرازیر شده اند. پیداشدن آثار
صنعتی و فرهنگی غنی مربوط به عصر مفرغ و منسوب به سه الی چهار هزار سال پیش
از میلاد، حکایت از آن دارد که نیل باین حد از پیشرفت، ناگهانی نبوده و تدریجاً
صورت پذیر شده است لاجرم مبداء تاریخ تمدن سومری ها را باید تا پیش از عصر مفرغ
حتی عهد سفال و عهد حجر پیش برد که آثار سومری مربوط بآن اعصار هنوز در جلگه
بین النهرین بدست نیامده است و این امر دلیلی بدست محققان داده است که برای
بدست آوردن آثار سومری پیش از عهد مس و مفرغ، در مناطقی خارج از جلگه بین النهرین
جستجو کنند.. که کاویدند در خلال آن مجسمه ها و مجسمه ها و تصاویری در شمال ایران.
در بلوچستان در دره سند یافتند که متعلق به عصر مفرغ و مشابه مجسمه ها و مجسمه های

کشف شده در شهرهای سومری (اوروکیش) بوده است و چنین نتیجه گرفتند که تمدن سومری در شمال و جنوب ایران منتشر بوده است منتها صحبت از این است که منشاء این تمدن و سرآغازش کدام منطقه بوده آیا از جلگه بین‌النهرین به جاهای دور دست راه یافته یا از منطقه‌ای دیگر به جلگه بین‌النهرین رفته است. در این رهگذر از چند عامل منجمه از زبان شناسی و مردم‌شناسی استفاده شده و میشود فی‌المثل بعضی عالمان فقه‌اللغه از جمله شادروان استاد پورداود بعد از آنکه راز الفبای سومری باز شد و مفاهیم و اژه‌های سومری معلوم گردید اظهار نظر کردند که زبان سومری با هیچ يك از زبانهای کهن پیوستگی ندارد (یعنی نه آریایی نه سامی و جزآن) لاجرم نظر دانشمندان متوجه زبان بومیانی شد که بر اثر حوادث طبیعی یا فشار قومی به قوم دیگر ناچار به مهاجرت از جایی به جای دیگر شدند. در نتیجه چنین مطالعات بعضی از محققان، سومریان را از تیره سیاهپوستان و بعضی سامی و برخی از تیره مغولان معرفی نموده‌اند و عده‌ای هم بر اساس قواعد مردم‌شناسی آنان را از نژاد سفید یا از بومیان شمالی دانسته و در یادداشت‌های خود ثبت کردند.

فی‌المثل عالم و متخصص سومرشناس کینگ (King) به گزارش ایران باستان مشیرالدوله ص ۱۱۳ تصریح کرده (قبل از آنکه بنی سام به سواحل خلیج پارس بیایند سومریها در آنجا متوطن بوده‌اند) دانشمند متخصص دیگری بنام (والوا - Vallois) در یادداشت‌های خود چ ۱۹۳۵ آورده است:

(کلیه بقایای انسانی که در بین‌النهرین و ایران پیدا شده است بطور وضوح متعلق به نژادهای سفید است و در هیچ جمجمه خصوصیات مغولی از قبیل صورت پهن و عریض دیده نمیشود بنابراین نظرنویسندگانمانند (بال) و (لاکوپری) دایر براینکه، سومریها دارای خصوصیات مغولی بوده‌اند پایه و اساسی ندارد، زیرا با موازین مردم‌شناسی جسمانی منطبق نیست و اضافه میکنند در جمجمه‌های بدست آمده، عنصر سیاهپوست نیز وجود نداشته و در هیچ جمجمه اثری از پیش‌آمدگی آرواره که از خصوصیات سیاهپوستان است دیده نشده است. پس نظر رکسانی مانند (هال و

هوسینگ و غیره) که معتقد بودند درقرون پیشین سکنه این مناطق را سیاه پوستان تشکیل میداده‌اند نظر درستی نبوده است (نک: ص ۳۲۰ مردم شناسی ایران) بشرحی که گذشت سومریها نه سیاه پوست بوده‌اند نه سامی و نه از نژاد زرد و مغولی بلکه از سفیدپوستانی بوده‌اند که زبانشان با هیچیک از زبانهای کهن پیوستگی نداشته‌است حال لازم می‌آید که بدانیم چنین کسان از کجا آمده بودند «سرهنری فیلد» با استفاده از یادداشت‌های «دادلی باکستون» و «تالبوت را یس» در نشریه سلطنتی مردم شناسی بریتانیا و ایرلند (صفحات ۵۷-۱۱۹) و همچنین گزارش «سرآرتور کیث» و «هال» و (وولی) درباره (اکتشافات اورج یکم-ص ۲۱۶ و گزارش باستان شناسی (فرانکفورت) در نشریه مطالعات در تمدن شرق قدیم ص ۴۰-۴۷) چنین گواهی میکند (تا آنجا که بتوان یقین کرد)، درازمنه قدیم و پیش از ورود آریائی‌ها، مردم نژادهای سرد رازا، در ایران میزیستند که نوعی از آنها در بین النهرین دیده شده ممکن است که این مردم سردراز خودشان سومری یا منسوب به آنها بوده باشند زیرا گفته شده است که هنوز اثرقیافه سومریهای قدیم را میتوان در میان مردم افغانستان و بلوچستان و دره سند پیدا کرد) ص ۱۸۵ مردم شناسی ایران

دانشمند آسوری شناسی از اکسفورد بریتانیا بتام (آ. ه. سایس) در ص ۹۵ کتاب خود با اطمینان کامل نوشته‌است: (از آنجائیکه سومری‌ها از سمت شمال شرقی ایران به بابل آمدند و این مطلب علاوه بر دلائل دیگر از علامات آنها به معنی کوهستان^۲

۱- انسان سردراز Dolicephale - انسانی است که درازای جمجمه‌اش يك

چهارم بیشتر از عرض جمجمه‌اش باشد.

۲- در منظومه‌ای از سومریان در تعظیم «انلیل» رب النوع هوا آمده است: بدون انلیل،

ماهی دریا در نی‌زارها تخم نمیگذاشت ... در آسمان ابرهای گذران نم پس نمیدادند... از جنگلها غله فراوان بدست نیامد. درختان جنگلهای کوهستانی میوه نمیداد. «اصل این لوحه در موزه استانبول است و نیمی از آن در موزه دانشگاه فیلا دلفیا» ص ۱۱۵ الواح سومری

وجلگه نشان داده میشود بنابراین برای یافتن آثار زبانهای متصل باید در آن سمت یعنی (شمال شرق) جستجو کرد.

«هنری فیلد» در ص ۱۵۳ کتاب خود گوید (تا این اواخر تصور میشد سومریها مظاهرتمدن خود را از ناحیه جنوب شرقی دریای خزر که در آنجا گنجینه‌ای از اشکال و سفال سومری کشف شده باخود به (جلگه بین‌النهرین) آوردند . هم او در ذیل ص ۱۷۵ گوید: از طرف دیگر امکان دارد که افراد نژاد سومری درمازندران و گیلان سکونت داشته باشند.

هنوز اینگونه بحث‌ها ادامه دارد تا وقتی که بتوان آثار کهن‌تر مربوط به سلسله‌هایی قدیمتر از اطلال بین‌النهرین بدست آورد تا بتوان به تحقیق گفت که منشأ تمدن سومری‌ها یا قدیمیترین تمدن جهان در کدام سرزمین بوده‌است.

مقایسه

مسلم اینست زمان خلق آثاریکه از سومری‌ها در جلگه بین‌النهرین تاکنون کشف شده است از عهد مس و مفرغ پیش‌تر نمیرود درحالتی که آثار بدست آمده از سرزمین‌های ساحلی جنوب خزر بعضاً منسوب به دوره پیش از آخرین یخبندان است که زمانش را بین پنجاه هزار الی یکصد و پنجاه هزار سال پیش تخمین کرده‌اند و این امر میتواند دلیلی بر قدمت تاریخ تلاش‌های مدنی مردم شمال ایران باشد و قرینه‌ایست که فرضیه انتقال تمدن اولیه را از شمال به غرب یا به جنوب و سرزمین‌های دوردست قابل قبول میسازد.

در پایان این مقال لازم میدانم نظرها را به بعضی واژه‌ها و اعلام سومری که بعضاً بصورت کامل یا تحریف شده در فارسی یا گویش گیلکی هنوز متداول است جلب کنم چنانکه پیشتر گفته‌ایم هر شهر را ایزدی خاص بود که شهر یا پادشاه ناحیه که «پاتسی Patesi» خوانده میشد از آن ایزد خاص نام میگرفت مانند:

۱- نن = نانایه = ننه «نن عنوان عام ایزد ماده یار به‌النوع در جامعه سومری بوده‌ص»

اور Ur - کہ مظہر تمدن سومری شناختہ شدہ است و تحت حمایت ایزد ماہ کہ «نانا = ننہ - سین» نامداشت بود شاید بہمین سبب دردورہای از ادوار «سین اور یا شہر ایزد ماہ» نامیدہ میشد کہ این نام در تورات بہ ہیئت عبری «شین عار - شنعار» ثبت شدہ و تمام سرزمین ہای سومر را زیر آن نام قرار دادہ و شنعار خواندہ است۔
اوروک Uruk - شہری دیگر از سومر کہ نمایندہ دومین دورہ تمدن بین النہرین معرفی شدہ است۔

اورگولا Urgula - یا «شہر بزرگ» چہ گولا در زبان سومری بہ معنی «بزرگ» آمدہ و ضمناً نام ایزد پزشکی می باشد «شہر ایزد پزشکی»
اورنانشہ Urnanshe - «شہر نانشہ» یا شہر ایزد راستی و عدالت و مہربانی کہ نام خود را بہ پادشاہ شہر «لکاش Lakash» دادہ بود۔
اورنمو Ur nammu - «شہر ایزد دریاہای اولیہ» کہ نام خود را بہ پادشاہ کشور سومر دادہ پادشاہی کہ اولین قانونگذار جہان قدیم معرفی شدہ است قانونگذاری کہ قرنہا پیش از «حامورابی Hamurabi» قوانینی وضع کرد و برالواح نوشت کہ بعضاً کشف و ترجمہ شدہ است۔

اورنینورتا Ur ninurta - یا شہر ایزد کشاورزی یا «ایزد بادہای جنوبی» کہ یکی دیگر از پادشاہان سومر از آن نام گرفتہ و نینورتای شہر خواندہ میشد۔
اینگونہ اعلام کہ واژہ «اور» در اول نام یا آخر آن قرار دارد مانند «سین اور» یا «نیپ اور» در موارد عدیدہ بہ نظر رسیدہ کہ نظیر آنہا بصورت کامل یا تحریف شدہ در فرہنگ اقوام دیگر ہم دیدہ شدہ است مانند:
اور۔ کانج - اور کنج پایتخت خوارزم کہ نویسندگان اسلامی آنرا جرجانج ثبت کردہ
Ur kanj و در زمان ما بنام «گورگان آنو» در یادداشت ہای باستان شناسان ضبط گردیدہ است۔

→ ۶۹ الواح و پیشوند نام ہمہ ایزدان مادہ یاربۃ النوع ہا مانند - نن لیل - نن سین - نن تی - نن ماخ۔

«قابل یادآور است که واژه (anu) که بعداز «گورگان» آمده در نزد سومریان نام خدای آسمان بوده «پیش تر توضیح دادیم که سومریان گاهی نام ایزدان خود را قبل یا بعداز نام شهر یا کشور میآوردند»

اور. اوم کارش Urum karash
یکی از مراکز مهمه کادوسی‌های «گیلان» در حدود تالش و گسکر فعلی که «فربینگر Ferbinguer» آنرا «اوروم - کاراکس» ضبط کرده است شاید حرف لاتین (ایکس) جانشین حرف «شین» شده باشد «امروزه در گیلان تیره‌ای بنام تالش و گالش زیست میکنند که ممکن است نام آنها ماخوذ از «کارش» عهد قدیم باشد. با مبدل شدن «ر» به «لام»
نام یکی از آبادیهای گسکر-رگیلان از شهرستان صومعه سرا که هنوز بهمین نام باقی است. اور. اوم سادات Urum sadat

اورمیه - ارومیه Urmia=
منطقه‌ای در آذربایجان که بآن نام رضائیه داده شده چنانکه بیشتر گفته شد «اور» در سوسری بمعنی شهر آمده و (اورمیه Umia) بمعنی استاد. رئیس مدرسه و پدر دبستان و دانش آموزان بوده. نك: الواح سومری
«دریادداشتی آمده است که اورمیه واژه‌ای مرکب از دو کلمه «آرامی» است که جزء دوم آن «میه» بمعنی میاه و آب است.»
که قابل تأمل است

اور. امان - Uraman
ناحیه‌ای از کردستان ایران که آثار مصنوع باستانی و طوماری تاریخی از بن اطلال آن بدست آمده است.

اورشلیم

Urshalim

شهر صلح و سلم کہ بہمین نام ہنوز نامبردار است و از مناطق معروف واقع در فلسطین است.

اور. ارتو

Ur arto

نام قوم یا سرزمینی در ارتفاعات شمال غربی ایران جاییکہ امروز با نام «آرات» معروف است در گذشتہ منشاء وقایع

مہم تاریخی بودہ و درگیریہائی با آسور داشتہ و بدست آنان ساقط گردیدہ است بعدہا ارمنیان جای آن قوم را گرفتند ، ہر تسقلد مردم اورارتو واقوام لولوبی و کوتی حتی ایلامی ہای ہم سایہ سومرا از یک گروہ نژادی و زبانی میدانند کہ بہ نام کاس کاسیت - کاسپی معروف بودہ اند ۱۰۳ میراث باستانی ایران

اور. اسی Ur asi

شامل دشت پہناورین کارپات و آلتائی کہ مسکن بعضی گروہ ہای نژادی از جملہ سکاہای سوارکار و تیرانداز بودہ ، قبرہائی از جنگاوران این قوم واسبان جنگی آنها در گورکان کہ شرحش گذشت یافت شدہ است آنچنان کہ در (کلورز رودبارگیلان) نیز قبرہائی از اسبان یافت شدہ کہ آئین سکائی ہا را بخاطر میآورد .

اور. ال Ur al

کہ سرزمین ہای شمالی وجنوبی آن بزعم بسیاری از محققان میہن اصلی آریائیہا ونخستین مردم ہند واروپائی بودہ است و در غرب آن دشتہای ماوراء خزر واقوام فنلاندی و ہنگری و در

شرق آن مغولان میزیستند و با چنین موقع جغرافیائی میتوانست عامل ارتباط فرهنگ و هنر اقوام شرق و غرب باشد.

بشرحیکه گذشت واژه «اور» در فرهنگ اکثر اقوام با مفهوم شهر یا سرزمین یا خطه یا مفهومی از این قبیل آمده که آن اقوام قاعدتا از جلگه به مناطق کوهستانی راه نیافته اند بلکه از کوهستان به فضای آزاد رسیده اند شاید «اور» واژه ای آریائی باشد که فرهنگ سومر آنرا پذیرفته بود، بادر نظر گرفتن این معنی که هسته مرکزی آبادیها و واحدهای اجتماعی در گذشته دور، و (Var) خوانده میشد که شهرهای نیز در اطراف قلعه ها پدید میشدند و توسعه می یافتند ایسا واژه (اور = و) که دارای يك معنی است از تیره ای آریائی به اقوام دیگر رسیده باشد. یا خود از سومر که قومی پیشرفته بوده به سرزمین های مجاور رفته باشد بهر تقدیر در متون سومری واژه هایی یافت میشود که با جزئی تغییر در لفظ یا معنی هنوز در لهجه های ایرانی از جمله گیلکی متداول است که نمونه هایی از آن را زیر صفحه آورده ایم: باشد که مورد توجه صاحب نظران رشته زبان شناسی قرار گیرد

واژه ایرانی

واژه سومری

پاتسی Patesi - رئیس کشور و

نماینده ایزد = پادشاه - رئیس کشور و ظل اله، مستفیض از ودیعه الهی

اوتو Oto - ایزد خورشید = آفتاب - افتو - اوتو - هتا «در لهجه کردی»

گولا Gula - بزرگ = غول - موجود خیالی بزرگ که هر چیز عظیم را بدان

تشبیه کند غول آسا - غول مانند

منا Mana - واحد وزن معادل

نیم کیلو = من - واحد وزن

گود Gud - گاو = گودر - در لهجه گیلک گوساله نر

با در نظر گرفتن این معنی که در زبان کهن آریائی حرف لام «ل» و در زبانهای سامی حرف گاف «گ» وجود نداشته است در حالتی که در متون سومری حروف لام و

نان nan

نانا nana - الهه - ربه النوع }
نین nin - بانو - ایزدمونث }
= ننه - مادر - مادر بزرگ (در غرب گیلان با مفهوم بانو)
= پیشوند نام دختران بود مانند: بانومار - ننه مار

ماخ makh - والا
= مه - بزرگ (در گیلان ماخ و منخ با مفهوم محکم و معتبر و شاید والا پسوند نام بعضی آبادیهاست.

مانند: لادمخ = زرمخ = خسمخ و غیره
= سول - سوراخ پس و پیش «برهان قاطع» در گیلکی
زال - بمعنی چو چوله است بزبان علمی «Clitorice»
= اول - در گیلکی بهمین معنی روزگاران کهن و بسیار قدیم متداول است: اولارسالان - سالهای بسیار قدیم

تی تی Ti دنده }
تی تی Ti آفریننده }
= تی تی : در گیلان برای فراخواندن مرغ خانگی ادا میشود
هم چنین در گذشته پیشوند نام دختران بود مانند :

تی تی پریزاد - تی تی طاوس و غیره

لولو Lulu مردم
= لولو - در بعضی ترانه های کیلکی بمعنی مردم آمده است
«الا. لولو. الا. لولو. شو. آنه»

تی تی هم چنین مطلع کلماتی است که در نخستین بازی کودکان بکار میرود. در این بازی که به منظور آشنا کردن کودک چند ماهه با نام خدا صورت میگیرد. مادر یا دایه، کودک را در مهتاب شبان به طالاریا ایوان خانه می آورد و دیده کودک را به سوی ماه معطوف میدارد و نرم نرمك بگوش وی میخواند «الله تی تی الله تی تی - آقا جان بیدی - چی باورد - حلوا قوطی» در این هنگام زیر گلوی کودک را که سر و چشمش متوجه روشنائی ماه است با سر انگشتان نوازش داده و میگویند «قیدی قیدی - قیدی قیدی» بدین ترتیب در آن واحد او را «با نام خدا همراه با روشنائی و شادی» آشنا میکنند.

گاف دیده میشود مانند گولا Gul و لگاش Lagash «نام شهر» و گیلگمش «قهرمان افسانه‌ای سومری».

هم‌چنین واژه «دلمون» که بهشت سومریان است و نام (دیلمان) را که ناحیه‌ای است کوهستانی در گیلان تداعی میکند و واژه‌هایی دیگر که با حرف‌های گاف یا لام ترکیب یافته‌اند و ذکرش موجب اطناب است.

*درالواح سومری ص ۱۶۸ آمده است: بهشت سومریان چنانکه در منظومه سومری آمده است در «دلمون» قرار داشت گویند این ناحیه ظاهراً در جنوب غربی ایران بود... بعدها این ناحیه را - «سرزمین زندگان و قرارگاه مردان جاویدان» نامیدند. طبق دلایل موجود بهشت موعود تورات که در وضعیتش گفته شده «باغی است در شرق عدن و چهار رودخانه جهان از جمله دجله و فرات از آنجا سرچشمه میگیرند» در اصل همان (دلمون) یا بهشت سومریان است.

با این تعبیر دلمون در حوالی سرچشمه رودهای دجله و فرات نشان داده میشود که سرچشمه‌های مذکور محققاً در جنوب غربی ایران قرار ندارند. آنچنان که در شرق عدن هم نمیتواند باشد. برای پی بردن به نشانی‌های بهشت سومری بهتر است بخود منظومه رجوع کنیم که میگوید:

۱ دردلمون کلاغ سیاه نمی نالد

۲ شیر کسی را نمی درد

۳ سگ وحشی نیست که بزغالها را بدرد

۴ آن... «شاید حشره» که غله را نابود میکند دیده نمیشود

۵ هرگز کسی از درد چشم نمی نالد

۶ از درد سر رنج نمی برد

۷ پیرزن دلمون نمی گوید «من پیرزنم»

۸ پیر مرد دلمون نمی گوید «من پیرمردم» الی آخر



گزارش‌های مستندی که در متن و حاشیه این فصل آمده است درجائیکه مربوط به مناطق شرقی و جنوبی و جنوب‌شرقی بحر خزر میشود. دلالت دارند بر اینکه:

۱- سومری‌ها نه‌سامی بودند نه از نژاد سیاه «در این صورت از مردم غرب یا جنوب سرزمینی که ایران نامیده میشود نبوده‌اند».

۲- سومری‌ها از نژاد مغولان هم نبودند «لاجرم از مردمی که در آنسوی شمال شرقی ایران آن روز میزیستند» نبوده‌اند.

۳- اثر قیافه‌های سومری‌های قدیم را در میان مردم افغان و بلوچستان حتی دره‌سند میتوان یافت همچنین امکان دارد از افراد نژاد سومری در مازندران و گیلان سکونت داشته باشند.

در جاهای دیگر از منظومه سومری، گفته شده

خدای خورشید، آب‌شیرین از زمین بیرون آورد، دلمون را آبیاری کرد. با این نشانی بوجود چشمه‌ساری اشاره میشود که به سرزمین دلمون خضارت بخشیده است. پیشر گفتیم که بدلیل اعتقادیکه سومریان به «خدای دره‌های عمیق داشتند» با در نظر گرفتن وضع جغرافیائی بین‌النهرین که فاقد کوهستان است، باید یقین کرد که قرارگاه اولیه سومریان قطعاً کوهستانی بوده که به‌عللی مانند بسیاری از اقوام قبل از تاریخ از جای خود کنده شدند. بسوی جلگه یا فضای آزاد سرازیر شدند و وقتی که در سرزمین بین‌جلگه فرات در رأس خلیج فارس مستقر شدند، با مزاحمت پرندگان پر سرو صدا و غارتگری مانند کلاغ سیاه یا درندگانمانند شیر و گرگ و سگ وحشی و حشرات مضره و گرمای شدید و زمین تفته درگیر شدند، بیاد وطن اصلی خود «دلمون» افتادند. جایی که دارای هوا و فضای پاکیزه بود و زمین سرسبز و مصفائی که از چشمه‌سارها مشروب میشد به‌لاوه آفتابی هم از آن قبیل که در منظومه به آن اشاره شد تهدیدش نمیکرد نه کلاغ سیاهش مینالید نه شیر و نه گرگ و نه سگ وحشی داشت که انسان و حیوان را بدرد، نه حشراتی آسیب‌رساننده. نه آفتاب تند که موجب درد سر شود، نه ییابان پر گرد و غبار که باعث درد چشم گردد. که این شرایط با وضع طبیعی و جغرافیائی سرزمین کوهستانی و

۴- سومریها از کوهستان^۱ به جلگه آمده و در امتداد رودهای دجله و فرات حرکت کرده و به بین‌النهرین رسیده بودند «شاید از همان قعر الدره‌ها و دهلیزهای کوهستانی و کوره‌راه‌هایی که در قرنهای بعد قوم «کوس‌سی = کاس‌سی = کاش‌شی = کوشایو» عبور کردند و از البرز به زاگرس و از زاگرس به فضای آزاد و جلگه بین‌النهرین سرازیر شدند) .

۵- بهشت سومری‌ها از دلمون نام می‌گرفت که گفتیم نام دیلمان^۲ را بخاطر می‌آورد، که از حیث صفا و پاکیزگی فضا و هوا و سرسبزی و وجود چشمه‌سارها، نقطه مقابل سرزمین مسطح و تفته بین‌النهرین بوده و هست.

۶- واژه‌هایی در اعلام و فرهنگ سومری بوده که با همان لفظ و معنی احیاناً با جزئی تغییر هنوز در ایران متجمله گیلان متداول است که دلیل نوعی ارتباط و تأثیر و تأثر فرهنگ مردم سومر و اقوام جنوب دریای خزر است.

→

مرغزارد دیلمان هم منطبق است خواه مبدء مهاجرت سومریان باشد یا نباشد بهر حال از دیدگاه مردم‌شناسی قابل بررسی است.

۱- در متون سومری از کوهستان جنگلی چندبار یاد شده که پیشتر نمونه‌ای ارائه کردیم نک: کتاب میتولژی سومری ص ۷۲- ۶۸ آنجا، که از آسمان بارانی - جنگلهای کوهستانی - نیز از و دریا و تخم‌گذاری ماهیان، سخن دارد که پیشتر از آن یاد کردیم که این منظومه دلیلی است بر اینکه نطفه اندیشه‌دینی سومری‌ها در منطقه‌ای بسته شده است که دارای دریا و نیز از و کوهستان جنگلی بوده است.

۲ - دیلمان : نامی است که در عهد ساسانیان و قرون اولیه اسلام به تمام مناطق کوهستانی گیلان شرقی اطلاق میشده و ایدون نام محدوده کوچکی است از توابع لاهیجان. که از شمال به سیاهکل از جنوب و جنوب‌غربی به امارلو و از مشرق به سمام محدود است و محصور است به ارتفاعات منشعبه «درفک» در یکصد و دو کیلومتری قزوین .
ابن حوقل که در قرن چهارم هجری می‌زیسته در صورة الارض ص ۱۱۹ درباره دیلمان چنین

۷- سومریهارا قدیمترین قومی میدانند که خط را اختراع کرده‌اند. «درباره مردم جنوب دریای خزر نیز چنین تعریفی در اوستا شده است آنجا که در فقره ۹۱ از قطعه (ره‌ائو کم‌دیجا) اوستا آمده است «پس از آنکه تهمورث برمازن وورن» مازندران و گیلان» دست یافت. «دیودیوان را به بارگاه داشت و هفت‌قسم دبیری از او آورد» بقول حکیم فردوسی: نوشتن به خسرو بیامسوخند - دلش را بدانش برافروختند «شاهنامه».

۸- تشابه و قابل مقایسه بودن آثار مکشوفه سرزمین سومر با آثاریکه در حوالی شرقی و جنوب شرقی و جنوبی دریای خزر کشف شده است.

۹- تشابه اندیشه‌های دینی که در صفحه‌های آینده توضیح خواهیم داد. برشواهد بالا میتوان نکات دیگری افزود که عبارتند از آبادیهائی در شمال ایران کنونی که نام آنها نام سومر یا سومر را بخاطر می‌آورد مانند سومرین ۵۰ کیلومتری آستارا در آذربایجان. «حوالی طالش گیلان» هم چنین شامرسرا در گیلان و شمرو د که رودیست که از کوه‌های شمالی دیلمان سرچشمه گرفته سیاهکل و بعضی قراء لاهیجان را آبیاری میکند.

سخنی در باب مبده مهاجرت

درباره اینکه تمدن از سرزمین سومر به شمال راه یافته یا از حوالی دریای خزر به رأس خلیج فارس رفته است باید به خاطر آورد که تکیه گاه بشر اولیه غالباً کوهستانها بوده است، منتها در حاشیه رودها و چشمه سارها و در جوار غارها.

عالب واحدهای اجتماعی واقوام و دولت‌ها که آثارشان در جلگه‌ها و فلاتها کشف شده است یا تاریخ از سرگذشت آنها یاد کرده است.، مردمانی بوده‌اند که از

→

آورده است: زبان ایشان «مردم‌دیل» از فارسی و ارانی و ارمنی جداست، و در قسمتی از گیلان گروهی هستند که زبانشان بازبان گیلان و دیلم مغایرت دارد هنوز در زمان ما «قرن ۴۰۴ ق.» کافرانی در کوهها سکونت دارند.

دامن کوهستانها سرازیر شده بودند. پس منطقی تر آن است که تصور کنیم تمدن از کوهستانهای جنوبی و جنوبشرقی دریای خزر به فلات و جلگه‌ها رفته باشد. زیرا شهرنشینان ناحیه‌ای مانند سومر که به زندگی مرفهی رسیده بودند طبیعاً مشتاق نمیشدند

*از جمله خصوصیات البرز «کوه» دماوند که در گذشته دور «Bikni» نامیده می

شد و کوه «لاجوردش» میخواندند داشتن سنگ لاجورد بود و دیگر کالای معروف البرز کوه، چوب شمشاد، که بحدوفور درگیلان و مازندران میروئیده و میروید و از لحاظ معروفیت چنان بود که هر ساله مقداری چوب شمشاد پایتخت هخامنشیان ارسال می‌شد. آنچنان که قومی شتران اصیل و تیز تک و قومی دیگر اسبان نجیب همراه نمایندگان خود پایتخت ارسال میداشتند. با در نظر گرفتن این موضوع یکی از متون سومری که بدست آمده و ترجمه شده و در صفحه‌های ۱۹۸ - ۱۸۸ کتاب «الواح سومری» مندرج است، قابل توجه میشود. شاعر سومری در ترجیع بندی طولانی - چند بار مضمون چهارمین و پنجمین خط را تکرار کرده است منتها هر بار در مقابل رب النوعی از ارباب انواع.

۱ در برابر «انلیل» گریه کن و بگو.

پدر «انلیل» مگذار دخترت «اینانا» در جهان زیرین هلاک شود.

مگذار زر ناب تو، در جهان زیرین به گردوغبار آلوده گردد.

مگذار سنگ لاجورد نفیس تو، به خرده سنگ بدل شود.

و چوب شمشادت، تخته درودگران گردد.

۲ در برابر پدر «ننا» گریه کن و بگو ...

مگذار سنگ لاجوردت ...

و چوب شمشادت ...

۳ در برابر «انکی» گریه کن و بگو ...

مگذار سنگ لاجوردت ... و چوب شمشادت ...

هنگامی که «اینانا» به کاخ و بکوه لاجورد رسید.

فضای آزاد خود را رها کرده پس از طی قعرالدره ها یا طول فلات ایران. بساط صنعت خود را در تنگنای کوهستانهای جنگلی به گسترانند در حالتی که مهاجرت از تنگنای کوهستانهای جنگلی به جلگه و فلات امری طبیعی و عادی بشمار میرسد زیرا به نسبتی که بشر در پرتو آتش به تحصیل موادی مؤثرتر موفق میگردد. به تصرف اراضی وسیعتر و حاصلخیزتر راغب تر میشد و این شرایط برای قوم سومر فراهم بوده است البته از اهمیت کوهستانها به هنگام دفاع از نظر دسترسی به تکیه گاههای دفاعی غافل نبوده است منتها کوهستانهای نزدیک بقرارگاههای قبیله و قوم مورد توجه قرار میگرفت شاید بهمین سبب مسیر اقوامی که از وطن اصلی خود بدلیلی از دلایل کننده میشدند حاشیه کوهستانها و قعرالدره ها و دهلیزهای کوهساران بوده است.

مضافاً در تاریخ دیده میشود که ساکنان اولیه جلگه ها مانند آشوریان که قرنهای بعد از انقراض دولت سومریان به قدرت رسیده و به سوی فلات راندند وقتی بدامنه های جنوبی سلسله جبال البرز رسیدند با دیواره بلند البرز که در آن روزگار «بیکنی یا کوه لاجورد» نامیده میشد گمان بردند که به آخر دنیا رسیده اند. بهمین دلیل وقتی که یکی از سرداران فاتح آشور «عهدتیکلات پالسر - ۷۴۴ ق.م» بعد از آنکه لشگریان خود را تا حد دامنه های جنوبی دماوند هدایت کرد به تصور آنکه به آخر دنیا رسیده است فرمان بازگشت داد. موقعی که بوطن خود رسید او را به صورت قهرمانی که فتوحات را تا آخر دنیا بسط داده است استقبال کردند و این نکته خود حکایت دارد که اقوام جلگه نشین حتی در هزاره اول پیش از میلاد نمیدانستند که بر البرز کوه یا آنسوی دیوار البرز مردمی وجود دارند که نیاکان آنها در اعصار پیشتر خود را

→

در آستانه دروازه جهان زیرین دلیرانه رفتار کرد ... الخ

علاقه شاعر به کوه لاجورد و سنگ لاجورد که دانستیم نام یا شهرت دماوند بوده و به چوب شمشاد که از درختان ممتاز گیلان و مازندران بوده هست و هم سنگ کردن آنها با زرناب. و «اینانا» ملکه آسمان، میتواند دلیلی باشد که اسطوره های سومری در منطقه ای با شرایط مذکور نشأت یافته است.

به جلگه وفلات رسانیده بودند که از جمله معروف ترین آن مردمان کاس سی ها بوده اند که در هزاره دوم قبل از میلاد از کوهستان البرز عبور کرده و به زاگرس و از آنجا به جلگه بین النهرین رسیدند و دولتی معتبر تشکیل دادند که چند قرن پائید.

« سخنی درباره خط »

اینک مناسب میدانیم پیش از معرفی کاس پی ها و کاس سی ها که قدیمی ترین سکنه سواحل دریای خزر معرفی شده اند و درباره خط و زبانیکه پیش از ورود آریائی ها به این سرزمین رایج بود اشاراتی کنیم.

بطوریکه در صفحات پیش نوشتیم از اعمال مشهور تهمورث دیوبند که در اوستا از آن یاد شده است رام کردن دیوهاست.، در یکی از قطعات اوستا معروف به (ره ائو کم دیجا) فقره ۹۱- آمده است «تهورث زیئاوندیونگهان که دیودیوان را به بارگاه داشت هفت قسم دبیری «خط» از او آورد در مینو خرد فصل ۳۷ فقره ۲۱ نیز اشاره بهمین معنی شده، در روایت منظوم و موسوم به «ادبیات پارسیان» که مستشرق معروف اشپینگل به چاپ رسانیده راجع به تهمورث چنین آمده است :

تهورث اهریمن را در مدت سی سال در بند داشت براوزین نهاد بر پشت او سوار شد و هر روز سه بار گردگیتی می گشت. بر سرش گرز پولادین میزد. با او دریا و کوه و فرازونشیب البرز را می پیمود ... الخ.

در شاهنامه فردوسی نیز در شرح پادشاهی تهمورث آمده است که او نبشتن را از دیودیوان آموخت حکیم فردوسی در این داستان اشاره به پیکاری بین شاه و دیوان میکند که سرانجام دیوان «به جان خواستند آن زمان زینهار- که مارا مکش تایکی نوهر» پیاموزی از ما، کت آید به بر- کی نامور دادشان زینهار- بدان تانمانی کنند آشکار نبشتن به خسرو بیاموختند- دلش را به دانش برافروختند.

از اشارات بالا چنین بر می آید که صحنه فعالیت و فرمانروائی تهمورث البرز کوه و مناطق بین دریا و کوه بود که اوستا آنجا را ورن و مازن مینامد که پیشتر توضیح داده ایم و هم چنین معلوم میدارد که مردم ورن و مازن «گیلان و مازندران» پیش از ورود

آریائی‌ها با هفت قسم دبیری «خط» آشنا بوده‌اند و آریائی‌ان مهاجم نبشتن و دانش را از آنان فرا گرفته‌اند.

ممکن است به گزارش‌های بالا از نظر تحقیق تاریخی و علمی ارزشی داده نشود ولی این نکته قابل انکار نیست که پیش از هجوم آریائی‌ها که بین ۲۰۰۰ الی ۱۴۰۰ قبل از میلاد یادداشت شده است مردمانی مانند «سومر» در غرب و «ایلام» در جنوب و «هیت»^۱ در شمال غربی و «کاس» در شمال با خط آشنا بوده‌اند و مطالبی برالواح برستل‌ها نویسانده‌اند که قدیمیترین آنها که تصویری است با سابقه هفت هزار ساله و کهن‌ترین آنها که آواژی است با گذشته سه هزار و صدساله قبل از میلاد معرفی شده‌اند و هم‌چنین معلوم شده است که ستل‌ها و سنگ‌نبشته‌هایی که از قوم هیت در آسیای صغیر به یادگار مانده بعضاً با واژه‌هایی از هشت زبان نوشته شده است. با رایج بودن هشت زبان در قسمتی از آسیا وجود هفت قسم دبیری در قسمت دیگری که مردمانشان بوسیله قهرالدرهای البرز و زاگرس با یکدیگر ارتباط داشته‌اند. قابل قبول به نظر میرسد بویژه که شواهد ارتباط آن اقوام بصورت مظاهر فرهنگی و صنعتی مشابه، در سرزمینهای آنان یافت شده است که آن ارتباط بدون عامل تفهیم و تفهم که خط و زبان است صورت‌پذیر نبوده منتها میتوان مدعی شد که اگر مردم ورن و مازن آشنای به خط بوده‌اند چرا آثاری از کتابت آنان در جنوب دریای خزر به جای نمانده است.

میتوان گفت غالب آثار مکتوب مکشوفه اقوام عهد قدیم مربوط به مسائلی از شرح جنگ‌ها و فتوحات است که گیلان و مسازندران با دولت‌های معلوم ازمنه

۱- هیت = هیتی = مردمی بوده‌اند که در اناتولی «آسیای صغیر» سکنه داشته‌اند آثار هیتی در بغاز «کوی Koy» به سال ۱۹۰۷ م بدست آمد. در «ستل» های هیتی، طی پیمانی که با «میتانی» بسته بودند نام «میترا - وارونا - ایندرا - ناستیاس - یا ناساتیا» که ایزدان آریائی شناخته شده‌اند، دیده شده. این مردمان در اناتولی بدسال ۱۷۰۰ پیش از میلاد دولتی نیرومند تشکیل داده بودند که هزار سال دوام کرد عاقبت در قرن هفتم قبل از میلاد بدست آسوریان منقرض شدند.

قدیمه مانند سومرها، هیت‌ها، ایلامی‌ها جنگ و ستیزی نداشته‌اند تا محرکی برای ثبت وقایع بر سینه کوه یا صفحه ستل می‌بود مضافاً شرایط اقلیمی از قبیل باران مداوم و وجود جنگل‌ها و مراتع که بر سطح منطقه مستولی بوده تهیه سنگ نبشته و محافظت آن‌را از گزند باد و باران و استیلای گیاهان متعسر می‌کرد علاوه بر نکات مذکور، چنانکه تجربه نشان داده است یادنامه‌ها و دفترهای ایام و کتب خانه‌های عهد قدیم منحصر آرد معابد یا در کاخ‌های سلطنتی یا محوط آن یا در خزائن شاهی متمرکز میشد که با کشف آن معابد و کاخ‌ها دسترسی به گنجینه‌ها میسر می‌گردد.

متأسفانه در گیلان و مازندران برای یافتن مراکز حکومت شهریاری که بر این منطقه حکم می‌راندند یا معابدی که بی شک موجود بوده است جستجوهای علمی و فنی آغاز نشده است. آثاریکه تا کنون بر حسب تصادف یا تمهیدات قبلی بدست آمده است صرفاً از آرامگاه‌هایی بود که میتوانست در دایره محدودی روشن‌گر باشد که از آن آثار برای مقایسه با مواد کشف شده سایر مناطق تاریخی و تحصیل قرائن تاحدی هم استفاده شده است.

با این همه از بعضی اقوام گذشته دور گیلان و مازندران مانند «کاسی» ها آثاری مکتوب بدست آمده است که گواه است بر وجود خط حتی پیش از ورود آریائی‌ان که از آن جمله است مهر استوانه‌ای با خط کاسی و نقشی از یک فرد کاسی بالباس و کلاه نوک تیز «که در شکل قهرمان مارلیک هم دیده میشود» و همچنین نقشی از «پایان حیات» بالای مهر مزبور، از نوع نقشی که در جام نقره‌ای منکشفه مارلیک هم دیده شده است که این خود دلیلی بدست میدهد از وحدت اندیشه دینی کاسی‌ها و مردمی که در مارلیک می‌زیستند و شاید منسوب به کاس یا قومی «ماردو کاس» بودند «که تصویر هر دو اثر را در این کتاب آورديم».

کاس

کاس باپسوند «پی» کاسپی وپسوند «سی» کاس سی از قدیمترین اقوام ماقبل آریائی است که در سواحل دریای خزر میزیستند سرزمین آنها در نقشه مشرق قدیم کناره غربی دریای خزر از ملتقای رودهای ارس و کر تا جنوب غربی و جنوب دریای مذکور نشان داده شده است.

کایوس پلینوس - در صفحات ۱۸ و ۱۹ از کتاب ششم خود تمام مناطق واقع در جنوب دریای خزر را جایگاه کاسپی ها معرفی میکند و چنین توضیح میدهد که آنها «در سمت خاور باپارت ها و اقوام تاپیر همسایه بوده اند».

استرابن Strabon جای کاس ها را تا ناحیه شرقی تر در بند خزو Portes Caspiennes ارائه میکند و در فصل ۱۳ کتاب خود آورده است: کاس سی ها مهاجرینی هستند که از جانب دریای خزر آمده اند.

نام این قوم در یادداشت های تاریخ نویسان بصورت های زیر ثبت شده است در منابع یونانی «کوسائی» در بند ۹۱ از کتاب سوم هرودوت «کیس سی» آسوریها «کش شو» ایلامی ها «کوس سی» اروپائی ها «کاس سی».

دلپرت : کاس‌ها را از اقارب «میتانی»^۱ معرفی میکند و قائل است طوایف مختلف کاس در حوالی پاراخواتر Parakhoatr که سا کوهستان تالش تطبیق میشود سکنا داشته‌اند.

«ابن خردادبه» در المسالك و الممالك ص ۲۲ در حوالی ری و خوار از منطقه‌ای یاد میکند که «کاسپ» نام داشته و در قرن چهارم هجری یا نهصد میلادی بهمان نام معروف بوده است.

هم‌او گفته: من الری الی مفضل آباد اربعة فراسخ ثم الی «کاسپ» ستمه فراسخ... مارکوارت در کتاب ایران‌شهر ص ۲۶-۳۰ چاپ لپیزیک: آبادی کهنه را که استخری در کتاب خود از آن یاد کرده همان کاسپ میدانده امروز «ایوان کیف» نامیده میشود. شواهدی حکایت دارند که کاس‌ها قرون عدیده بردوسوی جبال البرز مستولی بوده‌اند که هم‌آن شواهد عبارت است از نامیده شدن دریای خزر به نام «دریای کاسپین» و هم چنین سلسله جبال البرز به نام کوه کاس و جبال کاسپین و تنگه معروف به دربند خزر که بین البرز کوه و کویر نمک قرار دارد به نام «دروازه کاسپین» که بهمین عنوان در یادداشتها ثبت شده و هنوز زبانه‌دار است : تاریخ ظهور این قوم را «دیاکونف» در کتاب «تاریخ ماد ص ۵۴» قرن هجدهم پیش از میلاد دانسته است ولی هنری فیلدر در کتاب خود بنام «مردم شناسی ایران» ص ۱۸۹ به نقل از کتاب «بررسی صنایع ایران» تألیف «ارنست هرتسفلد و سر آرتور کیث» کاسپیان‌ها را در هزاره

۱ - گیرشمن وعده‌ای از محققان باستان‌شناس «میتانی» را شعبه‌ای از نژاد کاسی معرفی کرده‌اند ص ۲۶ از کتاب گیرشمن و در صفحه ۴۴ همان کتاب آمده است «دسته‌ای از هندوایرانی‌ها که ظاهراً بیشتر از افراد جنگجو مرکب بوده‌اند با «هوری»‌ها که قومی بومی بوده‌اند هم‌زوج شده و پادشاهی «میتانی، mitanni»، را تشکیل دادند. آنها برین‌النهرین شمالی و دره‌های شمالی زاگرس که مسکن قوم «گوتی» بود مستولی شدند. کشور آشور را در حصار گرفتند. با مصر متحد شدند و با مقتدرترین فراعنه قرابت سببی پیدا کردند و بهترین دوران پادشاهی آنان ۱۴۵۰ ق.م بود. این سلسله در پایان قرن چهارده پیش از میلاد از میان رفت ولی آثار تمدن و هنر آنان که از تمدن سومری مایه گرفته بود قرن‌ها بر جای ماند.

چهارم و پنجم قبل از میلاد کشاورز حتی کشاورزان اصلی معرفی میکنند که علم کشاورزی را به دریاکناران و اطراف سند و سیحون و جیحون و دجله و فرات منتشر کردند» بهر تقدیر قدیمیترین سندی که اشاره به نام کاس ها میکند متونی است که از عهد (پوزور این شوشیناک) «۲۴۰۰ قبل از میلاد» بدست آمده که درص ۴۸ کتاب ایران گیرشمن بدان اشاره شده است.

کهن ترین مستند مکتوب فارسی که ازجائی به نام «کوس» یاد میکند شاهنامه فردوسی است در آنجا که ضمن سرگذشت فریدون میفرماید: وزان پس فریدون به گردجهان- بگردید و دید آشکار و نهان- ز آمل گذرسوی تمیشه کرد- نشست اندر آن نامور بیشه کرد کجا کز جهان «کوس» خوانی همی- جزاین نام نیزش ندانی همی و بااین گزارش چنین گواهی میدهد که در عهد فریدونیان و پیش از کیانیان در جنوب دریای خزر محلی به نام کوس بوده که هنوز مناطقی بنام کوس و تمیشه و کاس در «نا تسل کنار» از نور مازندران و هم چنین در غرب گیلان وجود دارند.

اما درباره زبان کاسی ها یا کوسی ها بعضی محققان زبان کاس را به گروه هندواروپائی مرتبط دانسته اند ولی دیاکونف مدعی است: مدارکی بدست نیامده که حکایت کند قبایلی که از واسط هزاره دوم ق.م در ایران میزیستند بزبان هند و اروپائی متکلم بوده باشند «چهرسد به هزاره های پیش از آن» فقط از زمان «مادی» ها به این زبان برمیخوریم اما «هرتسفلد» باستانشناس معروف و سرآرتور کیث «Sir Arthur Keith» در کتابی که تحت عنوان «بررسی صنایع ایران» نوشته اند در فصل مربوط به «ایران بعنوان مرکز ماقبل تاریخ» چنین آورده اند: «نام نژادی ایران به مردم آریائی، پس از استقرار آنها در فلات ایران اطلاق میشود و نمیتوان آن را برای ساکنین قبلی این ناحیه بکاربرد... ولی برای اینکه دقیق باشیم، احتیاج به نامی برای ساکنین قبل از آریائی این ناحیه داریم، بدلائل زیاد کلمه کاسپیان، نام قابل قبولی برای اهالی بومی و هم چنین برای فلات ایران قبل از ورود آریائی ها میباشد» و اضافه کرده اند «شواهد فرضی قوی برای این فرضیه وجود دارد که کاسپیانهای اوائل هزاره چهارم حتی پنجم قبل از میلاد کشاورز بوده اند و دانش کشاورزی از فلات کاسپیان به سرزمین های کنار دریا و اطراف رودهای جیحون و

سیحون و دجله و فرات سرایت کرد و انتشار یافت .»

«هرتسفلد» در گزارش دیگری گوید که : اقوام ایلامی - لولوبی - کوتی - اورارتو که به ترتیب در حوالی زاگرس از جنوب بشمال در همسایگی یکدیگر قرار داشتند از یک گروه نژادی و زبانی به نام کاس - یا کاسپی هستند.

در این زمینه اظهار نظر دکتر گیرشمن هم که در کتاب ایران ص ۴۸ آمده است قابل توجه میشود آنجا که میگوید «در حال ممکن است که اصطلاح کاس سی یا کاس پی مفهوم نژادی وسیعتری از تسمیه قوم واحد در میان اقوام زاگرس، داشته باشد بلکه شامل همه اقوام آسیائی «یعنی اقوام غیر هند و اروپائی و غیر سامی» که ایران را اشغال کردند .، می شده است: نام کاس ها «کاسیان» چنانکه توسط استرابن یاد شده است: (به منزله میراثی است از سکنه بسیار قدیم ...) که ظاهراً جای خود را به کاسی ها سپرده بودند.

به شرح گزارش های بالا معلوم میشود که تاریخ نویسان عهد قدیم و محققان قرن اخیر و هم چنین باستان شناسانی که با کشف آثار از مناطق مختلف تاریخی به منابع جدیدی دست یافته اند در این نکته اتفاق نظر دارند که کاس ها اعم از کاس پی و یا کاس سی از قدیمی ترین مردمان قبل از آریائی هستند که تا کنون شناخته شده اند. مردمانی که در نواحی غربی و جنوبی دریای خزر و صحرای گرگان میزیستند و از آنجا به آن سوی البرز راه یافتند و بر شرق و غرب سلسله جبال زاگرس مستولی شدند و در غرب آن یعنی در جلگه بین النهرین دولتی دراز مدت تشکیل دادند و در شرق زاگرس آثار فراوانی از تلاش های فرهنگی و صنعتی خود در اطلال دامنده ها و نجد ایران به یادگار گذاردند که بعضاً بدست مکتشفان و اهل نظر رسیده و مبنای داوریه ها شده است.

استرابن در کتاب نهم فصل ۱۳ آورده است: کاس سی ها مهاجرانی هستند که از جانب دریای خزر آمده اند و طن آنها را کنار دریای خزر معرفی میکند یعنی حوالی

مواضعی که در آن تیره کاس پی ها سکنا داشتند.

استرابن راه حرکت کاس سی ها را که در یسادهای مختلف بانامهای کوس سی - کینس سی - کوسایو - کوشائیو - کاش شو معرفی شد. اند، از دریاکناران به زاگرس « کردستان . کرمانشاهان و لرستان و به جانب غربی زاگرس یعنی بینالنهرین» اینطور وصف میکند «آنها از کوه های کوسی - «مردی = ماردی» و او کسی گذشتند و به زاگرس رسیدند «و چنانکه میدانیم این تیره بدو بانغوذ صلح جویانه و بعد باقهر و ستیز بر بینالنهرین چیره شدند و از سال ۱۷۴۷ قبل از میلاد تا سال ۱۱۷۱ ق.م بر آن سرزمین حکم راندند در عین حال در دامنه شرقی زاگرس در همسایگی «ایلام» آنروز نیز کور و فری داشتند که آثار کوشش های مدنی آنها بنام «تمدن عصر مفرغ» از لرستان و صفحات مجاور آن کشف شده است .

نشانی هائی از کاس : از قوم کاس در شرق و غرب ایران و در فلات و دریاکناران شمال، نشانی هائی به جا مانده است که حکایت از توقف معتد آنان در مناطق مذکوره دارد. تاجائی که آن مناطق به نام کاس مشهور شده اند که قدیمی ترین آنها دریاچه ایست در سیستان که در این زمان به نام «هامون» شناخته میشود ولی در گذشته دور یعنی قبل از ظهور زردشت به نام «کاس ای Kasaoya» معروف بوده و به همین نام در متون مذهبی آریائی های قدیم دیده شده است، در یشت ۱۹ یا خوریشت Khwaryasht که به تشخیص کریستن سن دانهار کی مستشرق و محقق معروف از یشت های قدیمی و منسوب به معتقدات دینی آریائیان پیش از زردشت است چنین آمده:

«فرکیانی Kava enem Khwareng-ha» با آن کس یار خواهد شد که تسلطش از آنجا شروع شده باشد که «کاس ای» قرار گرفته در بندهای ۶۵-۶۹ همین یشت. محل کاس ای را نشان میدهد بدین توضیح: «رود ده اتومنت Haetumant (یعنی هلمند یا هیرمند» و رود های دیگری که به دریاچه کاس ای «هامون» میریزند .، و باز جای دیگر که گوید «کاس ای که از (هه اتومنت) تشکیل یافته» نک: کتاب کیانیان ص ۲۲-۳۱.

با این توضیح نام کاس در مشرق ایران بر دریاچه هامون دیده می‌شد آن چنانکه نام کاس بی بردریای مازندران در شمال و نام کاش در نجد ایران بصورت کاشان و بالف و نونی که افاده معنی نسبت و مکان می‌کند» دیده شده و میشود علاوه بر اعلام مذکور آبادی‌های مختلفی را در ساحل جنوبی دریای مازندران میتوان یافت که به نام کوس و کاس نامبردارند مانند کوس رز^۱ در مازندران کوسان دشت در گیلان هم چنین کاسان کسما - کاس آمندان و غیره که نام تیره کاس و کوس را تداعی میکنند اما در غرب، آثار فراوانی از ناحیه لرستان و پل زهاب از بن اطلال بدست آمده که از طرف باستانشناسان معروف به نام تمدن، مفرع نامگذاری گردیده و محصول تلاشهای هنری و صنعتی کوسیان یا کاسیت دانسته شده و به نام آنان ثبت شده است.

نام کاس علاوه بر آنکه بر روی آبادی‌ها باقی مانده است به صورت صفت هم در لهجه گیلکی متداول شده است که بر چیزهای پریده رنگ یا بی رنگ اطلاق میشود فی المثل سرخ پریده رنگ را «سرخ کاس» «باسوم مفتوح» و آفتاب بی رنگ اواخر پائیز را (کاس آفتاب) «باسوم مفتوح» و چشمهای زاغ، عسلی روشن - دودی روشن کبود روشن «کاس چوم» = کاسی چشم خوانند.

شاید کاس‌ها مردمی سفیدپوست پریده رنگ و زاغ چشم بوده‌اند که مشخصات آنان ذیل نام «کاس» - صفتی شده و در فرهنگ اقوامی که جانشین آنها شده اند راه یافته و به گیلکان امروز رسیده است. در گیلان کنونی مخصوصاً در ناحیه غربی آن واژه کاس هنوز بصورت پیشوند نام کسان دیده میشود مانند کاسماری «با رای مفتوح» نامیکه به دختران داده میشود - به معنی «مادرک کاس» یا کاسگول «با سین مفتوح» نامیکه

- ۱ - کوس رز - ۲ ک باختر آمل - کس لیان - از سوادکوه شهرستان شاهی - کاسمان کلا و غیره «در مازندران» کاسان - ۳ ک شمال خاوری فومن - کاس آمندان - که بمفهوم «کاس آمندان» استخر کاس را افاده میکند و امروز کاس احمدان خوانده میشود ۳ ک شمال فومن - کسما - ۴ ک شمال صو معه سرا «در گیلان».

به پسران داده میشود - به معنی «گل کاس» و گاهی بصورت صفت همراه اسم میآید مانند «کاس آخوند» یعنی آخوند زاغ چشم - و «کاس کولی» یعنی کولی زاغ چشم). بهر حال نام این قوم در زمانهای تاریخی در ردیف نام اقوامی آمده است که در رکاب شاهنشاهان ایران در جنگ علیه دشمنان شرکت داشته اند. هرودوت ضمن شرح لشکرکشی های خشایارشا به آتن پایتخت یونان، لباس آنان را در کتاب ۷ بند ۶۰ چنین وصف میکند. کاس پی ها ارخالقی از پوست بز و کلاه نمیدین بلند و نوک تیز داشتند اسلحه آنها عبارت بود از کمانی «از نوعی نی» و قمه = اما درباره کاس سی ها گفته است که آرایش آنها از حیث لباس و اسلحه مشابه پارسیان بوده است و کلاهشان نظیر کلاه کاس پی ها دراز و نوک تیز بوده است. «نک: تصویر کاسی و قهرمان گیلی». نام کاس پی ها و کاس سی ها در عهد اشکانیان تدریجاً به فراموشی سپرده شد بطوریکه در روزگارانی که به میلاد مسیح منتهی میشد بوجود چنین قومی گواهی نشده است گوئی به مرور زمان بین سایر اقوام ایرانی مستحیل شده بودند ولی نامشان همچنان در اعلام جغرافیائی باقی مانده است.

کوه های کوسی - ماردی - اکسی گفتیم استرابن کاس سی = یا = کوس سی ها را مهاجرانی میدانده که از کوه های - (کوسی) و (ماردی) و (اکسی) گذشتند و به زاگرس رسیدند اینک برای آگاهی به موقع جغرافیائی کوه های مذکور و نام هایی که در زمان مادارند ذکر نکاتی را لازم دانستیم:

پیشتر گفته بودیم که سخنور نامی ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی ناحیه ((کوس)) را در حوائی ((تمیشه)) معرفی نموده بدین شرح که فریدون از آمل گذشت به «تمیشه»^۱

۱- در شمال یعنی گیلان و مازندران دو ناحیه دیگر هم به نام «تمیشه» وجود داشته است که یکی از آن دو در شش فرسخی شهر ساری بر سر راه استرآباد قرار داشت و جغرافیایان و یسان اسلامی آن را طمیه ثبت کرده اند این ناحیه به سال ۳۴ هـ ق به تصرف قوای مهاجم تازی که تحت فرماندهی سعید بن العاص بن امیه بود درآمد.

رسید - کجا که جهان «کوس» خوانی همی و میدانیم که در بخش نور از شهرستان آمل ناحیه ایست جنگلی به نام «تمیشان» که یادآور نام تمیشه است منتها با «الف و نونی» که افاده معنی نسبت و مکان میکند. حد جنوبی این بخش و بخش مجاورش که کجور نام دارد رأس الجبال البرز است که در عهد ساسانیان و قرون اولیه اسلامی بنام «جبال پادوسبان» معروف بوده است جبال پادوسبان یا ارتفاعات جنوبی «نور و کجور» از جهت غربی متصل میشود به کوه‌هایی که ((جبال دیلم)) خوانده میشد و مشتمل بر ارتفاعاتی است که در مرزهای جنوبی تنکابن - رانکوه گیلان - دیلمان و امارلو قرار دارد. مناطقی که بزعم محققان سرزمین ماردی‌ها بوده است قومی که سفید رود به سبب عبور از سرزمین آنان ((مردوس یا ماردوس)) نام گرفته بود با این توضیح میتوان گفت جبال دیلمان که از قطعاتش نام بردیم به ویژه در مناطقی که مشرف به سفیدرود یا ((مردوس سابق)) است همان کوه‌های ماردی است که بین رشته کوه‌های کوسی ((جبال پادوسبان)) و کوه‌های ((اوکسی)) قرار دارد.

اما کوه‌های اوکسی. به ترتیبی که استرابن نشان داده است قاعدتاً باید از ماردی که موضعش را فوقاً تعریف کردیم به سوی غرب تا زاگرس ممتد باشد. لاجرم چنین ارتفاعات را باید در جهت غربی مارد جستجو کرد. در این باره مقدمتاً توضیح میندھیم که

→ تمیشه دیگر در جوار شهر رشت جانب شرقی صیقلان رود بار «سیاورود» سابق قرار داشته که با گسترده شدن شهر رشت و ضمیمه شدن اراضی آن به شهر رشت نامش از زبانها افتاد ولی بر قبایله‌های گذشته باقی است. سر باز خانه سابق رشت و تأسیسات نظامی آنسوی پل عراق کنار جاده قدیم رشت به تهران و هم چنین ساختمانهای مختلف دولتی و خصوصی بر قسمتی از تمیشه مذکور احداث گردیده است. این دو آبادی یعنی تمیشه مجاور شهر ساری و تمیشه هم جوار رشت از حیث موقع و مشخصات طبیعی و جغرافیائی با تعریفی که از «کوس» و ارتفاعات «کوسی» شده بود منطبق نمی‌باشد به خصوص که هیچیک از آن دو همسایه دیوار بدیسوار و بر سر راه ماردی‌ها نبوده‌اند لاجرم تمیشان را بدلائلی که ذکر شده منطبق با تعریف «کوس» دانستیم.

پرمایه‌ترین سرچشمه‌های سفیدرود که در عهد قدیم مردوس خوانده می‌شد ناحیه ایست به نام چهل چشمه در کردستان و بر ارتفاعات زاگرس. از این سرچشمه است که آب‌های فراوان سرازیر میشوند. پس از عبور از قعرالدره‌های کردستان از ناحیه بیجار گذشته به ماه‌نشان زنجان و از آنجا بعد از دریافت آب از قسافلانکوه و سه‌پند به میانه میرسند سپس ذیل نام ((قل اوزن...)) به سوی شرق جریان یافته بعد از گذشتن از طارم به منجیل رسیده پس از پیوستن به ((رود شاهرود)) ذیل نام ((سفیدرود = مردوس)) از جنوب به شمال سرازیر شده و بدریای خزر میرسند بدین ترتیب قعرالدره‌ها و دهلیزهایی که، هادی‌رود مذکور از چهل چشمه کردستان به منجیل گیلان بوده است در فصولی که آب رود کاهش مییافت میتوانست راه طبیعی مهاجران از جمله ((کوسی)) ها بوده باشد براساس این نظر ارتفاعاتی را که در بالا ذکر کردیم ارتفاعات ((اوکسی)) می‌خوانیم باقی میماند وجه تسمیه ((اوکسی)). در این باره نظر نگارنده بر این است که یادداشت‌نویسان خارجی عهد قدیم به جای حرف‌ها ((سین-شین-ز)) غالباً حرف ایکس لاتین ((x)) را به کار برده‌اند به جای نام ((وخش)) که برآمو دریا اطلاق میشد ((اوکسی = اوکسوس)) ضبط کرده‌اند هم چنین نام هوزی = اوزی را که شاید مخفف هو، آواظ.. بمعنی خوش کلام یا نیکو سخن باشد و امروزه خوزی خوزستانی می‌خوانیم ((اوکسی)) نوشته‌اند ای بسا ارتفاعات واقع بین مارد و زاگرس که نام امروزه آن‌را فوقاً ذکر کردیم نامی مانند اوش-یا ((اوز)) داشته که آن‌را هم به صورت ((اوکسی)) ثبت کرده‌اند. اگر این فرض قبول شود جزء دوم نام ((قل - اوزن)) قابل توجه میشود.

۱- اوزان - اوش به معنی «نرگس شکفته» ثبت شده «امام شوشتری» .، شاید «ایهرزنجان» نامی آمده است که بجای «عبر» آمده که معنی نرگس شکفته میدهد یا آبادی «اوزجان» و اعلامی مشابه که بر ارتفاعات آنسوی سفیدرود است ریشه نام «اوکسی» بوده باشد قابل یادآوری است که «اوش» با مفهوم «کلنگ» که مرغی است دریائی .، نیز دیده شده است.

نظری به واژه‌های سی Si و پی Pi

یافتن مفهوم واژه‌های سی و پی که پسوند نام کاس می‌باشد مورد توجه محققان بوده و هست و مستشرقانی در این باره اظهار نظر کرده‌اند از جمله بارتولد **Bartold**. و هر تسفلد واژه «پی» را علامت جمع دانسته‌اند به این اعتبار که «پی **pi**» در فرهنگ ایلامی = علامت جمع و بمنزله «الف و نون جمع» در فارسی بوده است و احتمال داده‌اند که این علامت جمع، به فرهنگ کاسی‌ها که در آن روزگار همسایه شمالی ایلام بوده‌اند راه یافته باشد که این نظریه مورد قبول قرار نگرفته است.

از جمله «ریچارد فرای» ... در کتاب میراث باستانی ایران آورده است «هیچ شاهی که دال بر این نکته باشد که علامت «**p i**» علامت جمع ایلامی است یا عمومیت داشته و در زبان کاسی نفوذ کرده باشد، درست نیست».

علی حاکمی باستانشناس ایرانی طی سخنرانی خود در پنجمین کنگره بین‌المللی باستانشناسی و هنر ایران «نک به یادنامه کنگره مزبور ۱۳۴۷» واژه پی را ریشه کلمه «بیه **Bya**» میداند که در گیلان زبانزد بوده و به نقل از کتاب هفت اقلیم «بیه» را به مفهوم رود = آب پیشنهاد کرده است و واژه سی را نیز به معنی کوه دانسته است که با همین مفهوم در اعلام آبادیها و مناطق کهن گیلان بساقی مانده است: نگارنده نظر آقای علی حاکمی را قابل قبول میدانم زیرا چنانکه توضیح شده است سفیدرود که از جنوب به شمال جاری است، سرزمین گیلان را از میان می‌برد و به دو حصه شرقی و ربی تقسیم می‌کند. که قسمت غربی آن را بی‌پس- و قسمت شرقی را بی‌پیش^۱ می‌خوانند.

۱- در این مقام لازم است یادآوری شود از جمله ویژگیهای دستوری گیلکی اینست که صفت بر موصوف و مضاف الیه بر مضاف مقدم میشود و بوسیله «فتحه اضافه» به یکدیگر مربوط میشوند آنچنان که در فارسی صفت و موصوف یا مضاف و مضاف الیه توسط «کسره اضافه» با یکدیگر ارتباط می‌یابد لاجرم «بی» که در اعلام بی‌پس و بی‌پیش، می‌آید با دوم مفتوح تلفظ میشود و در کتابت بر حسب ضرورت بصورت «بیه پس و بیه پیش» نوشته میشود که در کتابها به همین صورت ضبط شده است.

درباره آن. نویسنده حدود العالم «۳۷۲.ق. ۹۸۲م» چنین توضیح داده بود «در این گیلان دو گروهند يك گروه میان دریا و رود. ایشان را (این سوی رودی) خوانند و دیگر گروهی میان رود و کوه، آنرا (آن سوی رودی) گویند در قرنهای بعد مناطق بین دریا و سفیدرود به «بی-پس» بایای مفتوح معروف شد و نواحی بین سفیدرود و کوه «بی-پیش» خوانده شد. با این توضیح - «بی» به یقین به معنای رود است که وقتی پسوند نام کاس شود معنی «کاس ساحل رود یا کاس ساحلی یا کاس دریا کنار یا کاس، رود کنار» را بدست میدهد و باور کردنی است اگر گفته شود که کلمه «بی» تحریف شده واژه «پی» است.^۱

۱- سی رستاق: که سیار رستاق نوشته و خوانده میشود بمعنی «روستای کوهستانی» ۵۱ك

جنوب رود سر .

۲- سی بن: ۴۲ك خاور رود بار کوهستانی با معنی «بن کوه».

۳- سی پل: ۳۶ك جنوب رود سرگیلان کوهستانی با مفهوم «کوه پل = پهل = پهلو»
«به فتح لام» اشاره به «اشك» ها.

(در گیلان کلمه پل متداول در فارسی را «پورد» گویند).

۴- سی کل: (دوم و سوم مفتوح) ۱۵ك جنوب باختری لاهیجان مرکز منطقه کوهستانی دیلمان.

با مفهوم «مرد نیرومند کوهستان = مرد رشید کوه = یا کوه سر بر کشیده و برافراشته» که سیاهکل نوشته میشود.

۵- سوگوا بر: ۱۷ك جنوب رود سر کوهستانی با مفهوم «کنار جایگاه کوهستانی» .

۶- سی ستان: که سوستان هم خوانده میشود ۴ك جنوب لاهیجان کوهستانی با مفهوم «کوهسار».

۷- بی بالان- رود بالنده و فزاینده در گیلان شرقی.

۸- بی لوا = بیالوا = لبدود - ساحل رود - رود کنار = گیلان غربی.

۹- بی پس- بی پیش = بادوم مفتوح = که به پس و به پیش نوشته میشود.

درباره واژه «سی» هم که پسوند نام کاس بوده و هنوز با مفهوم «کوه» بر اعلام و نام آبادیهای کوهستانی باقی است میتوان قبول کرد که واژه ایست بسیار کهن و قدیمی که از چهار هزار سال پیش از میلاد تا کنون لفظ و معنایش دست نخورده باقی مانده است که در اعلام نشان دادیم.

بنابراین میتوان گفت کاس ها قومی بودند مشتمل بر دو تیره ساحلی و کوهستانی که اولی را باصفت ممیزه ((بی-یا-پی)) کاس ساحلی خوانده اند که در حوالی دریای خزر و رودهایی که به دریای خزر میریخته سکنا داشته اند و نام خود را به دریا خزر داده اند و هم اینان بودند که بعداً از جهت شمالی البرز بسوی دامنه های جنوبی البرز سرازیر شده و در فلات گسترده شده و با بومیان منطقه کنار آمدند تیره دوم که باصفت ممیزه ((سی)) معرفی شده اند ظاهر آکاس های کوهستانی بوده اند که از تیره اولی جدا شده و از طریق کوه های کوسی و ماردی و اوکسی که پیشتر وصف کردیم گذشتند و بزاگرس رسیده گروهی به جلگه بین النهرین راه یافته و تدریجاً بر آن مسلط شدند و گروهی دیگر در مناطقی مانند لرستان و مناطق شمالی آن ناحیه اقامت کرده و آثاری از تمدن خود در این سو و آن سوی زاکرس بجای گذاشتند.

اثری هفتاد و پنج هزار ساله

در فصل های پیش از دیدگاه شاهنامه فردوسی و کتاب دینی ایرانیان به سرزمین های جنوبی دریای خزر که بین دریا و رأس الجبال البرز قرار دارند نظر انداختیم و به دنبال آن از آراء باستان شناسان و محققان که مبتنی بر آخرین اکتشافات و تحقیقات بود آگاهی هایی درباره مردمان ساکن سرزمین های مذکور یافتیم. حال در این فصل به مستنداتى اشاره میکنیم که در غارها و اطلال حاشیه جنوبی و شرقی و غربی دریای خزر بدست آمده است که مهمترین و قدیمی ترین آن مستندها، استخوانهای فسیل شده انسانهایی است که بنابه تشخیص و گزارش کاوشگران و زمین شناسان، هفتاد و پنجهزار سال پیش و به روایتی کمتر در ساحل جنوبی دریای خزر می زیستند.

پیشتر گفتیم که بعضی دانشمندان فاصله آخرین یخبندان را با زمان ما پنجاه

هزارالی یکصد و پنجاه هزار سال دانسته اند. براساس این تخمین هراتر طبیعی یا مصنوع که ازقشرهای دوران یخبندان یا دوره های پیش از آن کشف شود. ظاهرآ یادگاری خواهد بود که لااقل پنجاه هزار سال بر آن گذشته است.

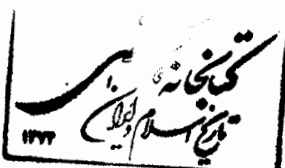
شاید برمبنای چنین محاسبه ای استخوانهای فسیل شده سه انسانی را که درغار «هوتو» ازتوابع بهشهر مازندران یافته اند اثری هفتاد و پنج هزار ساله معرفی نموده اند کشفیات مزبور بوسیله هیئت صورت گرفت که از دانشگاه ((پن سیلوانیا)) به ریاست دکتر کارلتون کون D, Carleton, S. Coon به ایران اعزام شده و در سال ۱۳۳۰. ش به مازندران رسیده و درغارهای ((کمر بند)) و ((هوتو)) به کاوش پرداختند. آنها کف سنگ آهکی غار هوتورا حفر کردند. طی چهار هفته کار به آثاری از تمدن های عصر آهن خام و برنز - و در عمقی پائین تر به عصر مس و پائین تر از آن به عصر سفال و سنگ تراشیده دست یافتند. در این قسمت از عملیات آثاری کشف کردند که نشان میداد انسانهای دوران مذکور چگونه از مرحله شکار حیوانات گذشته و به دوران شبانی و رام کردن حیوانات اهلی رسیده اند و از چه دوره های بزراعت پرداختند و به جمع آوری محصول مبادرت کرده اند. بیست پا پائین تر از طبقات مذکور زیر يك قشر سنگریزه های سخت دوره یخچال ها، استخوانهای فسیل شده انسانهایی را بدست آوردند. که گوئی دایره وار کنار هم نشسته بودند که طاق غار بر آنها فرود آمده است از مطالعه آلات سنگی و استخوانی که در حوالی آنها یافته شد چنین استنباط شد که شاید اولین بار بشر کامل در این حدود از جهان کشاورزی نموده و بساط تمدن را گسترده است.

از مشخصات انسان غار هوتو که قابل توجه دانسته شد این بود که اسکلت آنان از لحاظ استخوان بندی و از حیث دست و پا فرق محسوسی با انسان کنونی نداشته و طول قدشان ۱۷۰ سانتیمتر بوده است منتها جمجمه آنها کوچکتر و دندانهایشان همه سر پهن و آسیائی و مربوط بدوران علفخوارگی انسان بوده است.، دیگر از مشخصات جالب و نظر گیر این بود که استخوانهای مزبور با استخوانهای نیمه انسان

ما قبل تاریخ که پیشتر کشف شده و گویا در همین دوره میزیسته اند فرق نمایان داشت . به این توضیح که اسکلت و جمجمه انسان غار هوتو متعلق به انسان کامل و جدیدی بود که تا آن زمان فقط در جنوب دریای خزر یافت شده و چنین احتمال داده شد که آنها ، نیای مستقیم بشر امروزی بوده اند .

در طبقات بالاتر از قرارگاه انسان «هوتو» آثار دو مرحله از پیشرفت و تکامل بدست آمده که پایه آن روی شکار حیوانات قرار داشته و بالاتر از آن ورود انسان را به مرحله شبانی نشان میداد لوئی و اندنبرگ Louis Vandenberg استاد دانشگاههای ((گاندو بروکسل)) در کتاب باستانشناسی ایران باستانی ترجمه عیسی بهنام ص ۵ چنین نظر داده است : ((آثاری که از غارهای ((کمر بند)) و ((هوتو)) پیدا شده همه مکمل یکدیگرند، و بما اجازه میدهد که در ناحیه مازندران تحول وجود انسان را از دورانهای یخبندان تا عصر حاضر مشخص نمائیم)) در جای دیگر گوید: ((درواقع در هیچیک از نقاط ایران اطلاعات مبسوطی راجع به تمدنهای گذشته مردم این سرزمین مانند اطلاعات بدست آمده در غارهای مذکور ((هوتو و کمر بند)) کشف نشده است.

پیدا شدن آثاری مربوط به ازمینه قبل از تاریخ در غرب و شرق دریا کناران خزر دلیلی بدست میدهد که غارنشینان جنوب دریای خزر، نه تنها دوران یخبندان را تحمل کرده و دوران باران را پشت سر گذاشتند، بلکه بر اثر افزایش نفوس، به اراضی بیشتری محتاج شدند و بناچار به سوی مشرق و مغرب و جنوب سرزمین خود به راه افتادند در ضمن توانستند حاصل تجربه های قرون را از نسلی به نسل دیگر انتقال دهند که نمونه های فراوانی از نتایج آن تجارب، به صورت آثار صنعتی و هنری اعم از سنگی ، سفالین، مسین و مفرغی و آهنی در مناطق پیش از تاریخ بدست آمده است. از جمله آن مکانهای قبل از ازمینه تاریخی که مورد فعالیت های تحقیقی قرار گرفته، منطقه هائی از تالش گیلان و نواحی مجاور آن است مانند لنگران - کلات قلعه - حسن زمینی آقا اولر - گئور قلعه سی - شاهگل دره - ونمین امیر تومان و همچنین دره لار و بستر



رودخانه «آب پرده» است درمازندران^۱. و اطلال ((تورنگ تپه)) و ((شاه تپه)) است در گرگان، و نواحی شمالی و جنوبی آن منطقه مانند «گرگان آنو» نزدیک عشق آباد و «تپه حصار» و «شیرزیان» در دامغان که آثار کشف شده از منطقه های مذکور وجود ارتباط هنری و فرهنگی و صنعتی ریاکنار خزر را تأیید میکند.* تشابه شیوه های ساخت و اسلوب هنری بعضی از همان آثار، با بازار و آلاتی که در فلات ایران یادره های زاگرس و آنسوی آن در جلگه بین النهرین و سرزمین سومر بها بدست آمد حکایت از آن دارد.

* ۱ - در فاصله سالهای ۱۲۶۹ - ۱۲۷۸ هـ. ش. ژ. د. مرگان J. Demorgan در تلاش گیلان و دره لار مازندران و «خرگوش تپه» گرگان اکتشافاتی بعمل آورد و گزارش مشروحی در کتاب خود به نام «تمدنهای اولیه» تنظیم و منتشر کرد.

۲ - به سال ۱۲۸۸ هـ. ش. هیئت ریاست «پومبلی R. P. Pelly» در محل پیش از تاریخ «گرگان آنو» به کاوش پرداخت و به آثار پیش از تاریخ دست یافت.

۳ - در فاصله سالهای ۱۳۱۱ - ۱۳۰۵ هـ. ش. هیئت ریاست «دکتر اریک اشمید Dr. Schmidt» از طرف دانشگاه پنسیلوانیا در «تپه حصار دامغان» به گمانه زنی و کاوش پرداخت آثار زیادی از دورانهای مختلف پیش از تاریخ و زمانهای تاریخی کشف کرد.

۴ - به سال ۱۳۱۰ هـ. ش. هیئت دیگری از دانشگاه پنسیلوانیا بریاست د. دکتر وولسین Dr. F. Wulsin «در ۱۹ کیلومتری شرق استرآباد» محل پیش از تاریخ «تورنگ تپه» را بدست عملیات اکتشافی سپرد و آثار زیادی از دورانهای پیش از تاریخ و ازمنه بعد کشف نمود.

۵ - به سال ۱۳۱۲ هـ. ش. هیئت باستانشناس سوئدی به سرپرستی «آرن Dr. Arn» سرزمینهای واقع بین شهر گرگان و قره سورا مورد مطالعه قرارداد و «شاه تپه بزرگ» را که در ۱۳ کیلومتری شمال غربی استرآباد واقع است بدست عملیات اکتشافی سپرد.

۶ - به سال ۱۳۳۰ هـ. ش. نیز به شرحی که گذشت انسانهای غار هوتو و تمدنهای غار کمر بند وسیله هیئت ریاست دکتر کارلتون کون کشف شد.

که تمدن دریا کنار خزر بر اثر جابجاشدن اقوام، از جهتی به سرزمین‌های مجاور دریای داخلی درفلات ایران رسیده و از جانب دیگر به دره‌های حاصلخیز «زاگرس» و جلگه آنسوی آن، در بین‌النهرین راه یافته است. بی‌شک تمدن مذکور با تمدن ابتدائی غارنشینان شرق و غرب فلات که با پایان یافتن دوران باران از قرارگاه خود به راه افتادند و به جستجوی شکار یا زمین‌های سرسبز برای تعلیف مواشی خود پرداختند و به مرور زمان به سواحل دریای داخلی رسیده و واحدهائی به وجود آورده بودند. تلاقی کرده است و قهر تأثیری بجا گذاشته و در عین حال از آن متأثر شده است که آثار انتشار و تأثیر و تأثر در آثار منکشفه مناطق مختلفه دیده میشود فی‌المثل در:

۲- محل‌های پیش از تاریخ تالش گیلان مانند حسن‌زمینی و آقاو لر و هم چنین لنکران که به تشخیص باستان‌شناسان در گذشته بسیار دور مسکن «کاس» ها اعم از کاس‌پی و کاس‌سی بوده، سرنیزه‌ها و پیکانهائی مفرغی کشف شد که از لحاظ طرح و اسلوب با سرنیزه‌ها و پیکانهائی مشابه بود که از طبقه «ب» از سیلک کاشان «که نامش یادآور «کاش‌شو» ایزد کاسی‌هاست، بدست آمده.

۲- شاهد دیگر. کشف خنجرها و شمشیرهایی است از مناطق فوق‌الذکر در تالش گیلان که دارای قبضه‌های معجوف بود و ظاهراً چوب یا استخوان درجوف قبضه تعبیه میکردند که نظایرش در مناطق پیش از تاریخ تپه گیان نهاوند و نقاط دیگر از لرستان باشیوه ساخت مشابه بدست آمده است قابل یادآوری است که لرستان نیز به‌زعم همه باستان‌شناسان قرارگاه کاس‌ها «کاسیت» شناخته شده و تمدن مفرغی لرستان هم به نام «کاس = کاسیت» معرفی گردیده است.

۳- در اماکن پیش از تاریخ لرستان هم چنین آثاری کشف شده که نشان میداد معتقدات دینی مردم آن سرزمین مشابه معتقداتسی بوده که مردمان دریاکناران خزر داشته‌اند.

در توضیح نکات بالا لازم است بدو دربار آرامگاه‌های ماقبل تاریخ که در نقاط مختلفه گیلان کشف و کاوش شده است شمه‌ای گفته شود سپس به وجود ارتباط

مدنی و مذهبی اقوام مختلف به پردازیم .

نتایج کاوش در تالاش گیلان

پیشتر در خصوص فعالیت‌های اکتشافی و تحقیقاتی « ژ . دمرگان » اشاراتی کردیم این باستانشناس و برادرش « هنری دمرگان » حوالی سال ۱۲۷۲ هـ در تالاش گیلان به آرامگاه‌هائی دست یافتند که دیواره‌های آن‌ها را تخته‌سنگ‌های برافراشته تشکیل میداد و بر فراز آن دیواره‌های یک یا چند تخته‌سنگ بجای سقف استوار بود در داخل آرامگاه بقایای جسدی باقیمانده بود که در اطراف آن آلات و ادوات زیادی اعم از لوازم خصوصی صاحب‌جسد یا ادوات جنگ یا زینت آلات و اسباب خانه قرار داشت مانند کاسه و کوزه و مجسمه‌های سفالین برنگ سیاه یا قرمز خاکستری و آثار مفرغی و سیمین و زرین و گردن‌بند هائی از خمیر شیشه و غیره . در بین اشیاء مذکور احياناً مصنوعی از آهن مانند حلقه انگشتی یا دستبند و سوزن آهنی دیده میشد که چنین مینمود فلز مذکور به سبب کمیابی ارزشی والا داشته است .

به‌زعم بعضی محققان ، تاریخ خلق آثار مکشوفه در تالاش گیلان از سال « ۲۱۰۰ ق . م » شروع در اواخر هزاره دوم پیش از میلاد ختم شده است و شیوه ساخت آرامگاه مشابه باشیوه ساخت بنائی تشخیص شده که بقایای آن در قریه « نشت اوغلی » دیده میشود جائیکه کتیبه‌ای به خط میخی « اورارتوئی » بر فراز آن هنوز نمودار است در فاصله همین سنگ‌های برافراشته قریه « نشت اوغلی » بر اثر کاوش اجساد یافت شده که تدفین آن از لحاظ طرز قرار دادن جسد برخاک و لوازم و ابزاریکه در اطراف جسد موجود بوده مشابه طرز تدفین در تالاش ماقبل تاریخ بوده است .

۱- قریه نشت اوغلی بین راه اردبیل و سراب در دامنه‌های علیای جنوبی قله سیلان واقع است بر سینه کوه کتیبه‌ای دیده میشود که آن را منسوب به قوم اورارتو دانسته‌اند در پای کتیبه مزبور سنگ‌های برافراشته‌ای کنار یکدیگر قرار دارد که اهالی « چهل دخترانش » میخوانند نقش آرامگاه نشت اوغلی و آرامگاهی از « اورارتو » که مشابه آرامگاه‌های قبل از تاریخ تالاش میباشد در قسمت تصویرها: ارائه شده است .

از قرائنی دیگر استنباط شد که آثار مکشوفه در تالش با اشیائی که در آسیای صغیر سرزمین «هیت» ها و اماکن ماقبل تاریخ لرستان بدست آمده قابل مقایسه است. با ذکر شواهد بالا نشانه‌هایی از ارتباط تمدن مردم جنوب غربی خزر با تمدن سکنه آذربایجان و اورارتو و آسیای صغیر و هم چنین ساکنان لرستان ارائه شد.

اینک بپردازیم به نتایجی که از کاوش هیئت‌های ایرانی در ناحیه رودبار گیلان حاصل شده است.

نتایج کاوش در چراغعلی تپه یا «تپه مارلیک»

در قریه ((رحمت آباد)) از شهرستان رودبار گیلان، دهکده‌ای وجود دارد بنام ((نصفی)) یا «نصفی» با تپه‌هایی باستانی که چند بار مورد دستبردزدان آثار تاریخی قرار گرفته بود در سال ۱۳۴۰ ه.ش اداره کل باستانشناسی منطقه مذکور را بدست کاوش فنی سپرد و هیئتی را تحت سرپرستی دکتر عزت‌الله نگهبان مأمور تجسس و تحقیق کرد هیئت مزبور در اطلال آن منطقه منجمله تپه ((مارلیک)) به آرامگاه‌هایی دست یافت که در هر یک از آن، اشیائی از قبیل لوازم خانه اشیاء خصوصی صاحب جسد، وسائل تزئینی و آرایش، انواع اسلحه و مهرها و مجسمه‌ها اعم از سفالین و مسین و مفرغی، زرین و سیمین قرار داشت و هم چنین اشیائی از نوع بدل چینی و موزائیک و قطعاتی منسوج و دانه‌هایی از عقیق و غیره که خلق آن آثار بزعم محققان مربوط به اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول قبل از میلاد تشخیص شده است. و قرائنی بدست میداد که مردم اوایل هزاره اول قبل از میلاد در مقام زیباشناسی و تجسم زیبایی، و قدرت تصور و تصویر، به اوج ترقی زمان خود رسیده و در عرصه هنر و صنعت راه درازی را پیموده بودند. مهارت در صنعت سفال‌سازی، فلزکاری، پیکرنگاری، قالب‌سازی و ذوق و ظرافتی که در بوجود آوردن بعضی آثار بکار رفته، حاکی از آن بود که سکنه ((مارلیک)) قرنهای متمادی در زمینه صنعت و هنر، ممارست مستمر داشته‌اند که می‌توانستند در اواخر هزاره دوم قبل از میلاد بآن حد از رشد هنری و صنعتی برسند و این خود میتواند دلیلی باشد بر اینکه تاریخ تمدن مردمی که در حوالی مارلیک می‌زیستند از گذشته‌های دور آغاز شده است.

بهر تقدیر آثار مکشوفه ((مارلیک)) بنابه گزارش رسمی رئیس هیئت حفاری رودبار ((دکتر عزت الله نگهبان)) که تحت عنوان ((گزارش مقدماتی حفاریات مارلیک)) چاپ و منتشر شده است. باستناد شواهدی که در گزارش مزبور آمده با آثار کشف شده مناطق پیش از تاریخ که ذیلاً نام می‌بریم، قابل مقایسه معرفی گردیده است. حفاریات قبرستان ب ((تپه سیلک)) از کاشان. ((تپه گیان)) نزدیک نهاوند، از همدان، آثار مکشوفه شوش در خوزستان و مناطق پیش از تاریخ لرستان - ((زیویه)) در کردستان - ((گنگ تپه)) حسلو در آذربایجان. نقاط ((حسن زمینی)) ((آقاولر)) ((سامتاوورو))، ((لنکران)) ((بشتاشنی)) در تالش - هم چنین ((خوروین)) در کرج - ((تپه حصار)) از دامغان و ((کلاردشت)) «مرز عهد ساسانی گیلان و مازندران» و نیز ((میتانی)) در دره خابور - ((انکومی)) در قبرس - «راز شعرا» در سوریه و تل الفارح - و هم چنین نقوش برجسته آشوری در آنسوی مرزهای غربی ایران، بر این مناطق باید نام ((تورنگ تپه)) را در استراباد و آثار ((سومری)) رانیز اضافه کنیم مخصوصاً، در مواردی که تشابه آثار، نشانه‌هایی از وحدت افکار اساطیری و معتقدات مردمان آن مناطق با سکنه قبل از تاریخ گیلان، بدست می‌دهد.

حال که درباره همانندی بعضی اشیاء مکشوفه در جنوب دریای خزر با آثار سایر نقاط شواهدی ارائه شد میپردازیم به نشانی‌هایی که از وحدت معتقدات و اندیشه‌های مذهبی آن اقوام بجا مانده است.

شواهد وحدت اندیشه‌های مذهبی

چنانکه گفته شد مردم دریاکناران خزر، مردگان را در گورهای دخمه مانند قرار میدادند بدین کیفیت که اجساد را به پهلوی می‌خوابانند و زنان ایشان را خم کرده و به طرف شکم مردگان بالا می‌آوردند.

دیگر آنکه: جسدها باماده سرخ‌رنگی مانند گل اخری یا خاک سرخ بگفته استاد گیرشمن ((احتمالاً با اکسید آهن)) رنگ می‌کردند.

مضافاً: تعدادی ظروف سفالین یا فلزی خالی یا محتوی خوردنی و آشامیدنی و ابزار و آلاتی که در دوران حیات جزء مایحتاج صاحب جسد و در عین حال معرف طبقه اجتماعی او بوده است در اطراف مردگان می‌گذاشتند^۱ و گاهی مجسمه‌هایی از ایزد «رب النوع» و ایزدماده «ربة النوع» در کنار مردگان قرار میدادند. که چنین رسم و آئین که قهرماً متفرع از معتقدات دینی مردم آن روزگاران بوده است، در سراسر فلات و

۱- بعضی محققان گمان دارند که وجود اشیاء نفیس یا نمونه‌هایی از ضروریات زندگی، در آرامگاه‌ها، بسبب اعتقادی بود که مردم پیش از تاریخ به اعاده حیات و بازگشت مجدد داشته‌اند، که این فرض و گمان قابل تأمل است. زیرا معتقدان به دین «نانایه» فناپذیری را از اختصاصات خدایان میدانستند و انسان را موجودی فناپذیر. ص ۱۲۶ «الواح» با چنین اعتقاد، موضوع بازگشت به حیات مجدد، فرضیه‌ای غیر قابل قبول خواهد بود. بنظر اینجانب رسم و سنت دفن اشیاء با مردگان، از معتقدات دیگر. ریشه گرفته است بدین توضیح، دین «نانایه» خلقت انسان را که از گل سرشته شده است، صرفاً به خاطر آن میداند «که در خدمت خدایان باشند، و موجبات مسرت ایزدان را فراهم سازند» ص ۱۳۱ «الواح».

ایمان به چنین اصلی موجب بود که متدینان به دین «نانایه» نفیس‌ترین و عزیزترین اشیاء و لوازم دوران حیات خود را در هنگام مرگ و انتقال به جهان زیرین، همراه داشته باشند و به خاطر شادمان کردن خدایان، به پیشگاه آنان تقدیم دارند. نکته دیگر، اعتقاد متدینان بر این بود که خدایان نیز مانند انسان برای تدارک روزی با مشکلاتی روبرو هستند. «ص ۱۲۲ «الواح» لاجرم مقداری خوردنی و آشامیدنی و وسایل طبخ و مصرف، در سفر به جهان دیگر همراه می‌بردند. تا مشکل روزی خدایان را به سهم خود حل کرده و اخلاص خویش را ابراز نموده باشند.

همراه بردن مظه‌ری از ربة النوع مادر که به گفته استاد «گیرشمن» نام ایلانی «کیریشه» داشته است و «نانائی» های سومری آنرا «نن خرساک» و در مقام تعریف «نین تو» nirtu و به هنگام تعظیم «نن ماخ» میخواندند. نشانه کمال اخلاص به خدایان و علاقمندی به سلامتی و

دامنه‌ها و دره‌های کوهستانهای ایران ، حتی واحه‌های آنسوی مرزهای فعلی ایران ، دیده شده‌است. باید اضافه کنیم که غالب آثاریکه زینت بخش موزه‌های جهان است از چنین آرامگاهها بدست آمده است .

از آثار شایان اهمیت دیگر که در خلال کاوش‌های علمی نمودار شد مجسمه‌هایی است سفالین و مفرغی و نقوشی است که زنی مکشوف‌العوره را نشان می‌دهد. باشانه و سینه‌فراخ و کمری نسبتاً باریک و لگن خاصره‌ای درشت و پهن و سرینی برآمده‌تر از حد طبیعی که برپاهائی ستبراستوارند. دودست هر مجسمه با فاصله‌ای کم یا بلافاصله زیر پستانهای برجسته و عربان گرفته شده و گویای حالتی عرضه‌کننده است. این نوع مجسمه‌ها به تشخیص اهل نظر «رَبَّةُ النُّوعِ مادر» دانسته شده گیرشمن در کتاب ایران ص ۹۱ گوید: « هزاران پیکره از اینها در امکنه شرق نزدیک پیدا شده مخصوصاً در شوش . که این رَبَّةُ النُّوعِ فراوانی به نام ایلامی « کیریرشه Kirirshe » قرن‌ها مورد پرستش بوده و آئین او تحت عنوان «نانایه nanaya» تا عصر پارت‌ها ادامه یافت» و جای دیگر آن‌را «رَبَّةُ النُّوعِ مادر قدیم» معرفی کرده است.

این چنین مجسمه‌ها در رودبار گیلان از «تپه مارلیک» ضمن آثاریکه مربوط به زمانی تا اواخر هزاره دوم قبل از میلاد بوده، بدست آمده است. «نک: تصویر». همانند آن، مجسمه‌ای در استرآباد از «تورنگ‌تپه» کشف شد که دست در زیر پستان داشته‌است (نک: تصویر) و لوحه‌ای به شکل زن با پستان‌های برجسته در دامغان

→ نشاط ایزدان بوده است. چون معتقدان به دین «نانایه» قائل بودند که «خدایان هم رنجور میشوند خدایان نیز نیازمند به درمان و درمان‌کننده هستند. لاجرم رَبَّةُ النُّوعِ «نن خرساک» را که مادر همه جانداران و گروهی از خدایان و عافیت بخش هم بود، همراه میبردند. تا اگر ایزدی از ایزدان نریاماده به علتی رنجور شد، دسترس به رَبَّةُ النُّوعِ شفا بخش یعنی «نن خرساک» داشته باشد پیدا شدن مجسمه‌هایی از رب‌النوع‌ها و رَبَّةُ النُّوعِ‌ها در آرامگاه ، وپاره لوازم «حیات» میتواند دلیل مدعا و به منظور جلب عنایت ایزدان بوده باشد.

از «تپه حصار» یافت شد که هیئت طلسم یا حرز داشته (نک: تصویر).

مجسمه‌ای مفرغی با مشخصات مشابه در ناحیه «پیراوند» غرب کشف شد که در صفحه تصویرها ارائه شده است. سنجاقی از نوع سنجاق‌های نذری که به معابد هدیه میشد با سر سنجاقی پهن که حاوی نقشی برجسته از زنی که در حال زائیدن است و در عین حال دودست خویش زیر پستانهای خود گرفته، در لرستان کشف شد نک: تصویر با خلق این اثر است که صنعتگر زمان «ایزد مادر» را زاینده و روزی‌رسان. تعرفه کرده است.

* ایزد مادر یا ربه النوعی که زاینده و آفریننده بود در دین نانا به «نین تو» «Nintu» خوانده میشد یعنی «بانوی آفریننده» یا ربه النوع زاینده «چه واژه «تی» ti» بمعنی آفریننده است و بر «دنده» هم اطلاق میشود زیرا به عقیده «نانائی» ها «تی» نام ایزدی است که جهت درمان و پرستاری دنده خلق شده بود لاجرم «نین تو» هم بمعنی ربه النوع دنده است و هم بمعنی ربه النوع حیاتبخش.

ربه النوع مزبور را در مقام تعظیم «نن ماخ = نین ماخ» هم مینامیدند. با مفهوم «نن یا آلهه والا» ایزد ماده‌ای که برگزیده و ممتاز است بهر حال نام اصلیش «نن خرساگ» بود که چهارمین ایزد از گروه خدایان و مادر همه جان‌داران و زاینده گروهی از خدایان بوده است در ص ۱۷۳ از کتاب الواح سومری، منظومه‌ای دیده میشود که حاکی است: «انکی» که رب النوع آب و حکمت است پا از حدود و ظایف خاص خود فراتر میگذارد. و «نن خرساگ» الهه مادر که نن والا و آفریننده است آزرده خاطر شده و نفرینش کرده و رخ پنهان میکند. «ان کی» مغضوب، رنجور شده، و هشت عضو مبتلای درد میشود. و پشیمان گشته «نن خرساگ» را طلب کرده و استمداد نموده و عنائش را جلب میکند. نن خرساگ = نن ماخ. همان نن تی زاینده و آفریننده‌ای که - مجسمه‌اش را در آرامگاه‌ها یافته‌اند به رحم آمده و ایزد (انکی) را بردامن خود می‌نشانند از رنجش می‌پرسد و پرستارانی برای درمان وی می‌آفریند. در قسمتی از منظومه آمده است!

مجسمه‌هایی از این قبیل در «شوش» بدست آمد با مشخصات مجسمه «مارلیک» یعنی فراخ‌سینه، و پهن‌لگن، و برجسته پستان، با تنب بسیار برآمده، و ران‌های ستبر. منتها مستورالعوره که چنین مینماید مردم‌شوش در هزاره دوم قبل از میلاد به آن حد از معرفت مدنی رسیده بودند که مناسب نمیدیدند نقش‌زن عریان و لو آنکه ربه‌النوع و مظهر تولید باشد، در منظر و مرآ قرار گیرد.

پیداشدن چنین آثار که دلیل عقیده و ایمان مشترک مردمان جنوب و شرق و جنوب شرقی دریای خزر و اقوام غربی و جنوبی فلات ایران است، شاهد دیگری است بر همبستگی پرگذاشته مردمان مزبور و مؤید نظرات آن دسته از دانشمندان که دریاکناران خزر را وطن اولیه و مبدء تمدنی دانسته‌اند که در طی قرون به آنسوی البرز راه یافته فلات ایران و مناطق مجاور آن را در شرق و غرب تحت تأثیر گرفته است.

استنتاج

بنابر آنچه که گذشت و بر اساس دلایل و شواهدی که آثار و امانات قرون ارائه کردند. در فاصله دریای خزر و خلیج فارس.

- ۱- نخستین سرزمینی که از دریای «تتیس» سربر آورد. البرز کوه بود.
- ۲- قدیمی‌ترین انسانی که در این منطقه از جهان بین دریای خزر و خلیج فارس کشف شد انسان «هوتو» غارنشین البرز کوه بود که زمان حیاتش قبل از دوران یخ‌بندان بوده است.
- ۳- آثار قدیمی‌ترین قومی که جایگاهشان در حاشیه غربی و جنوب غربی دریای

→ الف- از چه رنج میبری برادر

پاسخ: فکم مرا رنج میدهد

بشارت: ایزد «نن‌تلا» را به خاطر تو زادم

ب- دردت چیست برادر

پاسخ: دهانم مرا رنج میدهد

بشارت: ایزد «نن‌کاسی» را بخاطر تو زادم

ج- رنجت از چیست برادر

پاسخ: دنده‌ام مرا رنج میدهد

بشارت: ایزد «نن‌تی» را بخاطر تو زادم

خزر بین دریا والبرزکوه نشان داده شده است آثار قوم کاس بود که بشرق و غرب دریای خزر منتشر شدند و سپس از دامنه های البرز بسوی فلات پیش رفتند. به این سو و آن سوی زاگرس دست یافتند و آثاری از تمدن خود بجا گذاشتند که تاریخ خلق آن آثار تا هزاره چهارم و بروایتی هزاره پنجم قبل از میلاد پیش میرود.

۴ - قدیمی ترین اندیشه های دینی درباره تکوین عالم و آدم و آفریننده و دارنده و اداره کننده .، در مجسمه هایی متبلور بود به نام «ننه = ننا = نانا = نن خرساگ = نین نو = نن ماخ» که در جنوب دریای خزر و این سو و آن سوی البرز یافت شد.

۵ - قدیمی ترین نامی که برای «ایزد خاص» قوم کاس یادداشت شد نام «کاشو = یا = کاسو» بود. که این نام را در لوحه ای که منسوب به هزاره سوم و یسا چهارم پیش از میلاد است و در سرزمین سومر کشف شده است، دیدیم آنجا که الهه «مادر برگزیده والا» به «انکی» خدای حکمت و آب های ژرف بشارت میدهد برای درمان درد تو، «نن کاس» یا ربة النوع کاس را زادم.

آثار و شواهد موجود و ملموس فوق اجازه میدهد که نظریه آندسته از محققان را که بشرح فصول گذشته سواحل دریای خزر را منشأ تمدن اقوام قبل از تاریخ آسیای غربی، حتی مبدا حرکت سومریان معرفی کرده اند. سنجیده و منطقی بدانیم و هم چنین نظریه محققان و باستان شناسانی را که اعلام کرده اند «شواهد فرضی قوی برای این فرضیه وجود دارد که «کاسپی های» اوایل هزاره چهارم حتی پنجم قبل از میلاد کشاورز بوده و دانش کشاورزی را به سرزمین های کناردریا و اطراف رودهای جیحون و سیحون و دجله و فرات برده اند» منطقی دانسته و اینکه اظهار نظر نموده اند «نام کاس شامل همه اقوام آسیائی یعنی اقوام غیر هند و اروپائی و غیر سامی میشود که در آسیای غربی میزیستند» و نظراتی از این قبیل را قابل قبول بدانیم. به خصوص که در مدخل تاریخ

وازمه تاریخی فی المثل در هزاره دوم قبل از میلاد گواهی‌هایی از قدرت اجتماعی آنها در صلح و جنگ ثبت شده باشد مانند تعرض کاس‌ها به جلگه بین‌النهرین و ایجاد دولتی که از ۱۷۴۷ ق.م تا ۱۱۷۱ ق.م قدرت حکومت بر آن سرزمین داشته است.

با این مقدمه نشانی‌های شت‌زردشت درباره نیروی مقاومت مردم ورن و مازن و روایات «خداپنامه» و داستانهای فردوسی در شاهنامه در موردیکه مربوط به سرزمین‌های بین دریای خزر و البرز کوه میشود قابل توجه میشود زیرا آثار و امانات قرون، که کشف شده نشان از تلاش‌هایی دارد که ظاهراً مبنای روایات و داستانهای است که در کتاب دینی ایرانیان و خداپنامه و شاهنامه ثبت شده است براساس چنین نتیجه‌گیری میتوان رویدادهای پیش از تاریخ منطقه مورد بحث را به شرح زیر تلخیص کرد. دریای «تتیس» که از سویی به دریای مدیترانه متصل و از سوی دیگر تا آنسوی «اورال» امتداد داشته به سبب يك سلسله عوامل طبیعی از قبیل چین خوردگی زمین، زلزله، آتش‌فشانی، از اواخر دوران اول زمین‌شناسی دچار دگرگونی شد.

ارتفاعاتی مانند رشته کوه‌های البرز سر از آب بدر کردند، به نسبتی که سطح دریای «تتیس» در جانبین البرز «شمال و جنوب» فرو می‌نشست، بر سطح اراضی البرز افزوده می‌شد تا وقتی که این رشته کوه بین زمین‌های مرتفع شرق و غرب، به صورت پلی درآمد. پل مذکور قرنهای متمادی تحت تأثیر خورشید و ماه و باد و باران قرار گرفت و استعداد پرورش گیاهان یافت سبزه زار و بوته زار شد و تدریجاً به صورت جنگل درآمد و پذیرای جاندارانی شد که در آنجا راه یافته یا پدید آمدند.

نمونه‌ای از آن جانداران فیلی بود که نژادش ده‌ها هزار سال است که منقرض شده ولی دندان‌ش در دره «لارمازندان» یافت شده است. «نک: تمدنهای اولیه، مردگان». و مهمتر از آن انسانی بود که استخوانهای فسیل شده‌اش که منسوب به هفتاد و پنج هزار سال پیش و به روایتی سی و پنج هزار سال پیش است کشف شد که مشخصاتش با جمجمه و استخوانهای نیمه انسانهایی که در همان دوره میزیستند و بیشتر کشف شده

بود، متمایز بود و چنین مینمود که انسان کامل و جدیدی است که میتواند نیای مستقیم بشر امروزی شناخته شود. «نک: گزارش «امریکن فیلموز و فیکال سوسایتی». همزمان باتحولی که در البرز کوه نمودار می شد قسمتی از فلات ایران هم بر اثر جمع شدن دریا سراز آب بیرون آورد و تدریجاً دریای داخلی محصور بارتفاعات البرز و زاگرس، قطعه قطعه و مبدل به دریاچه‌هایی گردید که بعداً نام دریاچه‌های رضائیه و حوض سلطان سیستان و غیره گرفت.

بدنبال چنین دگرگونی سرمای سخت منطقه را فرا گرفت به مرحله یخبندان رسید و قرن‌ها ادامه یافت غارهای کوهستان پناهگاه جانداران از جمله انسان علفخوار آن روزگاران شد. «نک: تصویر انسان هوتو».

آثاریکه از طبقات کاوش شده پائین و بالای دوران یخبندان کشف شد. «پیشتر توضیح شد» نشان داد که انسان غار و بعضی جانداران دیگر سرما را تحمل کردند و انسان غارهای البرز که دوران یخچال را پشت سر گذاشته بود توانست کماکان هوش و ذكاء خود را برای پیشرفت از مرحله‌ای به مرحله بالاتر به کار اندازد که نشانه‌های پیشرفت تدریجی آنان به صورت مصنوعات سنگی و سفالی و فلزی از زمان یخبندان به بعد بدست آمد.

بعد از پایان دوران یخبندان نوبت به دوران پر دامنه و معتد باران^۱ رسید

بنظر نگارنده داستان طوفان که در الواح سومری به نام «زیوسدرا» و در کتاب دینی ایرانیان ذیل نام «جم و یونگهان» ثبت شده و در زمانهای بعد بنام «نوح» معروف و «طوفان نوح» خوانده شده است شاید از «دوران پردامنه باران» سرچشمه گرفته باشد منتها در آن داستان به تناسب وضع اقلیمی هر يك از اقوام مزبور تفاوت‌هایی راه یافته است: سومریها که اندیشه‌های دینی‌شان در مناطق حوالی دریا و کوه‌نشات یافته است سخن از طوفان و کشتی دارند و آریائی‌ها که همسایه قطب هستند «سخن از برف و یخبندان و آب شدن برف و یخ و

شوره‌زارهای فلات وجلگه‌ها و دشتهای شسته شدند، جابجا سیلابهازمینهای را مبدل به سنگلاخ کرد وجابجا زمینها را زیر پوششی از رسوبات حاصله از فرسایش کوهها قرار داد. باران ممتد بر اثر عوامل طبیعی در بعضی مناطق رودهایی بوجود آورد که ازارتفاعات سرازیر شده بدریاچه‌های داخلی میریخت.

→ ایجاد پناهگاهی بادیواره‌های بلند و محکم» شاهدمدعا، منظومه‌های زیر است.

منظومه سومری: که ضمن مجموعه «نی‌پور» بدست آمده و
دردانشگاه پنسیلوانیا مضبوط است «از کتاب الواح»

زیوسدرا

درکنار همان دیوار ایستاده بود که ندائی شنید.

درکنار دیوار و ددست‌چپ قرار گیر.

رازی باتو درمیان می‌نهم گوش‌دار.

.....

طبق «شاید.. به اراده» ما طوفانی، مراکز پرستش را واژگون

میکند.

نسل بشر را به نابودی میکشد.

چنین است نظر ورأی مجمع خدایان.

گردبادهای بنیان‌کن یکجا روی آوردند.

طوفان پرستشگاه‌ها را ازمیان برداشت.

پس از هفت شب و هفت روز.

طوفان زمین را روفت.

طوفان کشتی غول‌آسارا بر روی آبهای ژرف.

بهرسو پرتاب میکرد.

←

در مصب این رودها بسراثر رسوبات زمین‌های برکت‌بخشی پدید آمد که در روزگاران بعد خانواده‌های اولیه بشری بر آن اراضی دست یافتند و تمدن واحه‌ها را بنیاد کردند .

سرانجام دوران باران‌هم پایان گرفت و بشر آن روزگار که قرن‌ها محصور به‌ابر

→ «اتو» «خدای خورشید» سرزد و آسمان را روشن ساخت.

.....

.....

.....

«ان» و «انلیل» نیروی زندگی به‌زمین و آسمان دمیدند.

از زمین گیاه روئید.

زیوسدرا در برابر «ان» «انلیل» سجده زد .

آنگاه زیوسدرا پادشاه کسی که نسل بشر و گیاه را حفظ کرد.

درس‌رزمین ((دلمون)) آنجا که آفتاب بر مید مدسکونت گزید. الی آخر.

اما سرود دینی آریایی در «هئوم‌یشت»

ای جم زیبا پسر و یونگهان

به‌جهان مادی زمستان سخت خواهد رسید = سرمای شدید تباه کننده به‌دنبال دارد -

دانه‌های برف از کوه‌های بلند سرازیر میشود - يك سوم جانداران هلاك شوند... دریا بانها

کوپرها - کوهها - دره‌ها. پیش از این زمستان ، این سرزمین دارای چراگاه‌هاست - وقتی

که برفها آب‌شد - آبهای فراوان روان‌شود = زندگی در جهان ناممکن خواهد شد پس

«ور» قلعه‌ای بنیادکن که بر چهارسوی آن - دیوارهای بلند به‌درازای يك میدان اسب‌باشد -

در آنجا نمونه چهارپایان خرد و بزرگ و سگان و مرغان و شعله‌های سرخ، جای‌ده - و

قلعه‌ای دگر آنچنان برای حفظ مردمان بساز. الخ.

ومه و باران و طوفان و ازدیدن آسمان محروم بود. چشمش با آسمان و اجرام نوربخش فلکی آشنا شد و چنین پنداشت که زمین و آسمان که قبلاً پیوسته به یکدیگر بوده اند، حال دست قدرتی مرموز آنها را از هم جدا ساخته است. بهر تقدیر با پایان یافتن دوران باران و رفع تیرگی‌ها و استیلای روشنی‌ها، دوره غارنشینی نیز تدریجاً سپری شد و انسان برای رسیدن به فضای آزاد و آزادتر و دست یافتن به اراضی حاصلخیزتر براه افتاد. بهدایت رودها به دریاکناران و مصب‌های برکت بخش رودها رسید. و با استفاده از دهل‌یزهای کوهستانی و قعرالدره‌ها به سرچشمه‌ها دست یافت که میتوان به این دوران. دوران کوچ اقوام اولیه، نام نهاد. در این دوران بشر در خلال راه پیمائی، مجهولاتی را کشف کرد، در عین حال با مجهولاتی دیگر روبرو شد که محرک‌وی در باز کردن رازها بوده اینگونه اشتغالات ذهنی توجهش را بسعوال ماوراء الطبیعه معطوف میداشت و مبانی اسطوره‌های دینی بشر اولیه را پی‌ریزی میکرد که نشانه‌هایی از معتقدات آنان. در آرامگاه‌های این سو و آنسوی البرز بدست آمده است. که از جمله آن نشانه‌ها

* در قدیم‌ترین اساطیر دینی که از سرزمین سومر کشف شده است. منظومه‌ای بدین شرح دیده شده است (ص ۱۰۲ الواح).

پروردگار برای ساختن آنچه که سودمند است خداوندی که اراده اش تغییرناپذیر است «انلیل» که برای این سرزمین دانه از خاک ورو یاند خواست آسمان را از زمین جدا کند

خواست زمین را از آسمان جدا کند

در مقدمه قصه «کیلگمیش» هم چنین دیده میشود

پس از آنکه آسمان از زمین جدا شد پس از آنکه زمین از آسمان جدا شد

پس از آنکه نام انسان معین شد پس از آنکه «آن» آسمان را برداشت

پس از آنکه «انلیل» هوا را برداشت

«انلیل» خدای «هوا و دم» و «آن» خدای آسمان:

مجسمه‌هایی بود از زن عریان با مشخصاتی که توضیح شد و گفتیم که عنوان «الهه مادر» مادر آفریننده و روزی رساننده داشته. آفریننده‌ای که در وجود و صورت زن تجسم یافته بود. به این اعتبار که بشر اولیه، زن یابۀ عبارتی و وسیع‌تر جنس ماده را همه وقت و همه جا عامل خلقت دیده بود، که پس از تولید مثل تغذیه مخلوق را عهده می‌کرد لاجرم می‌پنداشت که آفریدگار هم لابد زاینده‌ای است که مادر وار مخلوق خود را می‌پرورد براساس این پندار برای انواع موجودات آفریدگاران قائل بود که بعضاً ایزد ماده یا ربة النوع بوده‌اند که مهمترین آن ایزدان ماده، ایزد نن خرساک = نن ماخ = نن تو بود که با عنوان نن. ننه. ننه که عنوانی اعم بوده است مورد ستایش بود و آنرا چهارمین ایزد از گروه «خدایان برتر» میدانستند.

چنین اندیشه دینی بود که در خلال کوچ و مهاجرت غارنشینان به سوی دریاچه‌ها و مصب‌ها و سرچشمه‌های رودها. به فلات و جوانبش انتشار یافت.

با این توضیح میتوان گفت که دوران کوچ غارنشینان همزمان است با تحولی دیگر که عبارت است از تلاقی غارنشینان با مردم واحه‌های مسیر خود و پیداشدن شرایط هم‌بستگی دینی و وحدت اندیشه‌های اساطیری که شواهدش را در اطراف مناطق مختلف دیدیم.

چون هم‌بستگی فرهنگی و دینی بین جوامع بدون عامل تفهیم و تفهم صورت‌پذیر نیست پس باید قبول کرد که خط و زبان یا لااقل زبانی که عامل انتقال اندیشه‌های خصوصی یا عمومی، خانوادگی، اجتماعی و دینی بین کسان بوده باشد، وجود داشته است ولو آنکه در بدایت امر ابتدائی بوده و بعد به مرحله کامل یا کامل‌تری رسیده باشد.

مسلم اینست برالواحی که از اواخر هزاره چهارم پیش از میلاد در سرزمین‌های

❦ در «تاریخ ماد» تألیف دیاکونف خطی ارائه شده است که آنرا منسوب به کاس

در اواخر هزاره چهارم و اوایل هزاره سوم پیش از میلاد دانسته.

بالای خلیج فارس کشف شده و مکتوب است «و نام سومری به آن داده اند» برخی واژه‌ها مندرج است که هنوز در گیلان و مازندران بامفهوم هفت هزار سال پیش خود متداول است. هم در این الواح است که باربته النوعی آشنا میشویم به نام «نن کاس» که گوئی ایزد مشترک سومریها و کاسی‌هاست زیر نام خدای بومی کاسی‌ها نیز «کاس یا کاش یا کاشو» بوده که به گفته گیرشمن ص ۴۸ کتاب ایران، «قوم کاس بدون شك از آن ایزد نام گرفته است» با این توضیح تاریخ کاس تا تاریخ پیدایش دین سومری‌ها و ایزد «نن کاس» که قهرآ قرن‌ها پیش از هزاره پنجم قبل از میلاد بوده پیش میرود و میتوان فرض کرد قدیمیترین جامعه‌ای که در منطقه مورد بحث تشکیل شد جامعه کاس‌ها بوده است که قرارگاه اولیه آنها را در سواحل غربی و جنوب غربی دریای خزر نشان داده‌اند. جامعه‌ای که پیش آهنگ يك گروه نژادی و زبانی فرهنگی تشخیص شده‌اند که به تشخیص هرتسفلد و دیگر باستان‌شناسان «اقوام ایلامی و لولوبی ... گوئی و -اورارتو جزء آن گروه شناخته میشوند».

بر اساس قرائن مذکور میتوان گفت غارنشینی که پس از پایان دوران باران از اماکن خودکنده شده و براه افتادند، به مرور دهور به تشکیل جامعه‌ای موفق شدند به نام «کاس» با زبان و فرهنگی که میتوانست وسیله انتقال اندیشه و احساسات آنها به دیگر کسان و عامل وحدت فرهنگ دینی و اجتماعی گردد. شاید اینگونه قرائن یا شواهدی از این قبیل است که گواهی‌های مربوط به وجود جامعه‌ای بسیار کهن را در حاشیه البرزکوه تأیید میکند. جامعه‌ای که منشاء روایاتی بسوده است. روایاتی که قرن‌ها سینه‌به‌سینه از نسلی به نسل دیگر منتقل گردیده است. و چکیده‌هایی از آن که از تصرف و تحریف زمان‌ها برکنار نبوده برخدای نامه و شاهنامه نقش بسته است، منتها در جایی، حماسه‌ها یا افسانه‌های حماسی و عبور از هفت مانع و غلبه بر هفت گونه دشواری به نام «گیلگمش» ثبت شده و در جای دیگر همانند آن به عنوان هفتخوان و عبور از آن و پیروزمندی قهرمان، ذیل نام «رستم» توضیح شده است.

بر مبنای آثار و شواهدی که ارائه شد و طبق نظر دکتر کارلتون کون و هیئت

باستان‌شناسی دانشگاه پنسیلوانیا می‌توان گفت اولین بار بشر در این حدود از قاره یعنی گیلان و مازندران به کشاورزی آغاز کرده و پای‌بند آب و خاک گردیده - مرزهای جغرافیائی وضع کرده و به مقرراتی که خواه ناخواه محصول حیات‌مدنی می‌شود تمکین نموده و تمدن اولیه بشری را در منطقه پایه‌گذاری کرده است به عبارت دیگر بر اثر کشاورزی و علاقه به خاک و آب و کاشت و برداشت به ایجاد مسکن و ده و قریه و واحد اجتماعی پرداخته است و بعداً آن گونه که دیگر مردمان در قرنهای بعد بر اثر کثرت نفوس و نیاز به اراضی وسیعتر و حاصلخیزتر بحرکت درآمدند. فی‌المثل به هدایت خط ساحلی خزر از جهت شرقی تا حد آمودریا «جیحون» که در آن روزگار به دریای خزر میریخت رسیده و در امتداد آن بسوی شرق پیش رفته‌اند. تا وقتی که با کوچ اضطراری آریائی‌ان مصادف شدند.

و از جهت غرب و شمال غربی به هدایت خط ساحلی تا «اراکس» ورود «کر» و از آنجا بدره‌های حاصلخیز رشته کوه‌های غربی و آن سوی «البرز» سرازیر شده‌اند. و همچنین می‌توان گفت که تیره‌ای از این مردمان از قعرالدره‌های البرز و حاشیه رودهایی مانند سفیدرود و نظایر آن به فلات ایران یا کوهستان زاگرس و از آن پس به جلگه بین‌النهرین و رأس خلیج فارس رسیده و هر قبیله‌ای نام خود را به سرزمین‌های متصرفی داده یا از آن سرزمین‌ها نام گرفته‌اند البته این پیش‌رویها با نبودن راههای ارتباطی مشخص، و فقدان معرفت جغرافیائی به سهولت میسر نبوده است ولی باید بخاطر داشت که اولاً قدرت احتیاج محرك بوده است ثانیاً خط‌شن‌زار ساحلی و حاشیه رودها نظرگیر و مدت‌حرکت و پیشروی هم پر دامنه و نامحدود بوده است. با این توضیح که از عهدانسان غار هوتو تا زمان پیدایش جوامعی در مناطق مستعد دریا و کوه البرز، از جمله جامعه قدیمی و پرگذاشته «کاسی» که نامشان هنوز بر دریای خزر بصورت «کاس‌پی‌ن» باقی است و رشته کوه‌های غرب دریای خزر نیز از آن قوم نام گرفته و «قفقاز» یا «کاف کاس» بامفهوم «کوه کاس» نامیده می‌شود. هزارها سال فاصله بوده. و چنین زمان وسیع به مردمانی که تدریجاً به رشد عقلی و تجربه متناسب

رسیده و معجز به اسباب و ابزار مناسبی شده بودند فرصت کافی میداد که گسترش یافته به فلات ایران نفوذ کرده و بساط تمدن «کاشی یا کاس» را در مناطقی مانند سیلک کاشان بگسترانند یا به دره‌های حاصلخیز «زاگرس» راه یافته آثار تمدن مفرغی را به وجود آورده و بیادگار بگذارند. آنچنان که در قرنهای پیشتر به جلگه بین‌النهرین سرایز شده و در امتداد جلگه و فرات پیش رفته، جامعه و حکومتی شاید با نام سومر تشکیل داده بودند جامعه‌ای که بوجود ربه‌النوعی به نام «ن کاس» معتقد بود و نامش در متون دینی آنان ثبت شده است. به وجود «ن خرساگ - یا - آلهه آفریننده» که مادر جانداران و گروهی از خدایان بوده، اعتقاد داشت که مجسمه‌هایی از این ربه‌النوع که از ایزدان بر تراقوام کاسی و سومری و دیگر تیره‌های جامعه کهن منطقه مورد بحث بوده، در آرامگاههای مختلف گیلان و هم چنین در خط‌سیر قبایل «کاس» از شمال البرز به غرب و شرق و جنوب تا سواحل خلیج فارس بدست آمده است با در نظر گرفتن شواهد و دلایل و قراین فوق‌الذکر میتوان به تحقیق گفت که مردمان ساکن سرزمینهای واقع بین دریای خزر و خلیج فارس قرنهای متمادی پیش از ورود آریائی‌ان به مراحل والائی از تمدن رسیده بوده و میتوان پذیرفت که فردوسی و پیش از وی شت زردشت و مردم زمانهای پیشتر در انتخاب سلسله جبال گیلان و مازندران برای تصادم‌های قهرمانانه قبل از تاریخ محق بوده‌اند. زیرا مردم سرزمین‌های جنوبی دریای خزر به سبب داشتن سازمانهای مدنی متناسب با عصر خود و هم بستگی‌های دینی و اجتماعی.. به آن حد از اعتبار رسیده بودند که عامل ایجاد چنان صحنه‌هایی شوند که در شاهنامه و کتاب دینی ایرانیان ترسیم و تصویر شده است اعم از آنکه قهرمانان طرف مقابل هوشنگ و فریدون باشند یا نباشند دیو معرفی بشوند یا نشوند.

مسلم این است که پیش از هزاره دوم قبل از میلاد که تاریخ پیشروی آریائی‌ها بسوی این سرزمین تشخیص شده است در کرانه‌های دریاهای خزر اقوامی میزیستند که تیره‌هایی از آنان حتی از زاگرس گذشته و در جلگه بین‌النهرین حکومت‌هایی بوجود آورده بودند شاهد مدعا گزارش‌های کتبی عهد سلطنت فرزند حامورابی است که بجای

مانده و در آن از عقب راندن حملات کاسی‌ها سخن رفته است «۲۰۸۰-۲۱۲۳» ق.م و هم‌چنین تسلط ممتد کاس‌هاست بر بین‌النهرین که از ۱۷۴۷ ق.م شروع و در ۱۱۷۱ ق.م به پایان رسیده است که شرح آن در تاریخ مشرق قدیم و به نقل از آن در تاریخ ایران باستان پیرنیا آمده است ص ۱۳۰، مردمانی آن‌چنان کوشنده که توصیف شد یا جانشینان آن‌ها که لابد شرائط نامساعدی نداشته‌اند قهرآ دارای آن استعداد مدنی و دفاعی بوده‌اند که بتوانند از قرارگاه خود که به‌هنگام پیشروی آریائی‌ان ورن. و مازن نامداشت دفاع نمایند که داستان‌هایی از آن در منظومه‌های حماسی ارائه کردیم.

اینک می‌پردازیم به سرگذشت گیلان و مازندران در آستانه تاریخ ایران

دریا کناران خزر در آستانه تاریخ

در دورانی که «کاسی»‌ها و دیگر مردم بومی دریا کناران خزر بخاطر بدست آوردن اراضی وسیع‌تر و حاصلخیزتر از تنگنای دریا و کوه البرز خارج شده به اطراف و اکناف سرزمین اصلی خود نفوذ می‌کردند. اقوام و قبایلی هم در مناطق شمالی تر ساکن بودند. که به سبب افزایش سرمای قطبی یانیاژ به چراگاه‌های مناسب‌تر از مواضع خود به راه افتادند.

پهنه‌های گسترده‌ای که بر اثر فرو نشستن دریای «تتیس» بین دریای خزر و اورال در مشرق و دریای خزر و دریای سیاه در مغرب به وجود آمده و قابلیت آن یافته بود که پذیرای شبانان یا کشتکاران شود.، مهاجران را به سوی خود می‌کشانید. آن چنان که سرزمین‌های بین دریای خزر و خلیج فارس و دره سند که قابلیت پذیرائی کوهستانی‌ان و اقوامی مانند کاس را یافته بود. آنان را در قرن‌های پیشین بسوی خود کشانیده بود.

نتیجه چنین مهاجرت‌ها که موج وار و به توالی صورت می‌گرفت گاهی گروه‌های کوچک اعم از وارد و بومی را در یکدیگر ادغام می‌کرد و ملتی واحد بوجود می‌آورد که در بادی امر ظاهراً دارای ضوابط و اندیشه‌های گونه‌گون اساطیری بودند که نمونه‌ای از این قبیل ملت‌ها را ضمن مطالعه پیمانی که بامیتانی‌ها منعقد و بر سنجی نویسانده و

درس‌رزمین «هیتی‌ها» در آسیای صغیر کشف شده بود.، شناختیم که پیمان خود را با سوگند به خدایان بومی و آریائی موکد کرده بودند. و این خود نشانه‌ایست از وجود عنصری آریائی در اوایل هزاره قوم پیش از میلاد در آسیای صغیر و شمال‌شرقی زاگرس که در تیره یا قومی بومی، مدغم شده و در زمینه اندیشه‌های مذهبی، آنها، هم تأثیر کرده و هم متأثر شده است.

گاهی در خلال مهاجرت از یک گروه بزرگ نژادی شعبه‌هایی منشعب می‌شد که هر یک از آنها بانامی جدا بر سرزمینی جدا مستولی میشدند و چندی حکم میراندند، که نمونه بارز این دسته، گروه نژادی «کاس» ها بوده‌اند در هزاره‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد، که پیشتر تعرفه کردیم. و هم‌چنین آریائی‌ان در اواخر هزاره سوم و اوایل هزاره دوم پیش از میلاد که بانام هند و اروپائی و هند و آریائی معرفی شده‌اند. درباره گروه نژادی «کاس» علاوه بر آنچه که در فصل مربوط نوشتیم نقل نظرات ذیل را هم مناسب میدانیم: دکتر گیرشمن باستان‌شناس معروف در کتاب ایران ص ۲۶ شخصاً و به نقل از دیگر دانشمندان اظهار نظر کرده است: (در عهد ماقبل تاریخ در سراسر آسیای غربی از بحر الروم تا ترکستان و از طرفی تا دره‌سند، گروه نژادی بزرگی پراکنده بودند که نه به دسته‌سامی تعلق داشتند نه هند و اروپائی که این نژاد را «قفقازی» کاسی - یافثی» نامیده‌اند و در این نژاد سه دسته مشخص هستند) و یکی از آن سه دسته را چنین معرفی میکنند که عبارتند از (اورارتیان «سکنه قدیم ارمنستان» هیتی‌ها «سکنه آسیای صغیر» میتانیان - سباییه - هیتی‌ها و اورارتیان و

۱- قفقاز = یا = قاف کاس = سلسله کوه‌های بین خزر و دریای سیاه است که از گروه نژادی «کاس» نام گرفته است در این صورت مناسب‌تر آنست که نژاد را «کاسی» بخوانیم که منشاء اصلی است نه قفقازی.

ایلامیان^۱ و کاسی‌ها^۲ بگفته گیرشمن در کتاب ایران ص ۲۶ : همه اقوام فوق‌الذکر به زبان پیوندی^۳ سخن میگفتند و این امر موجب این فرضیه شده است که سومریان نیز به همین دسته متعلق بوده ولی در عهدی بسیار بعید از آن دسته جدا شده بودند.

«شواهد و قرائنی که درباره تشابه شیوه‌های هنری و صنعتی و وحدت معتقدات دینی، و واژه‌های همانند و اعلام» «با مفهومی معادل در فصل مربوط نشان دادیم فرضیه مذکور را با حقیقت پیوند میدهد» .

نتیجه‌گیری که از مهاجرت مردمان شمالی بسوی جنوب و همچنین از شرق به غرب و بالعکس حاصل میشد، جاتهی کردن مردمانی بود که بر سر راه مهاجران قرار

۱- ایلام واژه‌ای است مرکب از دو کلمه ایل = و = ام به معنی «سرزمین بلند»
 ام = در زبان گیلکی بصورت پسوند با مفهوم بلند و مانند و جایگاه در آخر واژه ظاهر میشود مانند کت - کتام، پشته - پشتام - خومه - خمام و غیره ایلام صفتی بود که بابلیان برای سرزمین همسایه شرقی خود قائل بودند. حدود کشور ایلام در آن زمان از این قرار بود - از شمال کوه‌های بختیاری - جنوب خلیج فارس . غرب به دجله از شرق به قسمتی از فارس و شامل خوزستان لرستان پشتکوه و کوه‌های بختیاری و دارای چند استان (آوان در شمال غربی - سوزیان کنار دزد و کرخه - سیماش در شمال و شمال شرقی خوزستان کنونی ، انزان یا انشان شامل منطقه شرقی و جنوب شرقی «مال امیر بختیاری» ، پارسوماش، یا مسجد سلیمان امروزی . از شهرهای عمده اش یکی شوش بود که پایتخت بوده دیگر «دورانتاش» که امروز چغازنبیل خوانده میشود و اخیراً آثاری ارزشمند و تاریخی در اطلال آن کشف شده است زبان ایلامیان به گزارش «اسپایزر Speiser» ماخوذ از زبان (زاگروکاسپین) بود.

۲- زبان پیوندی به آن گروه زبانی اطلاق میشود که بر ریشه واژه، هجاهائی افزوده میشود. هم بر اول ریشه و هم بر آخر. گاهی هم ریشه تغییر می‌کند منتها به صورتی که با هجاهای متصل وجوش خورده است.

داشتند که یا قادر به مقابله با مهاجران نبودند یا به دلایلی دیگر از قرارگاه خودکنده شده و پیشاپیش به راه افتاده و مناطقی امن تر یا قابل دفاع را انتخاب کرده و متوطن میشدند. از جمله این مردمان تپوری‌ها، کادوسی‌ها و ماردی‌ها بوده‌اند که همزمان با انتشار آریائی‌ان از شرق بغرب حوالی سالهای هزار قبل از میلاد و اندکی پیش از آن به جای کاسی‌ها در ساحل جنوبی دریای خزر دیده می‌شوند. در همان سرزمین‌هایی که در کتاب دینی ایرانیان به نام مازن و ورن معرفی شده است.، تاریخ ایران باستان پیرنیا ص ۱۵۷ به نقل از تاریخ‌نویسان مشرق قدیم قرارگاه آنان را از شرق بغرب به ترتیب زیر نوشته.، تپوری = یا = تاپیرها «درجائی که اوستا «مازن» خوانده و امروز مازندران نامیده میشود». کادوسی‌ها (در قسمتی از مناطق که اوستا «ورن» نامیده و امروز گیلان خوانده میشود). بین تپوریه‌ها و کادوسی‌ها - آماردها- قومی که در عهد قدیم نام خود را به سفیدرود داده بود».

در این عهد نام کاسی‌ها بر سرزمین‌های مجاور کادوس در جانب عربی دریای خزر تاحد رود کر و آنسوی آن وهم چنین بر دره‌های زاگرس، مجاور ایلام کسماکان باقی بوده است. «نک: نقشه پیوست»

تپوری : تاپیر

پتولمه که از جغرافیاشناسان قرن دوم بعد از میلاد بود در کتاب ۶ فصل ۵ سرزمین آنان را بین پارت و آریا **Areia** معرفی میکند یا قوت حموی سرزمین تپورها را طبرستان نامیده و وسعتش را از همیشه که درشش فرسخی شرق ساری است تاحد دیلم میداند با این توضیح که «شهرهای نائل در ۱۵ فرسنگی آمل - و چالوس و کلارپی سعیدآباد و رویان در سرزمین دیلم واقع بودند».

حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب طبرستان را (که همان تپورستان است) مشتمل بر سمنان و دامغان و فیروزکوه و دماوند و فریم دانسته و مناطق جلگه‌ای و دشت، مانند استرآباد، آمل و غیره را بنام مازندران ثبت کرده است بدیهی است که مرزهای ایالات شمالی در ادوار مختلف به سبب رویدادهای تاریخی پس و پیش می‌شده اما بهر حال

تپورها از جانب مشرق باهیرگانیا = گرگان هم مرز بوده اند . استرابن در کتاب ۱۱ فصل ۸ در تعریف رشته جبال - پراخواتراس **Parakhoatras** که حد فاصل ایالات جنوب خزر و فلات است گوید (نواحی شمالی این رشته جبال را اقوام گلای و کادوس و آمارد و بعضی قبایل گرگانی مستقرند و نام از تپورها نمیبرد شاید آنان را از جمله قبایل گرگانی میدانسته است چنین مینماید که در اوایل عصر تاریخی هم سرزمین تپورها بخشی از وهرگان = هیرگانیا = یا گرگان محسوب میشد زیرا تا عهد شاهنشاهی داریوش سوم «کدمانس» در رویدادهای تاریخی ذکر از تپورها بمیان نیامده مگر در جریان جنگهای داریوش سوم و اسکندر مقدونی که از جنگاوران تپوری یاد شده است که در جمع جنگجویان پارتی و گرگانی قرار داشته و متحداً تحت فرمان سرداری پارسی بنام فراتافرن **phrathapher n** انجام وظیفه میکرده اند.

در این باب آریان در کتاب ۳ فصل ۴ چنین آورده است: در جدال (گوگمل) ترکیب سپاه چنین بوده، باختریها، سغدیها و هندیهای مجاور باختر با فرماندهی بسوس **Bessus** والی باختر بودند. سوارهای پارتی، گرگانی و تپوری به فرماندهی فراتافرن، مادیهها، کادوسیها و سکاها به فرماندهی آثروپات آماده نبرد بودند در مورد آرایش جنگی نیز چنین آورده است: در جناح چپ سواران باختری و دهائی و رنجی قرار داشته نزدیک به آنها جنگاوران سواروپایه پارسی که صفهایشان متکی به شوشیها و کادوسیها بوده در جناح راست سل سوریها. مردم بین النهرین، مادیهها - پارتیهها و سکاها و بعد از آنها «تپوریهها و گرگانیهها» قرار داشتند در قلب قشون، داریوش با تمام خانواده و نجبای ایران جای داشت که جنگاوران - هندی، کاری، آناباست **Anapast** و تیراندازان ماردی (آمارد) گرداگردش صف بسته بودند ... الی آخر.

اما درباره نژاد تپوریهها، بندهش، چنین وصف میکند که «آنان از پدرانی پیدا شده اند بجز نیاکان - ایرانیان و تازیان مارکوارت **marquardt** نیز در کتاب ایران شهر چنین گواهی میکند: «تپوریها تاپیریها مانند کاسپیها و ماردیها یک

قوم ماقبل آریائی معرفی شده اند که بر اثر فشار مهاجران ایرانی بار تفاعلات کوهستانهای جنوبی دریای خزر «البرز» رانده شدند و صفی که همانند آن درباره کادوسیها هم شده است.

اما کادوسی پلوتارک در کتاب اردشیر بند ۲۸-۲۹ در مقامی که درباره جنگ اردشیر و کادوسیها بسال ۳۸۴ ق.م سخن میگوید آورده است: کادوس مملکتی است کوهستانی صعب العبور که همیشه ابرها آسمان آنرا پوشانده در جنگلهایش سیب و گلابی خودرو میروید .

سر هنری راولینسن Sir Henri R نیز چنین گزارش میکند: کوهستانهای شمالی و جنوبی دره سفیدرود مسکن طوایف کادوسی بوده است که از آن جمله کوهستانهای «تارم علیا و سفلی و خلخال میباشد» گزارش استرلین هم در سطور بالا توضیح شد.، با در نظر گرفتن اشارات جغرافیاشناسان قدیم و محققان جدید: کادوس منطقه ای بود کوهستانی ، جنگلی ، باران خیز ، در دوسوی سفیدرود مجاور سرزمین مارد = آمارد که همسایه غربی مازندران «تپوریها» بوده است.

اما درباره نژاد کادوسیها - سر آرنولد ویلسن Sir Arnold در صفحه ۲۸ از کتاب خود اقوام جنوب دریای خزر منجمله کادوسیها و (گلا = گیل) هارا از ساکنان اولیه و بومی میشناساند و گوید «ساکنان اولیه ایران که اولاد آنان هنوز در گیلان و مازندران در نواحی جنگلی سواحل خزر یافت میشوند» و اضافه میکند «این مردم بوسیله اقوام بادیه نشین آریائی زبان از سرزمین خود رانده شدند و این امر از دوهزار سال پیش از میلاد آغاز شد و قرنهای آنها یافت»

دیاکونف در تاریخ ماد ص ۸۵ کادوسیها را تیره ای از یک قوم ساکن جنوب خزر معرفی میکند .

درباره خصوصیات کادوسیها گفته شده است که آنان مردمی پیکار دوست بوده اند .، وقتی از جدال و کشمکش بین قبایل خودی فارغ میشدند به پیکار با غیر میپرداختند یا در مقابل شرایطی نیروی جنگی خویش را در اختیار اقوامی میگذاشتند

که در حال جنگ با حریفان خود بوده‌اند و «این تعریفی است که در قرنهای بعد در مورد خصوصیات «گیل‌ها» و «دیل‌ها» نیز گفته شده است.

کنزباس و گزنفن و دیگر تاریخ‌نویسان مشرق قدیم درباره این قوم و ستیزه‌هایی که با مادیه‌ها و آسوریها داشته‌اند مطالبی بتفصیل نوشته‌اند که بجای خود تذکار خواهیم کرد تاریخ این قوم ضمن تاریخ جنگی شاهنشاهان هخامنشی نیز آمده است.

نکته قابل توجه این است که کادوسیها از قرن هشتم پیش از میلاد در غالب معارك همراه باسکاها دیده میشوند که متحداً می‌جنگیدند و مشترکاً کارهای ایام صلح را از قبیل زراعت و پاسداری انجام میدادند گوئی بزبان و عادات و شیوه‌های جنگی یکدیگر در نتیجه آمیزش مستمر گذشته، آشنائی یافته بودند.

نکته دیگر آبادیهائی است در گیلان کنونی که نامشان یادآور نام کادوس و سکاست مانند کتسه «درلومیر کرگانرود طالش»^۱ کدو «س» سرا - کدو «س» بن - کدو «س» بنک و هم چنین اعلام سکاچا - اسکابن - اسکالك = اسکولك - اسکاده و غیره اشاراتی درباره قوم «مارد»

مارد = آمارد = مرد = مردوس که جایگاهشان بین تپور - و - کادوس نشان داده شد چنانکه دروندی دات آمده است در جوار مرو = مرگیانا = مرغیانا ساکن بوده و گویا مزاحم «مروی»ها بوده‌اند.

نام این قوم در فرگرد ازوندی دات باصفت «پیرواهریمن» آمده است در آنجا که گوید: «سومین و بهترین سرزمینها که من اهورمزدا آفریدم «مرگیانا»ست که

۱- کدو - نام فارسی يك محصول نباتی است که در اغذیه بکار میرود و در گیلکی آن را «کوئی kui» خوانند و واژه «کدو» در گیلکی مفهومی ندارد مگر آنکه آن را مخفف کدوس = کادوس بدانیم.

درباره سکا و اسکا و آبادی‌هایی که در گیلان نامشان با واژه اسکا و سکا شروع می‌شود، ذیل تعریف سکا توضیح خواهد شد.

نیرومند است و وفادار به آریا اهریمن مرگزا برضد او اقوام « مردان » را به وجود آورد .

از این گواهی چنین برمیآید که اقوام مارد مدتی دراز متعرض مردم « مرو » = مرگیانا « بوده اند منتها وفاداری مسرویان نسبت به آریا موجب بود که از پیشروی آنان جلوگیری شود.

هرودت بسال ۴۴۵ ق.م در کتاب ۱ بند « ۱۲۵ » آورده است:

(ملت ایران از قبایل بسیار تشکیل یافته است عده ای از آنان را کوروش متحد کرد و بر علیه مادها برانگیخت که عبارتند از مرافی ها - ماسپی ها - پاسارگادی ها که این قوم شریفتر است و شاهان هخامنشی از این تیره برخاسته اند. قبایل دیگر عبارتند از پنتیاله ها - دروسیائه ها - جرمانی ها - که به کشاورزی اشتغال داشتند و همچنین « دآن - یا - دهائی ها » - ماردها - دروبیک ها - ساگاریت ها که بادیه نشین بوده اند) این گواهی حکایت دارد که اقوام دهائی - ماردی - دروبیکی بدو آبادیه نشین بوده اند که کارشان تاخت و تاز سرزمینهای همجوار بوده و بروزگار کوروش تاحوالی ماد منتشر شده بودند .

کریتوس. در کتاب ۵ بند ۶- ۲۱ گفته: پادشاهان هخامنشی به ماردی های شمال ایران مقرری میدادند که باعث اغتشاش نشوند .

این گزارش هم مسکن ماردیه را در شمال ایران نشان میدهد.، کتزیاس مورخ معروف که در دربار اردشیر هخامنشی بوده و به مدت هفده سال ۴۱۵-۳۹۸ در آنجا بسر برده در کتاب «پرسیکا» نوشته: کوروش پسر چوپانی بود از ایل «مرد = مارد» ها و افسانه ای پرداخته که مورد تأیید قرار نگرفته است لاجرم از بازگویی آن خودداری کردیم. بعضی پژوهشگران نام دوشهری را که یکی در شرق دریای خزر - در قسمت جنوبی آمودریا = جیحون = قرار داشته و آن دیگر در جنوب دریای خزر و به نام « آمل » نامیده شده و میشود . مأخوذ از نام «آمارد» دانسته اند و برخی نام آمل

را * منسوب به دختری میدانند بنام آمله واهل دیلم.

گواهی تاریخ نویسان مشرق قدیم که مستند مرحوم پیرنیا مؤلف تاریخ ایران باستان است چنین دلالت دارند که سفیدرود را در عهد قدیم « مردوس » مینامیدند (ص ۱۵۷ کتاب مذکور). «نک: نقشه پیوست»

از این نامگذاری چنین برمیآید که ماردها بر سرزمینهای مسجاور سفیدرود حکومت درازمدتی داشته اند که نامشان به سفیدرود داده شده بود در حال حاضر منطقه وسیعی در جانب شرقی سفیدرود بانام آمارلو معروف میباشد که یادآور نام آمارداست «هرچند بعضی صاحب نظران این نام را مأخوذ از قبیلہ ای به نام عمارلو یا عمرلو میدانند که نام چنین قبیلہ در ردیف قبایلی که دوبار به آن صفحات کوچانده شده بودند دیده نشد»^۱.

* بشرح تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعی آمله نام دختری بود از اهل دیلم فرزند «اشناد» که با پادرمیانی مهر فیروز نام که به خواستگاری به دیلمستان آمده بود به حباله نکاح فیروز نام پادشاه بلخ درآمد و پادشاه مزبور بخواهش وی که گفته بود «میخواهم شاه شهرستانی فرماید آنجا که محل ماست» شهری بنیاد کرد و نام آنرا آمل گذاشت که مفادش «ترا مبارک باد» می باشد.

۱- قبایلی که در عهد شاه عباس و نادرشاه به ناحیه امارلو کوچانده شده و مستقر گردیدند عبارت بودند از رشوند و طوایف شاه قولانلو - بایشانلو که بیشانلو هم خوانده میشد شامکانلو - بهادرلو « که بهادرلو و بادرلو » هم نامیده می شدند. استاجلو « که استاجانلو » هم نوشته شده است و طایفه صوفی که همه آنان به مرور زمان از زندگی شبانی به حیات کشاورزی روی آورده و بعضاً بشهرهای عمده رو کرده و شهر نشین شدند از طوایف دیگری هم در بعضی یادداشت های نام برده شد مانند کرانلو - چکانلو - واشلیکانلو - تیتی کانلو - میرزانلو. بهر حال در هیچیک از یادداشتها از طایفه ای بنام آمارلو یا عمارلو یا عمرلو که به صفحه مذکور کوچانده شده باشند، نام برده نشده است.

درحوالی این منطقه در ناحیه نصفی از دهستان رحمت آباد تپه‌هایی به نام «مارلیک» ثبت شده است که ازین آنها آثار نفیس صنعتی و هنری سفالین ، مسین ، و مفرغی و همچنین زرین و سیمین بدست آمده است که منسوب به اوایل هزاره اول قبل از میلاد یعنی همزمان با هجوم قهرآمیز آریائی ها . میباشد.

آریان Arrian در کتاب ۳ فصل هشتم ماردها را مردمی میداند بی بضاعت و در کشیدن بار فقر و قحطی بردبار و شجاع.

مارکوارت در کتاب ایران شهر «ماردها را مانند کاسپی ها و تپورها قوم ماقبل آریائی معرفی میکند» .

درباره خصوصیات ماردها استرابن در کتاب ۱۱ فصل ۸ گوید «ماردها جامه سیاه می پوشند و موی بلند دارند و آنکس که دلیر تر باشد مجاز است با هرزنی ازدواج کند » .

در تاریخ شاهنشاهان ایرانی ماردها مردمی خوش اندام ، توانا ، دلاور معرفی شده اند که در معارك در قلب قشون مأمور دفاع از فرماندهی کل قوا بوده اند مهمترین رویدادی که بنام آنان ثبت شده است. جنگ دفاعی ماردها با اسکندر مقدونی است که نتیجه آن.، انصراف اسکندر از ورود بسرزمین ماردها است که در فصل مربوط شرح داده میشود دیگر از رویدادهای مهم جنگ ممتد و متوالی فرهاد اول اشك پنجم است باماردها که در وقایع گیلان مربوط به عهد اشکانیان ذکر خواهیم کرد آنچه که در این مقام به اختصار میتوان گفت اظهار نظر ژوستن است در بند ۴۱ کتابش که گوید: «فرهاد جنگ را به کشور قومی سرسخت و شجاع کشاند که چند سال طول کشید. پس از غلبه به ماردها گروهی از شجاعان آنان را کوچاند و به پاسداری در بند خزر «دروازه کاسپین» مأمور کرد شاید بعد از این واقعه بود که قوم دیلم تقویت شد و عنصر غالب گردید که در عهد ساسانیان نامش به سرزمینی داده شد که يك سوی آن قزوین و بسوی دیگر آن کلاردشت بوده است .

آریائی‌ان

آریائی‌ها يك گروه بزرگ نژادی بودند كه ظاهراً در نیمكره شمالی سكنا داشتند. شاید در دوران شكار و دوران شبانی باجهش‌های كونا و بلند بسوی دشت‌های گسترده و سرسبز جنوبی پیش‌آمده باشند دشت‌های صاف و همواريكه بر اثر فرونشستن دریای « تئیس » در جهت شمالی دریای خزر بین دریای سیاه و اورال پدید آمده و به مرور دهور قابلیت پذیرائی جانداران را یافته بود.

هرچند مركز اصلی آریائی‌ان به‌طور وضوح تشخیص نشده ولی بعضی محققان بر حسب قرائنی سرزمین پهناور جنوب‌غربی «سیبری» را نخستین جایگاه آنان معرفی کرده‌اند .

هنری فیسلد در كتاب مردم‌شناسی خود ص ۱۵۴ به‌نقل نظرات برخی صاحب‌نظران: «موطن اصلی آریائی‌ان را راستپ‌های وسیع شمال‌خراسان بزرگ‌نشان میدهد كه در آن روزگاران محتملاً حاصلخیزتر بوده‌است و هم‌چنین دشت‌های مشابه و پرآب‌تر مجاور آن در غرب.» .

در جای دیگر گوید «محققانی ناحیه جنوب‌غربی دریای خزر را موطن اصلی آریائی‌ها دانسته‌اند كه در این باره نمیتوان بطور قطع اظهار نظر كرد» .

كتاب دینی آریائی‌ان كه تاریخ تدوین آن را لااقل ۶۰۰ قبل از میلاد میتوان

دانست «وطن آریائی‌ان را به نام «آریانام وائجو» *Aryanam vaejo* معرفی میکند که کشوری بود خوش آب و هوا دارای زمینهای حاصلخیز منتها قوای اهریمنی دفعته زمین را سرد کردند چون کار کاشت و برداشت متعسر شد ناچار آریائی‌ان از جای خود کنده شده و مهاجرت را اختیار کردند».

بنا به گزارش اوستا آریانام وائجو = ایران وائج را باید در حوالی مناطق قطبی دانست که بعلت پیشرفت سرمای قطبی - واستیلای ممتد آن، قابلیت کشت و برداشت را فاقد شد و خضارت خود را از دست داد و شبانان و کشتکاران منطقه را به جلای وطن و جستجوی چراگاهها و اراضی مستعد واداشت.

هرودت که در فاصله ۸۴-۴۲۵ ق.م میزیسته در کتاب ۴ بندهای ۸۱-۸۲ در جائیکه سخن از سکاها «که شعبه‌ای از آریائی‌ها هستند» دارد چنین آورده است: مملکت سکاها بزرگ و وسیع است ... در صفحات شمالی آن نه میتوان عبور کرد و نه چیزی به چشم میرسد زیرا در آنجا زمین و هوا پراست از پر و تراکم پرها مانع دیده‌است و در جای دیگر توضیح میدهد که مقصود از پر همان برف است که بر زمین و فضا و هوا مستولی است» که این گزارش هم دلالت دارد که قسمتهای شمالی سرزمین آریائی‌ها که به روزگاری آریانام وائجونام داشت و مرکز اولیه آنان بوده‌است دارای مشخصات قطبی بوده است».

بی‌شک به وجود آمدن مشخصات قطبی موجب راندن آریائی‌ان و مهاجرت تدریجی آنان به سمت جنوب و انتشارشان به جانب شرق و غرب شده است. بی‌شبهه آنان نیز بر سر راه خود با واحدهای کوچک و بزرگ اجتماعی تلاقی کردند، بهم پیوستند و به سبب عوارضی از هم گسیختند که در آن وصل و فصل‌ها آثاری از تبادل اندیشه‌های دینی و فرهنگی و صنعتی بجا ماند.

مبدء تاریخ کوچ آریائی‌ها هنوز معلوم نشده‌است ولی نشانه‌هایی از حضور آنان در جهت جنوبی قفقاز = کوه کاس و در جانب شمال غربی زاگرس بدست آمده که حکایت از آن دارد در اوایل هزاره دوم قبل از میلاد واحدهائی از آریائی‌ها، یا خود اندیشه دینی

آریائی‌ان به وسیله واحدهائی باین سوی «ارس» راه یافته و به شمال بین‌النهرین رسیده بود. از جمله نشانه‌های مذکور سنگ نبشته‌ای «ستل» است محتوی پیمانی بین پادشاه هیتی به‌نام سوپی لولیوما **Luliuma**، **Suppi** و پادشاه میتانی به‌نام ماتنی‌وازا **mattiwaza** منعقد سال ۱۳۷۰ پیش از میلاد که در آن پیمان، به‌خداایانی سوگند خورده بودند که به تحقیق ایزدان آریائی بوده‌اند مانند (میترا **mithra** ایندرا **indra** - وارونا **Varuna** - وناساتیا **nasatia**).

راه یافتن ایزدان هند و ایرانی در معتقدات دینی اقوامی که در اوایل قرن چهارده پیش از میلاد دارای شوکت و اعتبار بوده‌اند، شواهدی است که وجود عنصری آریائی یا اندیشه دینی آریائی‌ان را در حدود شمال‌غربی زاگرس و شمال بین‌النهرین ارائه می‌کند.

پیمان‌نامه مذکور هم‌چنین، دلالت بر این می‌کند که اقوام هیتی و میتانی یا دانایان آن دو قوم به زبان یکدیگر یا زبان مشترکی که عامل تفهیم و تفهم باشد آشنا بوده‌اند که امکان یافتند بایکدیگر به گفتگو بنشینند و درباره اختلافات و شرایط رفع آن مذاکره کنند و به تراضی برسند و بر صفحه‌ای به‌نویس‌اند. همین نکته حکایت از آن دارد که دو قوم هیتی و میتانی سالها یا قرن‌ها پیش از تنظیم عهدنامه مراوداتی داشته‌اند. در اینصورت میتوان تاریخ تلاقی دو قوم مذکور و تأثیرگذاری فکری هر یک را بر آند دیگر از سال ۱۳۷۰ پیشتر دانست.

در کتاب ایران گسیر شمن ص ۴۵ آمده است: «ایزدان آریائی که در میان خویشاوندان نزدیک میتانی شناخته شده بودند در میان ختیان «هیتی‌ها» و کاسیان نیز بعضاً شناخته شده‌اند» که این امر نیز باید متفرع از ارتباط مستند اقوام مذکور تلقی شود بدین توضیح که:

هیتی‌ها مردمی بوده‌اند در آسیای صغیر که به روایتی از دریا کناران مدیترانه کوچ کرده و به آن سرزمین رسیده بودند و به همین سبب مدیترانه‌ای معرفی شده‌اند به روایتی دیگر شعبه بودند از نژاد کاسی به عبارت دیگر قفقازی که به تشخیص اهل تحقیق

در ۱۷۰۰ ق.م روزگار پر شکوهی در اناطولی «آسیای صغیر» داشته‌اند. قدمت آثار آنان را تا -۱۳۰۰ ق. م دانسته‌اند «نک: م. بریون M.Brion ص ۷۷- ۲۶۰ شهرهای مرده».

کاسی‌ها هم چنانکه بیشتر معرفی کردیم نزدیک به همان زمان یعنی در نیمه قرن هیجدهم ق.م در آن حد از نیرومندی بودند که توانستند بر جلگه بین‌النهرین مستولی شده و دولتی به وجود آورند که از سال ۱۷۴۷ تا ۱۱۷۱ ق.م یعنی پانصد و هفتاد و شش سال دوام بیابد.

چنانکه پیداست مقارن چنین اوضاع و احوال مهاجرانی که معتقد به ایزدان هند و ایرانی فوق‌الذکر بودند توانستند به شمال زاگرس راه یافته و بسا قوم هوری «Hurrites» که بومی بوده‌اند مدغم شده و حکومت پادشاهی میتانی را به وجود آورند که قلمرو این حکومت در شمال زاگرس بین هیتی‌های آسیای صغیر و کاسی‌های حاکم بر جلگه بین‌النهرین نشان داده شده است.

همجواری دراز مدت سه قوم معتبر زمان که به یقین با رابطه‌ها و معامله‌ها و مبادله‌ها همراه بوده به مرحله‌ای از گسترده‌گی رسیده بود که بعضی از باستان‌شناسان آنان را در یک گروه نژادی و فرهنگی شناسانده‌اند. بادر نظر گرفتن نکات فوق‌الذکر عجیبی نیست اگر اساطیر یا اندیشه‌های دینی و اجتماعی هر یک از آن سه قوم به آن دیگر منتقل شده باشد یا در «ستل» سنگ‌نبشته هیتی، واژه‌هایی از هشت زبان منجمله زبان هند و ایرانی ثبت گردیده باشد.

بهر تقدیر بر حسب نشانه‌هایی که توضیح شد وجود گوهر آریایی در آغاز هزاره دوم قبل از میلاد در آسیای غربی و حاشیه زاگرس مشهود گردیده اما درباره حضور سیاسی آنان و تشکیل دولت در محدوده‌ای مشخص، سندی بدست نیامده است مگر کتیبه‌ای که از عهد تاخت و تاز شلم‌نصر پادشاه آسور که حوالی سال ۸۳۸ ق.م بجای مانده است که در آن از کشوری به نام «آمادای» نام میبرد که به تشخیص محققان همان سرزمین مادی‌ها تلقی شده است.

بوجود آمدن دولتی بنام «آمادای» یا ماد در حوالی زاگرس حکایت از آن میکنند که در آن روزگار در حوالی زاگرس جامعه‌ای متشکل از خاندان‌های مادی، تشکیل یافته بود که بی‌شک چنین جامعه از آسمان نازل نشده بود بلکه در سالهائی پیشتر از البرز گذشته و به‌نجد رسیده و مسافت بین البرز و زاگرس را طی کرده و قهرآ با امیران بومی، صاحبان اصلی اراضی درگیریهائی داشته و بر آن چیره گردیده و جانشین آنها شده بودند. این ملاحظات تاریخ حضور آریائی‌های مادی را در فلات ایران از ۸۳۸ ق.م خیلی بالاتر میبرد بویژه وقتی بخاطر آوریم آریائی‌ان بعزت از دست دادن کشتزارها و مراتع خود در تاراج زمستان قطبی، از سرزمین خویش کنده شدند و پیش از آنکه قصد جنگ وجدال با مردمان مسیر خود داشته باشند در صدد یافتن زمینهای مستعد کشت و چراگاههایی بلامعارض بوده‌اند، بهمین سبب هر چندگاه يك یا چند طایفه آریائی که زودتر و پیشتر از دیگر طوایف در خطر هجوم برف و یخ پر دامنه و ظاهراً پایان ناپذیر قرار میگرفتند، با همه افراد خانواده و خدم و حشم همراه می‌افتادند. مهاجرتی در چنین شرایط در سرزمینهایی ناشناخته که در بعضی واحه‌های جدا افتاده آن تمدنهای بدوی تشکیل یافته و سری و سروری یافته بودند، کاری آسان و خالی از مشکلات و تصادمها نبوده است.

بی‌شبهه مهاجران آریائی بازمینداران بزرگ یا امیران و پادشاهان بومی طول راه خود، برخوردهائی داشته‌اند که چندگاهی حرکت آنان را متوقف میکرد که این مشکلات مدت‌راهِ پیمائی را بسیار طولانی مینمود گاهی نیز در نتیجه تصادمات، یا مقاومت سخت بومیان، ناچار به عقب‌نشینی میشدند، یا راه‌کج کرده بسوی مقصدی نامعلوم پیش میرفتند. شق دیگر، غلبه و اردان بود بر يك یا چند امیرنشین و جانشین شدن آنها بر بساط امارت زمینداران بزرگ و امیران بومی، و تبدیل ملوك الطوائف بومی به ملوك الطوائف آریائی که آثار این نسوع حکومت در فاصله کویر مرکزی و کویر لوت از يك طرف و سلسله جبال زاگرس از طرف دیگر در کتیبه‌های پادشاهان آسوری منعکس شده است.

بادر نظر گرفتن مراتب و مراحل‌ی که توضیح‌شد میتوان ادعا کرد که «آریائی‌ان مادی» پیش از آنکه به‌حوالی هم‌دان و کرمانشاه برسند یعنی قبل از ۸۳۸ ق.م دولت‌هائی در واحه‌های جدا افتاده فلات تشکیل داده بودند منتها چون دور از دسترس پادشاهان آسور بوده ناشناخته مانده و در کتیبه‌های آسوری پیش از «شلم‌نسر» نامشان برده نشده است.

ولی بعد از شلم‌نسر در فتح‌نامه‌هائی که از آسوریان از جمله شمس‌ی‌اداد جانشین شلم‌نسر و «اداد‌نیراری» ۸۱۰ ق.م و تیکلات پالسر چهارم ۷۴۴ ق.م و «سارکن دوم» و هم‌چنین «اسارهادون» * بجای مانده سخن از امیران ماد رفته‌است. باین توضیح که «امیران ماد بواسطه نفاقشان یکی بعد از دیگری شکست خوردند» یا «۲۲ نفر از امیران و بزرگان ماد به فلان شاه آسوری بیعت کردند» از جمله آن فتح‌نامه‌ها کتیبه‌ای است منسوب به «اسارهادون Esarhaddon» ۶۷۲ ق.م که اشاره به قشون‌کشی خود تا صحرای نمک کرده و آن صحرا را قلمرو مادی‌های دوردست قلمداد نموده است بدین شرح: «اما سرزمین پتوش آری - Patusharri در حاشیه صحرای نمک در میان قلمرو مادی‌های دوردست است که کوه بیکنی «دماوند» یعنی کوه لاجورد حد آن محسوب میشود. هیچیک از پدران تاجدارم تساکنون قدم بدانجا نگذاشته ولی من دو تن از شهریاران نیرومند را اسیر گرفتم که یکی «شیدیر پرنه Shidir Parna» و آند دیگر «اپرنه E. Parna» نام داشتند و آنها را با اسبان تعلیم یافته ورمه و گله و اشتران بآشور بردم»

اینگونه ماجرا که غالباً به پیروزی آسوریان و شکست طوایف و ملوک مادی منتهی میشده و تاراج اموال و انهدام آبادیها و اسارت گروه گروه مردم مادی و اتباع آنان و انتقال اسیران و اسبان و اشتران و احشامشان را بدنبال داشته، تا حوالی سالهای ۷۰۱ یا ۷۰۸ ق.م ادامه یافت.

حوالی سالهای مزبور بود که «دیاکو» نامی از شهریاران طوایف مادی که در

* نام اسارهادون در تاریخ ایران باستان پیرنیا «آسورجیدین ثبت شده است.

تاریخ هرودت.، بنام «دیوکس Diokes» ثبت شده است ظهور کرد.، بزعم بعضی مورخان و موفق شد بعضی ملوک و قبایل مادی را متحد کرده و سدی در مقابل آسوریان بوجود آورد و مقدماتی فراهم سازد که اوضاع و احوال به زیان آسور تغییر یابد هر چند او خود نتوانست از ثمره تلاشها بهره مند شود ولی جانشینانش با تعرض مداوم، عرصه بر آسور تنگ کردند تا جائیکه دولت خشن و متجاوز آسور که چندین قرن یعنی از اواخر قرن دوازده پیش از میلاد همسایه های اطراف را با تعرضهای بی امان بستوه آورده بود رو به سقوط نهاد و بازیچه دست مادیها و سکاها و کادوسیها شد و سرانجام منقرض گردید.

نتیجه تلاقی اقوام و برخورد فرهنگها

بنابر آنچه گذشت فلات ایران از اواخر هزاره دوم پیش از میلاد تا زمان تشکیل اتحادیه بعضی از ملوک ماد دوران پرماجرا و مشقت باری را طی کرد. از سوئی مهاجران آریائی به صورت موجهای عظیم و متوالی از شرق به غرب هجوم برده و زندگی آرام ساکنان بومی و قلمرو فرمانروائی شان را پی سپر نموده کشتزارها و چراگاههایشان را متصرف شده و آنان را به بردگی میگرفتند و از سوی دیگر آسوریان مانند طوفانی متناوب از غرب بشرق تاخته ساکنان فلات اعم از بومی و مهاجر را به انواع رنجها و مصائب مبتلا ساخته، میکشتند و زنده زنده پوست میکندند یا در آتش می افکندند و آخر کار باز ماندگان کار آمد و جوان را اعم از زن و مرد به بند کشیده و بسوی آسور میراندند و گروه اسیران را که گاهی به دهها هزار تن میرسید به کار اجباری و بیغاره و امید داشتند.

آشفته گی ها و دست بدست شدن آنها و متواری شدن خانواده ها و نقل و انتقال گروههای بزرگ از نقطه ای بنقطه دیگر خود موجبی بود جهت تلاقی فرهنگهای دینی و اجتماعی و آداب و رسوم و شیوه های صنعتی و هنری که گاهی در نتیجه همزیستی دراز مدت اقوام و مردمان مختلف یا بسبب همجواری و رابطه ها و معامله ها زمینه تشابه مظاهر فرهنگی و اختلاط و تلفیق آنها را فراهم مینمود.

در خلال جابجا شدن طوایف و تیره ها،، خانواده ها یارثیسانی از عشیره ها و

خاندانهای یافت میشدند که خود را از مسیر وقایع مصیبت بار دور نگاهداشته و میکوشیدند که نقطه امنی در کوهستانها بیابند این دسته جویندگان حتی المقدور از سلسله جبال زاگرس، فاصله میگرفتند چون بسبب مجاورت با آسور، جبهه مقدم تاخت و تازها و فاقد شرایط ایمنی بوده است. لاجرم بارتفاعات مرکزی یا به کوهستان البرز روی آورده و مأمنی یافته و مستقر میشدند. در جوار سرزمینهایی که به روزگاری پیشتر تپوریها و ماردیها و کادوسیها بر آن دست یافته و وطن کرده بودند.

از جمله تیره‌های آریائی «مادی» که به صفحه البرز روی نهاد طایفه «مغ» بود که از طوایف معتبر و مؤثر مادی شناخته شده و نامش هنوز بر بعضی آبادی‌های صفحه البرز از جمله در نواحی کوهستانی مجاور سفیدرود مانند مغان - مگس خانی = مغوس خانی باقی مانده است.

سخنی درباره ماد

بنابه گزارش تاریخ‌نویسان و محققان قدیم و جدید مادیها قدیمی‌ترین آریائی‌هائی بودند که بانام و نشان و مشخصات آریائی در کشوری که امروز به نام ایران نامبردار است سکنا گزیده بودند هردوت در کتاب ۱ بند ۱۰۱ مادیها را مرکب از شش طایفه معرفی کرده است بنامهای ۱ - پارتاکن Partakenui ۲ - بوس Bousai ۳ - استروخات Strokhat ۴ - آریزانت Arizant ۵ - بودی Boudioi ۶ - مغ Magoi «نام طایفه اخیر الذکر است که به صورت مغ = مق = مگ = مك» با پسوند هائی بر بعضی از مناطق دایر و بایر گیلان و مازندران و دشتهای همجوار هنوز برجای است. مانند مغان - یا - مگس خانی = مغوس خانی در ساحل راست سپیدرود

تعریف و تأثیر مغ

«در کتاب سیر تمدن و تربیت ایران باستان» ج ۱ ص ۲۹۴ بنقل از هردوت و کتاب دانیال آمده است:

«مغان ظاهراً یکی از طوایف ششگانه ماد و عهده دار کهنات و ارباب دانش بوده‌اند. مغان در حفظ شیرازه اجتماعی مادها عامل مهمی گردیدند. پس از انتقال

سروری به پارس ، مغان حیثیت خود را کم و بیش نگاهداشتند . و در امتداد دوره شاهنشاهی هخامنشی به همان مقام و اهمیت باز ماندند .

در جای دیگر این کتاب به نقل از « جاکسون Jackson » ص ۱۵ چنین یادداشت شده است قرائنی موجود است که تأثیر عقاید غیر آریائی را در عصر هخامنشی نشان می دهد هرگاه این نظر حقیقت داشته باشد غیر محتمل است که غیر از راه « مغان » که زمانهای دراز در جوار ملل سامی یا بومی « گیلان دیلم و مازندران » بوده اند . چنین تأثیراتی راه یافته باشد » .

اینگونه اظهار نظر ها مویذ این ادعاست که اقوام وارد و بومی مورد بحث خواه عنوان غالب داشته اند یا مغلوب مهمان بوده اند یا میزبان ، در زمینه اندیشه های دینی و اجتماعی و تفکر صنعتی و هنری ، اسلوب های ساخت و پرداخت تحت تأثیر یکدیگر قرار گرفته و عامل انتقال تأثیرات به دیگر طوایف و اقوام هم بوده اند در این صورت فلات ایران و کوهستانهای مجاورش حتی کشور همسایه اش « آسور » را نباید تنها محل تلاقی اقوام و گروه های مختلف اسیر و آزاد دانست بلکه میباید عرصه تصادم عقاید و میراث های معنوی اقوام و ملل هم بشمار آورد .

اقوامی که با فرهنگ و اندیشه های متفاوت دینی و اجتماعی محکوم بودند در شرایط مساوی یا نامساوی ، همزیستی دراز مدتی داشته باشند که این امر بدون عامل تفهم و تفهیم ممکن نمیشد ، زیرا حیات جمعی آنها هر روز با مسائل تازه ای روبرو میگردد که حل آن مسائل ایجاب میکرد از تجارب یکدیگر استفاده کنند . بخصوص در اوقاتی که وضع موجود آنان دچار خطری میشد نظیر آنچه که از جانب آسوریان بروز کرد .

درست است که رابطه آریائی با بومیان بر مبنای غالب و مغلوب بوده و به تحقیق چنین مبنائی نمیتوانست عاری از خشونت و نفرت بوده باشد . منتها باید بخاطر داشت خشونت آسوریان در حد بی رحمی و شقاوت بود که به یکسان عاید مادیها و بومیان میگردد . اموال هر دو گروه به غارت میرفت و انفس هر دو گروه نابود میشد

زنان و مردان هر دو جناح دست بسته به جاهای دوردست منتقل میشدند سرنوشت دردآلود مشترك ، بخودی خود موجب همدردی و همزبانی برای تسکین مصائب ، و همفکری و همکاری به منظور تجهیز قوای محلی و جبران مافات میشد، و خواه ناخواه اعضاء از مرگ رسته بومیان و آریائیان را به جبهه واحدی سوق میداد. ای بسا همین مقدمات موجب میشده که فرهنگ اقوام ستمدیده بهم نزدیکتر شود . تفاهم بیشتر، مدارا و سازش افزونتر، ارزش مصالح مشترك نمایانتر گردد که در زمانهای بعد مورد استفاده «دیاکو» و فرورتیش در جهت تشکیل اتحادیه مادها قرار گرفت اتحادیه ای که برحسب قرائن تاریخی مورد تأیید و تقویت بومیان هم بوده است بدلیل آنکه در تاریخ مشرق قدیم آثاری که دلالت بر مخالفت و اخلاف و کارشکنی بومیان فلات در کارمادیها کند بنظر نرسیده است حتی در آن اوقات که مادیها در چند جبهه گرفتار بوده اند. مگر در واقعه پارسد و آرتیه یس که بومیان به ماجرا کشیده شدند .

نقش مردم دریا کنار

در دورانی که فلات و صفحه زاگرس عرصه جنگها و مردمانش دستخوش کشمکشها و نقل و انتقالاتهای اختیاری یا اضطراری بودند مردمان سواحل جنوبی دریای خزر ساکن سرزمینهای «ورن و مازن اوستائی» که در آن روزگار بنام -پاختری هیرگانی - تپوری - ماردی - کادوسی شناخته میشدند ظاهراً دور از ماجراها بکار خود مشغول و به تحصیل شرایط بهتر حیات مدنی و اجتماعی اشتغال داشته اند و در این رهگذر قاعدتاً از تجارب طوایفی که به صفحات شمالی البرز پنهانده میشدند استفاده میکردند در این دوران قرائنی که حکایت از جدال آنان با خودی یا بیگانه کند بنظر نرسیده و برعکس شواهدی بدست آمده است که به وجود امنیت و آرامش و حسن همجواری گواهی میکند از جمله آن شواهد همانا مهاجرت خاندانها و طوایفی از قبیل طائفه مغان است از فلات پر آشوب به صفحه صلح و آرامش البرز.

قابل یادآوری است که مغان طایفه ای بودند از طوایف ششگانه مادی که پیشوایی دینی را نسل بعدنسل در انحصار خود داشته اند زیرا پیشوایی دینی در طایفه

مذکور موروثی بوده است. اعضاء این طایفه به مقتضای امتیازی که داشته‌اند میبایست در همه حال در صف اول ستیز با مظاهر «شر» از قبیل تاریکی و خشکسالی و فتنه و بیماری و زشتی و دروغ قرار می‌گرفتند، و میبایستی در راه زندگی جمعی را انتخاب مینمودند که موجب تجلی و افاده مظاهر خیر، مانند روشنائی و خضارت و فراوانی و تندرستی و زیبائی، راستی و آرامش بوده باشد.

بی‌شک در آن روزگار دریاکناران خزر در شرایطی قرار داشته که مطلوب طایفه‌ای مانند طایفه مغان بوده باشد که به گوشه‌ای از تکالیفشان اشاره شده است. نکته دیگری که نشان میدهد مردم دریا کنار خزر بخصوص کادوسیمها از نابسامانیهای فلات بِنفع خود و تحکیم موقع خویش بهره‌مند شده‌اند توجه به نتایجی است که از برخورد جنگی کادوسیمها و مادیها حاصل شده که در یادداشت‌های مورخان مشرق قدیم منعکس گردیده است و در صفحه‌های آینده بدان اشاره خواهد شد.

گواهی‌های تاریخ

هرودت مورخ یونانی که اهل هالیکارناس در حوزه آسیای صغیر بوده و تبعه ایران شناخته میشد در کتاب خود ج ۱ بند ۹۹ - ۱۰۱ که به سالهای ۴۸۴ - ۴۲۷ نوشته آورده است.

هفتصد و هشت سال پیش از میلاد مسیح دیوکس* Diokes نامی که دهقان و

* تاریخ ایران باستان پیرنیاگوید: راجع به این قسمت نوشته‌های هرودت باید گفت بعضی محققان تصور کرده‌اند که «دیوکس» همان «دیاکو» کتیبه سارگن دوم است ولی برخی در اینکه دیوکس کلیتاً «شخص تاریخی باشد تردید دارند بهر حال چون این مطلب هم مانند بسیاری از مسائل دیگر که مربوط بتاریخ ماد است محقق نمیشد الخ». بنظر نگارنده دیاکو یا دیوکس هرودت یکی از رؤسای خاندانهای مادی بود که مانند دیگر قبایل مادی شهر و قلعه‌ای جداگانه داشته، و همان رویه را دنبال میکرده که دیگر رئیسان یا امیران داشته‌اند که عبارت بود از طرفداری از دولتی ثابت به زیان دولت ثابت دیگر. ظاهراً «دیاکو = دیوکس» در عهدی که سارگن دوم پادشاه آسور حوالی سال ۷۱۶ ق.م. ←

ساکن دیه بود بسبب حسن شهرت و عدالت خواهی مورد توجه مردم شد که دعاوی فیما بین را باو میبردند چون رجوعات فزونی گرفت اوبعدر خستگی از قبول شکایات خودداری کرد، کناره گیری وی از قضاوت سبب افزایش اختلاف و ناراحتیها شد لاجرم مردم بر دسرایش جمع شدند و وی را به سروری برگزیدند و دیوکس نیز آمدانه یا هگمتانه «اکباتان یا همدان» امروز را مفرسلطنت خود کرد. قصور و دیوارها بنیاد نمود و قوانینی آورد که مورد قبول عام قرار گرفت در خلال انجام وظایفی که بر مقام سلطنت مترتب بود مهم دیگری را هم وجهه همت قرارداد که عبارت بود از دعوت طوایف پراکنده مادی به اتحاد و هم بستگی که به زعم هرودت تاحدی در این کار موفق بوده است»

بعد از دیوکس «دیاکو» فراورتس Fraortes پادشاهی رسید ۶۵۵-۶۳۳ ق.م
و پس از وی دو پادشاه دیگر بنامهای کیارکس Kyarkes و استیاکس Astiakes

→ دولتهای ثابت اورارتو و «مانا» را زیر فشار قرار داده بود. اوبسبب پیوندی که با همسایه خود «مانا» داشت به جبهه مخالف سارگن پیوست و در معارك شرکت جست و شکست یافت و اسیر شد آشوریان وی را به شهر «حماة» در سوریه تبعید کردند ماجرای شکست و قلمرو حکمرانی «دیوکس = دیاکو» در سالنامه های آسوری با نام «یت دیا کی Bit.Dyaukki» ثبت شده است، باید دانست که کشور مانا از اتحادیه ای تشکیل یافته بود که از طرفی اراضی شرق دریاچه چنیچست = ارومیه = رضائیه را شامل و همسایه کادوسیهای میشده و از طرف دیگر شامل تمام یا قسمتی از کردستان کنونی بود که اخیراً گنجینه هایی تاریخی از بعضی مناطق آن مانند «زیویه» بدست آمده است.

در شمال کشور مانا دولت اورارتو قرار داشت جایی که هرودت آنرا «آلارود Alarod» خوانده است و ارمنیان «آثرارات» ثبت کرده اند و در روزگار ما «آارات» نامیده میشود. کشور اورارتو از رقیبان سز سخت آسور بود که در حوالی سال ۶۰۰ پیش از میلاد نابود شد بعدها به جای آن در شمال «گرجیا» و در مناطق دیگرش «ارمنی ها» جایگزین شدند «پیوتروفسکی»
ص ۱۲۹ Piotrovski.

زمام سلطنت ماد را بدست گرفتند ۵۸۵-۵۵۰ ق.م پادشاهان مذکور یکصد و پنجاه سال در همدان که پایتخت کشور بوده بر قلمرو مادیها حکومت کردند. پس از آنان پادشاهی ماد و پارس به کوروش فاتح مسلم شد ۵۵۰ ق.م.

این نکته قابل یادآوری است که نام واقعی شهریاران مادی به شرحی که در کتیبه داریوش ستون ۲ بند ۵ و دیگر یادداشتها آمده است چنین بوده (فرورتیش Fravartish ^۱) که به تلفظ یونانی «فراورتس» خوانده و ثبت شده است. آندیکر (هواخستر Huvakhshtar) که یونانیان کوآکسار = کیاکسار خوانده اند . آنچنانکه (آژیده‌هاک Agidahak را «استیاک = استیاکس» ثبت کرده اند. بر میگرددیم به موضوع بحث .

بشرح یادداشت مورخ دیگری بنام کتزیاس Ctesias که به سالهای ۴۱۵-۳۹۸ نوشته شده است - پادشاهان مادی نه تن بوده اند که سیصد و پانزده سال سلطنت داشته اند به نامهای زیر «ارباکس» ۲۰ سال - «مانداکس» ۵۰ سال - «سوسارمس» ۲۸ سال - «ارتیکاس» ۵۰ سال - «آربیان» ۲۲ سال - «ارتهیس» ۴۰ سال - «آرتی‌نس» ۲۲ سال - «آستی‌باراس» ۴۰ سال - «استیکاس» ۳۵ سال - در گزارش بالا برعهده پادشاهان مادی پنج نفر و برمدت سلطنت مادیها یکصد و شصت و پنج سال افزوده شده است که بعدها در گزارش مورخان دیگر یونانی هم نقل شده است شاید به این اعتبار که کتزیاس را

۱- فرورتیش: «فرورتی» نیروئی است که اهورمزدا برای نگهداری آفریدگان نیک ایزدی از آسمان فرو فرستاد و نیروئی است که سراسر آفرینش نیک از پرتو آن پایدار است ص ۵۴ فرهنگ ایران استان پورداود .

۲- خستر = بمعنی شهر است از مصدر «خشی» که بمعنی فرمان راندن = توانستن یارستن - شاهی کردن است ص ۶۱ فرهنگ ایران باستان پورداود ، در اینصورت هوخستر Huvakhshtar دارای مفهوم «فرمان ران خوب: شاهی کننده خوب = یار و توانای خوب» خواهد بود. در پهلوی هواخش Huvakhsh بمعنی بامداد طلوع - آمده است ص ۲۶ واژه نامه پرفسور آبرامیان .

طبيب دربار و نوشته‌هايش را متكى بمدارك رسمى عهد هخامنشيان ميدانسته‌اند در اينجا بايد گفته شود كه كتزياس طبيعى بود تبعه ايران و مقيم ناحيه «دريان» در آسيائى صغير كه براى مداواى «پروشات» زن داريوش دوم و شهبانوى ايران دعوت به پاي‌تخت شده بود او پذيرفت و به مداوا مشغول گرديد و توفيق يافت عنوان طبيب دربارى تحصيل كرد و مدت هفده سال در دربار داريوش دوم بسربرد و اجازه يافت دفاتر شاهى و مدارك دولتى را مطالعه كرده و براساس آن كتابى برشته تحرير درآورد. او براساس مطالعات خویش و مندرجات «دفترایام پادشاهان» هفت كتاب تاريخ مربوط به زمان كورش كبير تا پايان روزگار خشايارشا تأليف كرد كه در زمانهاى بعد مورد استفاده بعضى تاريخ نويسان قرار گرفت و به نكته‌هاى از آن، در تاريخ ايران باستان - پيرنيا اشاره شده است.

در تاريخ پيرنيا ص ۲۱۶ آمده است كه «مارآپاس كاتينا مورخ ارمنى، شاهان ماد را هفت تن معرفى كرده است بنامهاى «ارباس - مائوداكس - آرته‌سس - ديوكس - فرااورتس - كياكسار - اشتاهاك» كه سده اول آن با فهرست كتزياس و چهاراسم آخر آن با فهرست هرودت مطابقت دارد.



بنظر نگارنده مارآپاس كاتينا در تهيه فهرست مزبور شايد از كتيبه سارگن دوم شهریار آسور كه به سالهاى ۷۲۳-۷۰۱ مي‌زيسته استفاده كرده باشد. زيرا او كه بيشتر ايام پادشاهى خود را به تعرض و تاخت و تاز گذرانده و به سرزمين ماديه‌ها نيز دست‌اندازيهاى كرده و به پيروزى رسيده بود. بر حسب معمول شاهان آسورى نتيجه فتوحات خود را بر كتيبه‌هاى نويسانده است كه بدست كاوشگران رسيده در يكي از كتيبه‌ها از آرباك و ارتيك و مانداك نام برده و آنان را پادشاهان ماد و خراج گزار خویش معرفى كرده است.

وجود اين سند كه نزديك به زمان واقعه نوشته شده و معتبرتر شناخته ميشود حكايت از اين دارد كه آرباك و مانداك و ارتيك در زمان واحدی وجود داشته و شايد

هریک از آنها برامیرنشینی جدا حکم میرانده‌اند منتها یکی پس از دیگر مغلوب و خراجگزارسارگن دوم گردیدند. دراینصورت نمیتوان آنان را پادشاهانی ازیک سلسله پادشاهی بشمار آورد.

زیرا که مدت سلطنت ارباک بیست و هشت و مانداک پنجاه سال گزارش شده است و هردو شهریار را مغلوب سارگن دوم دانسته‌اند که مدت سلطنتش از بیست و دو یاسه سال متجاوز نبوده است. ولی میتوان تصور کرد که هردو اسیرمادی درپایان پادشاهی خود، باسارگن درگیرشده و مغلوب گردیده‌اند.

بهرتقدیر مسلم است که درقلمرو مادیها شهریارانی بنامهای ارباک و مانداک و سوسارمس و ارتیکاس و ارته‌یس و ارتسی‌نس حکومت کرده‌اند زیرا نامشان باچنان عنوان در دفتر ایام شاهنشاهان هخامنشی آمده است و اسامی بعضی از آنان نیز در کتیبه‌های آسوریان ثبت شده است منتها میباید قبول کنیم که آنها متعلق به یک سلسله پادشاهی نبوده‌اند بلکه امیران یا شهریارانی بوده‌اند که هر یک قلمروی جداگانه داشته‌اند در کتاب ایران باستان پیرنیاص ۱۷۰ آمده است که: «سارگن دوم ۷۲۲-۷۰۱ قبل از میلاد با مردم « منای = مانای » جنگ کرد پادشاه آنها را به اسارت برد مردم مزبور در آذربایجان در طرف جنوبی - دریاچه اورمیه میزیستند و با مادیها قرابت داشتند پس از این واقعه بیست و دو نفر از امیران و بزرگان ماد به پای پادشاه آسور افتاده با سوگند به او بیعت کردند ».

این گزارش نیز مویید این ادعاست که در عهد سارگن دوم و بعد از او، مادیها دارای امیران و شهریاران متعدد بوده‌اند که از جمله آنان امیر یا شهریاری بنام آرتیه‌یس یا بقول « موسی خورن ^۱ » آرتی‌سس بوده که رویدادهای ایام شهریاریش با تاریخ

۱- موسی خورن «Mois.e De-Khorene» مو رخ معروف ارمنی است که در قرن

پنجم میلادی میزیسته. او به نقل از «مار آپاس کاتینا»، مطالبی یادداشت کرده است.

کادوسیها «سکنه آن روزگار گیلان» مرتبط میشود.

«آرتیه‌یس مادی و کادوسی‌ها»

در تاریخ ایران باستان ص ۲۱۲ به نقل از دیودورسیسیلی Diodor Sicile

آمده است که کتزیاس چنانکه خود او گوید بادقت دردفاتر شاهی پارسیان که موافق قانون ضبط و حفظ میشد غور کرده کتابی نوشت که باخود به یونان برد و گوید که آرتیه‌یس Arties چهل سال پادشاهی کرد در سلطنت این شاه، جنگی بزرگ برای مادیها با کادوسیها پیش آمد و منشاء این واقعه چنین است:

پارسد Parsod نام پارسی که از حیث دلاوری، شجاعت و عزم و حزم معروف بود نفوذی در دربار ماد یافت بعد، چون از حکم شاه درباره خودرنجید با سه هزار پیاده و هزار سوار نزد کادوسیها رفته خواهرش را بیکی از متنفذین این مردم داد و مورد توجه گردید. پس از آن مردم کادوسی را تحریک کرد که بر ماد شوریده و مستقل شوند. و چون شنید شاه «آرتیه‌یس» قشون به قصد او فرستاده است بادویست هزار نفر تنگی را اشغال کرد خود شاه به قصد او با قشونی مرکب از هشتصد هزار نفر بیرون رفت و در جنگ شکست خورد....» پس از آن کادوسیها او را شاه کردند و او همواره به مملکت‌های ماد تجاوز کرده و به تاخت و تاز و غارت میپرداخت از این راه او یک شخص نامی گردید در آخر عمر جانشین خود را مجبور کرد سوگند یاد کند که همواره آتش کینه کادوسیها را نسبت به مادیها مشتعل خواهد داشت و لعنت کرد به هم‌مژدان خود و کادوسی‌هایی که از در صلح با مادیها در آیند؛ بدین سبب کادوسیها هیچگاه مطیع او امر شاهان ماد نگشته و در این حال تا زمان کوروش که دولت ماد را منقرض کرد باقی ماندند.

از گزارش چنین برمیآید که کادوسی‌های عهد آرتیه‌یس تحت فرمان مادیها بوده‌اند و در بین خود معتبران و متنفذانی داشته‌اند که یکی از آنان خواهر «پارسد» را به زنی گرفته از لحاظ وضع اجتماعی و مدنی هم به آن پایه رسیده بودند که بتوانند در صلح و جنگ پیوستگی خود را حفظ کرده و نظم و اطاعت را مرعی دارند و از نظر نیروی اقتصادی و جنگی در مرحله‌ای بوده‌اند که میتوانند بر حریف چیره شوند

* دیودورسیسیلی این گزارش را در کتاب دوم بند ۳۲-۳۳ و بند ۳۶ نقل کرده است

بدیهی است شماره جنگاوران دوطرف به شرحی که در گزارش آمده است اغراق آمیز است ولی پیروزی کادوسیها را بر مادیه‌ها و تبدیل وضع نیمه مستقل به حالت مستقل را نمیتوان نفی کرد رویدادهای روزگارهای بعد نیز نشان داده که کادوسیها توانستند نتایج این فتح را روزگاری دراز محفوظ دارند و عملیات دفاعی را به اقدامات تعرضی مبدل کرده در مملکت «های» ماد به تاخت و تاز پردازند و سرانجام خود را به حدود سرزمینهای آسور برسانند و باعث تشویش واضطراب مردم آسور شوند .

با توجه به این امر که تدارك شرایط اجتماعی و مدنی و دست یافتن به عوامل پیروزی محصول کوشش مستمر و دراز مدت میباشد میتوان مدعی بود که کادوسیها از تاریخ توطئه در سرزمینی که امروز گیلان نامیده میشود یعنی از اواخر هزاره دوم قبل از میلاد تا عهد آرتخش که ظاهراً حوالی سالهای «۶۸۷-۶۴۷» قبل از میلاد بوده است به فراهم کردن اسباب بزرگی متناسب با عهد و زمان، مشغول بوده اند که توانستند دست بکاری برند که از عهد سایر اقوام تابع ماد، خارج بوده است مگر پارسیها که تقریباً يك قرن بعد از رویدادهای عهد آرتخش به قیادت کوروش قیام کردند و به دوران فرمانروائی مادیه‌ها نقطه پایان گذاشتند .

گزارش کتزیاس که مأخوذ از دفتر ایام شاهنشاهان هخامنشی است از این جهت نیز جالب توجه است که گوید «پارسد پارسی لعنت کرد به هم‌نژادان خود و کادوسیها» از این گفته چنین برمیآید که در آن روزگار و پیش از آن کادوسی‌ها جزء هم‌نژادان آریائی به حساب نمیآمدند. نکته دیگر اشاره ایست به مملکت «های» ماد که مورد تعرض کادوسی‌ها بوده اند .

تعرض و پیشرفت

از برخی شواهد تاریخی استنباط میشود که کادوسی‌ها بعد از پیروزی بر آرتخش مادی با اوضاع و احوالی روبرو شدند که به آنان امکان میداد پا از مرزهای خویش فراتر گذارند و به سوی غرب برانند و به مرزهای آسور برسند . چنانکه بعد از انقراض

دولت آسور «۶۰۶ ق.م» و تشکیل دولت بابل، درهمسایگی بابلیان دیده میشوند.

هرچند زمان پیشروی کادوسیها دقیقاً مشخص نشده است ولی این نکته مسلم گردیده که کادوسیها به هنگام ظهور کوروش کبیر ۵۵۰ ق.م حوالی قلاع مرزی بابلیان یا دیواری که برای جلوگیری از تعرض دشمن به کشور بابل ایجاد شده بود و سد بخت النصر خوانده میشد مستقر بوده اند .

گزنن Xenophon مورخ و سردار معروف یونانی که در سالهای ۴۳۰-۳۵۲ ق.م میزیسته و رهبری قوای یونانی کوروش کوچک را در جنگ با اردشیر برعهده داشته است. در کتابی که درباره ایران هخامنشی نوشته است، بحضور کادوسیها در مرز بابل «آسور قدیم» اشاره کرده است .

او در فصل دوم و سوم از کتاب پنجم خود چنین گوید : « کوروش بزرگ که قصد داشت بر بابل بتازد گئوبریاس نامی را که رئیس هیرگانیان « گرگانی » بوده است پیش خوانده و میفرماید : ما و شما در یک جبهه قرار گرفته ایم و در سود و زیان شرکت داریم و بناچار میباید از شور و مشورت یکدیگر بهره مند شویم. میخواهم از شما بپرسم که آیا - مردمانی را میشناسید که با آسوری ها دشمن باشند و بتوان به آنان اعتماد کرد و به همکاری و اتحاد فراخواند .

گئوبریاس که هیرگانی واز مردم سرزمینهای جنوب شرقی دریای خزر بوده و میباید قاعدتاً نامش گئوبرو باشد جواب میدهد : (دو قومند که با آسوریها دشمنند زیرا بر آنان از جانب آسوریان ستمها رفته است که یکی از آن دو کادوسیها و آن دیگر سکاها هستند » .

کوروش فرمود « پس چرا به جمع ما نمی پیوندند » در مقامی دیگر گوید « که میباید تدبیری کنیم تا قلعه ای را که آسوریان برای جلوگیری از تعرض باختریها و سکاها، بمنظور حفظ بابل از نفوذ دشمن ساخته اند، بدست ما افتد » .

ظاهراً منظور از باختریها که گزنن اشاره کرده است شاید همان کادوسیها و

هیرگانی‌ها باشند که نمیتوانند باختری باشند ولی بسبب شمالی بودن «اپاختری» شناخته میشدند آنچنانکه سکاها هم از مردمان شمالی و «به زبان آریائی اپاختری» معرفی شده‌اند.

مسیرویم برسر مطلب گزنفن بدنبال گزارشهای مذکور از انجمنی یاد میکند مرکب از رئیسان کادوسیها و سکاها و باختریها که با حضور گاداتاس Gadatas نامی که از رهبران آسوری و متحد کوروش کبیر است تشکیل یافته و در آن تصمیم گرفته شده که «همه علاقمندان به شرکت در تصرف قلعه و حراست آن، حق شرکت در عملیات جنگی داشته باشند و این تصمیم سبب شد که مردمان مذکور باشور و شوقی بیشتر به تدارک اسباب و عوامل جنگ و پیروزی پردازند. در نتیجه کادوسیها بیست هزار سپاهی سبک اسلحه و چهار هزار سوار، سکاها دوهزار کماندار پیاده و ده هزار سوار و باختریها آنقدر پیاده که میتوانند تهیه کنند بادو هزار سوار بسیج کرده به جبهه جنگ گسیل داشتند».

گواهی‌های بالا براین امر دلالت دارند که به روزگاری که کوروش کبیر جنگ را به سرزمین بین‌النهرین کشانده بود اقوام شمالی یعنی اپاختری یا بقول تاریخ‌نویسان یونانی = «باختری»ها در حوالی مرزهای آسور قدیم سکنا داشته‌اند و این اقوام با نام کادوسی و سکائی و هیرگانی شناخته میشدند و کادوسی‌ها از حیث نیروی انسانی و جنگی غنی‌تر بوده‌اند که میتوانند نفراتی بیشتر در اختیار منظور قرار دهند.

و چنین پیدا است که استقرار اقوام مذکور در مرزهای آسور سابقه طولانی داشته و با کشمکش‌ها و لطماتی همراه بوده که به حریف وارد کرده یا از آن دریافت میکردند. ممکن است برای جلوگیری از نفوذ و پیشرفت آنها به سوی آسور قدیم یا بابل - قلعه و برج و بارویی احداث شده باشد که بقول گزنفن «همه به تصرف آن علاقمند بوده‌اند».

پیرنیا در تاریخ ایران باستان صفحه ۳۳۳ از جلد یکم گوید «این قلعه که گزنفن موقعش را درست معین نمیکند باید «دیوار ماد» باشد. از بیان او مستفاد میشود

که آن قلعه را آسوری‌ها یعنی بابلی‌ها برای حفاظت بابل از کادوسی‌ان و سکاها و باختری‌ها ساخته بودند و چنانکه معلوم است دیوار مادی هم برای حفاظت بابل از مردمان شمالی ساخته شده بود.»

هم این نظریه می‌تواند گواه دیگری در تأیید این مطلب باشد که کادوسی‌ها با دیگر مردمان شمالی یا اپاختری و به‌زعم یونانیان باختری، پیش از ظهور کوروش کبیر به مرزهای آسور رسیده بودند و سالها با آسوری‌ان و بعد با جانشینان آنها یعنی بابلی‌ان در ستیز بوده و درگیری‌هایی داشته‌اند که جلوگیری از تهاجم غافلگیرانه آنان، احداث قلعه یاسد و بندی را ایجاب می‌کرده است.

بهر تقدیر موضوع ایجاد دیوار مادی یا سد شمالی یاسد بخت‌النصر و اینکه به‌خاطر دفع حملات مردمان شمالی یا همسایه شرقی یا دیگر همسایگان بنیاد شده باشد ارزش آن دارد که درباره آن توضیح بیشتری داده شود بویژه که با موضوع مورد بحث این فصل مرتبط می‌باشد.

سخن درباره وجه تسمیه سد

گفتیم سد یا دیواری که به فرمان بخت‌النصر = نبوکدنزر ساخته شده در تاریخ به نام «سد یا دیوار مادی» ثبت شده است به‌سبب آنکه مورخان عهد قدیم سرزمینهای شرقی بابل یا آسور قدیم را حتی بعد از ظهور کوروش و تشکیل دولت هخامنشی سرزمین مادی می‌خواندند -

سد مذکور با عنوان «سد شمالی» هم معروف شده است به این اعتبار که در شمال کشور بابل و به‌خاطر جلوگیری از نفوذ و پیشروی مردمان شمالی «اپاختری» یعنی سکاها و کادوسی‌ها و هیرگانی‌ها احداث گردیده بود.

به نام «سد بخت‌النصر» هم شهرت داشته. زیرا به دستور او ساخته شده تا به‌هنگام خطر بتوان سدرای منهدم کرد و جلگه بابل را در آب فرو برد و دشمن را با ناکامی روبرو کرد. بفرمان این پادشاه در جنوب کشور بابل نیز سدی به‌همین منظور احداث گردیده بود.

بخت النصر که بانی قلعه یا دیوار یا سد مادی است فرزند نبوپولس سار nabo-polos-sar حاکم دست‌نشانده آسور در بابل بود. این حکمران بعد از وفات پادشاه آسور «آسوریانی پال» علم طغیان برافراشت و سلسله پادشاهی بابل و کلدیه را تأسیس کرد طغیان او موجب شد که آسوریان بروی بتازند چون از عهده اش بر نیامدند از دولت مصر استمداد کردند و مصریان پاسخ مساعد دادند. نبوپولس سار نیز دست نیاز به سوی هوخشتر پادشاه ماد دراز کرد. مادیه‌ها که منتظر فرصت بودند به حمایت او برخاسته و به کشور آسور حمله بردند و بر شهرهای مهم مجاور مستولی شدند ۱۴ ق. م. و به نبوپولس سار امکان دادند که عمده قوای خود را به فرماندهی پسرش بخت النصر = نبوکدنزر به مقابله مصریان گسیل دارد که در تلافی فریقین شکست بر قوای مصر وارد آمد. در خلال این رویدادها بین هوخشتر پادشاه ماد و نبوپولس سار که پادشاهی بر کلدیه و بابل مسلم به نظر میرسید ملاقاتی دست داد و مذاکراتی صورت گرفت که منتهی به عقد اتحاد فیما بین شد و آن اتحاد با پیوند زناشویی دختر هوخشتر پادشاه ماد به نام «آمیتا» با پسر کارآمد نبوپولس سار به نام بخت النصر استحکام یافت.

بعد از مدتی کوتاه بخت النصر جانشین پدر و آمیتا دختر پادشاه ماد، ملکه «بابل و کلدیه» شد و به آن حد از محبوبیت رسید که بخت النصر به خاطر خوشنودی وی «حدائق معلقه» را به وجود آورد که به زعم تاریخ‌نویسان یونانی یکی از عجایب هفتگانه دنیای قدیم بشمار آمده است.

حدائق معلقه عبارت بود از باغهایی که بنظر می‌آمد درختان و گلها و گیاهانش معلق می‌باشند در تاریخ ایران باستان ج ۲ صفحه ۱۳۹۷ آمده است «این باغها در ارك بابل واقع و روی پایه‌های سنگی قرار گرفته بود روی پایه‌ها خالک‌دستی ریخته و در آن اشجار زیاد کاشته بودند و بمرو و اشجار مزبور بقدری برومند شده بود که هشت ارش قطر و پنجاه پا ارتفاع داشت» در مقامی دیگر توضیح داده است که این باغ را

بعضی یادداشت نویسان به اشتباه به «سمیرامیس» منسوب داشته اند.

برمیگردیم بر سر موضوع = گفتیم نبوپولس سار بر اثر حمایت پادشاه ماد بر مخالفان خود چیره شد. برای تحکیم موقع و مقام خود و پسرش با پادشاه ماد پیمان اتحاد منعقد کرد و دختر پادشاه ماد را به حباله نسکاح بخت النصر درآورد و آندختر بعدها ملکه بابل و کلد و مورد احترام و علاقه شدید پادشاه شد تا جائیکه یکی از عجایب صنعت و هنر بانام ویاداو به وجود آمد این مقدمات و همچنین منافع و مصالح مشترک پادشاهان ماد و بابل وثیقه معتبری بود که به طرفین فرصت میداد علاوه بر حل مشکلات داخلی و غلبه بر حوادث غیر مترقب، فتوحات خود را تکمیل کنند و مارتک آسور را بین خود تقسیم نمایند غنائم فراوان بدست آورده به مصرف ترمیم خرابی ها و نوسازی شهرها برسانند در عین حال آسوریان را مجبور کنند که به حکمرانی ناحیه محدود و کوچکی به نام «حران» اکتفا نمایند که آن حکمرانی نیز چندان نپائید.

طرفین اتحاد، هم چنین توفیق یافتند در سایه روابط حسنه و اعتماد متقابل بعد از یکسره کردن کار آسور به کشورهای مجاور دست اندازی کنند نینوا پایتخت آسور بدست پادشاه ماد سقوط کرد و به نابودی کشانده شد مناطق دجله علیا ضمیمه کشور ماد گردید متصرفات مادیها تار و دهالیس «قزل ایرماق امروزی» منبسط شد از آن سو بخت النصر بر سوریه دست یافت با مصر درآویخت و قوایش را منهدم کرد به فلسطین حمله برد بر بیت المقدس مستولی شد و با قوم یهود چنان کرد که در تورات باب سی و ششم تواریخ ایام از کتاب دوم توصیف شده است بدین مضمون:

«پادشاه کلدانیان جوانان ایشان را در خانه مقدس ایشان به شمشیر کشت، بر جوانان و دوشیزگان و پسران و ریش سفیدان ترحم نکرد. او ظروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک، خزانه های خانه خداوند و گنج پادشاهان و سروران را تماماً به بابل برد، خانه خدا را سوزانید، حصار اورشلیم را منهدم ساخت، همه قصرهایش را به آتش سوزانیدند. جمیع آلات نفیسه آنها را ضایع کردند، بقیه السیف را به بابل به اسیری

برد که ایشان تا زمان سلطنت پادشاهان پارس، او و پسرانش را بنده بودند
الی آخر.

به شرح آنچه که گذشت در دورانی که مورد بررسی است، روابط حسنه و اعتماد عمیق به هر دو طرف اجازه میداد به اتکاء دوستی و خویشاوندی و قول و قرارهای فیما بین، بادولتها و اقوام ریشه دار و قوی گلاویز شوند.

تعرضات دامنه دار بخت النصر بر علیه دولتهای دور و نزدیک و اعزام عمده قوایش به جبهه های دوردست غرب که در غالب عرصات فرماندهی و رهبری جنگ را شخصاً عهده میکرد، قرائنی است دال بر اینکه او از جانب همسایه شرقی خود یعنی مادیها امنیت خاطر داشته است.

چنانچه مناسباتش با مادیها آلوده به بدگمانی میبود به ناچار پیش از درگیری بادولتهای غربی از جمله دولت مصر، به احداث قلعه و سد و بند در مرزهای مشترک بابل و ماد مبادرت میکرد، نه در سالهای دیرتر، به خصوص که بخت النصر بر کشور جدید التاسیسی سلطنت داشته و قهراً با مشکلاتی که مولود اوضاع دوران انتقال قدرت از سلسله ای به سلسله دیگر است روبرو بوده و مسلماً در چنین شرایط مادام که اطمینان همه جانبه ای به صداقت و صمیمیت (مادی)ها نمیداشت پایتخت کشور خود را به علت جنگ بادولتهای غربی، خالی نمیکذاشت.

پس میتوان نتیجه گرفت که ایجاد قلعه یاسد یا دیوار مورد بحث در مناطق شمالی و جنوبی بابل صرفاً بعلت نگرانی از پیمان شکنی و تعرض «مادی»ها نبوده است.

اینک تحقیقی در مورد تأثیر سد بخت النصر

در کشمکش با اقوام شمالی: سکاها، کادوسیها

در همه گزارشهای مربوط به «سبب احداث دیوار یاسد مادی» تأکید شده است که بنای مزبور بدان سبب بوجود آمد که «به هنگام خطر سقوط بابل بتوان منهدمش کرد و جلگه بابل را به دریاچه ای مبدل گردانید» یعنی اگر جلوگیری از نفوذ دشمن به داخل کشور مقدور نشد و پیشروی آنان برای تسخیر مراکز سیاسی و اقتصادی مملکت

ادامه یافت و خطر سقوط پایتخت و جلگه بابل قطعی بنظر رسید. پاسداران سد مجاز باشند آنرا شکسته و آبهای ذخیره شده پشت سد را به یکباره سوی جلگه بین‌النهرین جاری کرده و قوای دشمن را بدست سیل و نابودی بسپارند. یا لااقل شهرها و مزارع و آبادیهای جلگه بین‌النهرین را در معرض سیل قرار داده، خراب و مسلوب‌المنفعه سازند. و بدین ترتیب سپاهیمانی را که از سیل جان بدر برده‌اند با تنگنای کمبود آذوقه و علوفه و جا و مکان روبرو کرده و احياناً با حمله‌ای متقابل یا جنگهای ایدائی، دشمن را منکوب و یا مجبور به بازگشت نمایند خواه آن دشمن شمالی بوده باشد یا جنوبی، از مغرب تاخسته باشد یا از مشرق آریائی بوده باشد یا سامی و یا قبطی «مصری».

با این توضیح میتوان دریافت که احداث سد مبتنی بر دورنگری و آتیه‌اندیشی پادشاه بابل و تحذیر هر دشمن مهاجم بود نه فقط به خاطر کادوسی‌ها و سکاها.

اما قلعه‌ای که گزنفن بدان اشاره کرده

سدهای باچنان خصوصیات مادام که در تصرف بابلیان میبود، میتوانست برای دشمنانی که قصد ورود به جلگه بین‌النهرین داشتند، خطرناک باشد ولی اگر از تصرف بابلیان خارج میشد و بدست حریفان میافتاد، بی‌شک صورت کار تغییر میکرد. یعنی برای دشمن میسر میشد که از آن برضد بابل و بابلیان استفاده کند. یا جلگه بین‌النهرین و مردمش را پی‌سپر سیل و نابودی نماید. و یا با تهدید به انهدام سد، دولت و ملت بابل را به قبول شرایط دشمن‌پسند مجبور سازد.

شاید توجه باین نکات موجب شد که بخت‌النصر، سد مورد نظر را زیر پوشش حفاظتی قرار دهد و در مناطق مناسب بین‌سد و مرزهای شمالی یا خود در خط مرزی، قلعه یا قلعه‌هایی احداث کرده و مدافعانی در آن بگمارد، که در یادداشت‌های گزنفن و تاریخ ایران باستان پیرنیا بدان اشاره شده است.

گمانم براین است تمایل به تصرف چنین قلعه یا قلاعی بوده است، که محرک سکائی‌ها و کادوسی‌ها و هیرگانی‌ها در همکاری با کوروش بزرگ شده است. زیرا استیلای بر قلعه دفاعی بابلیان. نظارت آنان را برسد تسهیل میکرد و شرکت آنها را در تعیین

سرنوشت بابل ظاهراً تسجیل مینمود .

حال میپردازیم باین قضیه : که چه عامل و در چه زمان موجب حضور کادوسیها در مرز بابل شده است؟ برای دادن جواب به پرسش مزبور لازم میآید اندکی به عقب برگردیم .

تحقیق در رویدادهای گذشته

در صفحات پیش یادآور شدیم که هرودت مورخ معروف « دیوکس » نامی را اولین پادشاه معرفی کرده و در وصفش گفته بود که او مورد قبول عامه شد و منادی اتحاد بین قبایل مادی و پنجاه و سه سال سلطنت کرده از ۷۰۸ ق.م تا ۶۵۵ پیش از میلاد . نام دیوکس که یونانی شده « دیاکو » است در سالنامه های مکشوفه آسوریان نیز برده شده با این توضیح که او در خلال جنگ با آسوریها اسیر شده و حوالی سال ۷۱۵ ق.م به سوریه تبعید شده است . بر اساس مندرجات این سالنامه که بلافاصله بعد از واقعه نویسانده شده و معتبرتر از گزارش هرودت میباشد . وجود امیری به نام دیاکو تأیید ولی سلطنت پنجاه و سه ساله اش نفی گردیده زیرا او از سال ۷۱۵ ق.م دور از کشور ماد، در اسارت بصرم برده .

در کتاب ایران دکتر گیرشمن باستانشناس و محقق معروف معاصر نیز آمده است : « پارسوا ، مهاجمه جدید آسوریان را تحمل کرد و بیست و هشت تن از رؤسای ماد مجبور شدند سلطنت سارگن را بشناسند . پادشاه اورارتو در ۷۱۵ پیش از میلاد به اتکای « مانای » بدین کشور حمله برد « دیاکو » که یکی از روسای ماد و از متحدان اورارتو بود . برای اثبات وفاداری خود یک پسر خویش را به گروگان به پایتخت رُسا Rusa « پادشاه اورارتو » فرستاد و به نفع او به کار پرداخت . سارگن فوراً عکس العمل نشان داد . یکبار دیگر اتحاد مذکور درهم شکست و « دیاکو » اسیر گردید و با خانواده خود به حماة در سوریه تبعید شد سارگن در سال بعد مجدداً به ماد آمد در این دوره نامهای ایرانی در سالنامه ها بیش از پیش دیده میشود و در ۷۱۳ ق.م به محاربه ادامه داد و چهل و دو تن از رؤسای ماد را مطیع کرد که بعضی از آنان در آن سوی ناحیه

همدان میزیستند ... اینان گروهی از رؤسای قابل اهمیت بودند که با موکب خود بر شهرهای متعدد ماد حکومت میکردند ... ص ۸۳-۸۲ .

شرح گزارش بالا که مبتنی بر تحقیقات جدید دکتر گیرشمن و دیگر از محققان معاصر میباشد معلوم میشود که امیر یا حاکمی در کشور ماد با نام دیاکو «دیوکس هرودت» و اتحادیه‌ای هم متشکل از ماد و مانای و اورارتو وجود داشته که آن اتحادیه بسال ۷۱۵ ق.م شکسته شده و دیاکو هم اسیر شده است = مضافاً معلوم میگردد که باری بیست و دوتن و باری بیست و هشت تن و آخرین بار چهل و دوتن از امیران و رئیسان مادی یعنی بیش از «نود و امیر» قابل اهمیت که بر سرزمینهای پارس و آ و ماد و مانای یعنی از غربی ترین مرز کرمانشاهان امروزی و هم چنین مناطق اطراف سنندج کردستان و سهند و نواحی جنوب دریاچه رضائیه «ارومیه» تا حد کادوسی ها «گیلان امروزی» حکم میراندند، مقهور آسوریان گردیدند و بعضی اجازه یافته اند بر ویرانه های ماد و سکنه مصیبت دیده و غارت زده آن حکومت کنند .

در چنین اوضاع و احوال هجوم قومی بیابانگرد که اصالت آریائی داشت آسیای غربی از جمله مناطق مادی نشین را به لرزه در آورد این قوم که «کیمیری Cimmiri نام داشت و به زعم هرودت «کتاب اول بند ۱۵۰۶» - تاراجگر بوده است از کوههای قفقاز به سوی آسیای صغیر . سرازیر و پیش از همه با کشور پادشاهی اورارتو درگیر شد و بر مناطق شمالی آن دست یافت . ولی سرانجام به سبب پایداری «روسا Rusa» پادشاه اورارتو و تعرض متقابل اوناچار شد راه کج کرده و بدو گروه تقسیم شود. گروهی به سوی آسور و کشورهای غربی آن روی آورد، و آن کردند که در کتاب اول باب پنجم تورات از قول اشعیاء نبی آمده است:

اشعیاء در اشاره بقوم کیمیری که در تورات «جومر» خوانده شده است گوید «خشم خداوند بر قوم خود مشتعل شده و دست خود را بر ایشان دراز کرده ، ایشان را مبتلا ساخته است . ، کوهها بلرزند و لاشه های ایشان در میان کوهها مثل فضلات گردیده با وجود این همه ، غضب او برنگردید و دست وی تاکنون دراز است

تیرهای ایشان تیز و تمامی کمانهای ایشان زه شده است. سم‌های اسبان ایشان مانند سنگ‌خارا و چرخهایشان مثل کردباد بشمار خواهد آمد. غرش ایشان مثل شیرماده و مانند شیرژیان غرش خواهند کرد اگر کسی بزمین بنگرد. اینک تاریکی و تنگی است. و نور در افلاک آن به ظلمت مبدل شده» .

و گروهی دیگر از کیمیریان به سوی آذربایجان تاختند و به دریاچه اورمیه «رضائیه» رسیدند ، ، پس از پیمودن طول دریاچه مذکور بر قسمتی از کشور ضربت خورده و ناتوان «مانا» مستولی شدند.

همزمان با رویدادهای مذکور اسارهادون «آسورحیدین» پادشاه وقت آسور نیز ۶۸۱-۶۶۸ ق.م فرصتی یافت که از سرزمینهای بی‌سر و سرورمادی عبور کرده و به قول خود به مادیهای دور دست بتازد و بردوتن از امیران مادی که تا آن زمان از آسیب متجاوزان پیشین در امان بوده و در حواله «پتشوآریش» کروفری داشتند چیره شده و شرح فتوحات خود را به شرح زیر بر لوحه‌ای بنویسند : «اما سرزمین پتشوآری در حاشیه صحرای نمک در میان قلمرو مادیهای دوردست است که کوه بیکنی یعنی کوه لاجورد «دماوند» حد آن محسوب میشود . هیچیک از پدران تاجدارم تاکنون قدم بدانجا نگذاشتند ولی من دو تن از شهریاران نیرومند را اسیر گرفتم که یکی «شیدرپرنه Shidir. Parna و آن دیگر «اپرنه E. Parna» نام داشتند و آنها را با اسبان تعلیم یافته ورمه و گله و اشتران به آسور بردم» الی آخر .

باز در همین اوقات یعنی نیمه اول از قرن هفتم قبل از میلاد است با نام امیر یا شهریار دیگری از مادیها بانام «آرته‌یس» آشنا میشویم که بگفته کتزیاس - به سرزمین کادوسیها تاخته و جنگ را باخته است «۶۴۷-۶۸۷ ق.م» با در نظر گرفتن کلیه رویدادهای مذکور این نتیجه حاصل میشود:

۱- از سال ۷۱۵ ق.م که دیاکو «دیوکس هرودت» اسیر و تبعید شد تا سال ۶۶۵ قبل از میلاد که سال جلوس فرورتیش «فرااورتس هرودت» دانسته شده یعنی در فاصله

شصت سال همه مناطق مادی نشین از سرحد آسور تا کوه بیکنی «دماوند» عرصه تاخت و تاز بوده است .

بسیاری از شهریاران و امیران نامدار و قابل اهمیت مادیها که طبق اسناد آسوری بیش از نود و دو نفر بوده اند یا کشته شده و یا به اسارت درآمده به آسور یا تبعیدگاه منتقل گردیده اند و سرزمینهای شان بی سر و سرور مانده است .

۲- امیر یا شهریار ی بنام «آرته یس» دوران دسترس متجاوزان آسوری و شاید هم جوار کادوس وجود داشته که خود به پیشواز نکبت رفته به کادوسیمها تاخته و جنگ را باخته و سرزمین کادوسی را از دست داده است .

۳- همزمان با این وقایع کشور پادشاهی مانا که همسایه غربی کادوسی های به استقلال رسیده بوده بین آسوریها و کیمیریها دست بدست گردیده است .

* * *

بدنبال این وقایع است که با قوم جنگاور و تازه نفسی از آریائیان روبرو میشویم که در موازات ساحل دریای خزر شاید از داخل سرزمین کادوسی ها عبور کرده و به آذربایجان رسیده و بر کیمیریها چیره شده اند و در اراضی اطراف دریاچه اورمیه «رضائیه» که جزء متصرفات سابق «مانائی» ها بوده است دولت پادشاهی «سکائی» تشکیل داده و بگفته گیرشمن «در جنوب و جنوب شرقی دریاچه اورمیه در ناحیه مانائی که از نظارت آشور خارج شده بود به استواری مستقر شدند» . کتاب ایران ص ۸۵ حال میرسیم باین مسئله که سکائیان از چه سمتی به شمال ایران نفوذ کرده و به آذربایجان رسیدند .

خط حرکت سکائیان

هرودت در کتاب ۱ بند ۱۰۴ خود درباره خط سیر سکائیان آورده است : «سکائی ها به موازات ساحل غربی دریای خزر از شمال به جنوب به راه افتادند . وضع حرکت آنان چنان بود که کوههای قفقاز را در طرف راست خود داشتند» .

دیودورسی سی لی به روایت از کتزیاس در کتاب ۳ بند ۳۶ خط سیر سکائیان را

از مشرن به مغرب و از جنوب دریای خزر دانسته است.

پیرنیا در کتاب ۱ ص ۱۸۴ خود گوید «بعضی محققان احتمال داده اند که سکاهای از استان گزرگان و طبرستان و گیلان به طرف آذربایجان گذشته اند چنانکه کتزیاس گوید . و هم چنین اضافه کرده است: « اگر این روایت درست باشد باید گفت سکاهای از دو طرف به ایران حمله کردند .

به نظر نگارنده سکائیان خواه از ساحل غربی دریای خزر پیش آمده باشند یا از کرانه های جنوبی دریای مذکور به ناسچار میسبایستی از سرزمین کادوسی ها که هم بر سواحل غربی نشسته بود و هم بر دریاکناران جنوبی، عبور میکردند. قرائن هم حکایت دارند که مناطق جنوبی دریای خزر در مسیر سکائیان قرار داشته است و چنین مینماید ورود سکائی ها به کادوس با قهر و غلبه همراه نبوده است زیرا در یادداشت های عهد قدیم گزارشی که دلالت بر تصادم بین آن دو قوم کند به نظر نرسیده است . ولی شواهدی به نظر رسیده که نشان میدهد بین سکاهای و مردم جنوب خزر ارتباط دیرین وجود داشته است، که از جمله آن شواهد داستانهای دلکشی است که در شاهنامه فردوسی و پیش از آن در خداینامه عهد ساسانی آمده و در آن داستانها از خاندان معتبری یاد میشود که از سکاستان = سکستان = سجستان برخاسته و قهرمانهایی مانند نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز پروریده که عرصه تجلیات قهرمانانه آنان غالباً البرزکوه یا گیلان و مازندران بوده و تاریخ حیات آنان مبنای حماسه های ملی ایران شده است. چنانکه سام نریمان سکائی را بر صفحه البرز در خدمت فریدون و منوچهر می بینیم که آماده کین کشی بر ضد سلم و تور است . یا زال فرزند سام را بر صفحه البرز مشاهده میکنیم که در پناه سیمرغ پرورش مییابد - تایکی مرد شد همچو آزاد سرو - همچنین رستم فرزند زال را می بینیم که رو سوی البرز نهاده است تا کیقباد را یافته به تختگاه هدایت کند و هم او را در عهد سلطنت کیکاوس دیدار میکنیم که برای نجات پادشاه از بسند دشمنان منشاء دلاوری هایی شده و حماسه دلپذیر هفتخوان را بنام خود ثبت کرده است .

شواهد مذکور که مأخوذ از آثار پهلوی عهد ساسانی است و بعضاً از کتاب دینی ایرانیان مایه گرفته است جملگی دلالت بر این دارند که از دیرباز بین مردم جنوب دریای خزر یا ساکنان صفحه البرز و سکائیان همبستگی‌هایی وجود داشته است.

* * *

در عهد تاریخی نیز چنانکه گفته شد کادوسی‌ها یعنی مردم کوهساران البرز باز در کنار سکائی‌ها دیده شده‌اند که همکاری و همگامی خود را در سرحدات بابل تا زمان ظهور کوروش حفظ کرده‌اند و متفقاً در جرگه یاران کوروش کبیر درآمده‌اند. از گزارش تاریخنویسان عهد قدیم چنین برمی‌آید که این هم‌بستگی تا پایان روزگار هخامنشیان همچنان ادامه داشته است که در صفحات آینده موارد آن را یاد خواهیم کرد.

بادر نظر گرفتن نشانه‌های فوق‌الذکر میتوان پذیرفت که سکائیان در نیمه اول قرن هفتم قبل از میلاد از کرانه‌های جنوبی دریای خزر به سوی آذربایجان گذشته‌اند. ای بسا که تعرض سکائیان بر ضد کیمیری‌هایی که بر کشور مانا مستولی و همسایه کادوسی‌ها شده بودند زمینه اتحاد کادوسی و سکائی‌ها را فراهم گردانیده باشد.

بهر تقدیر حیات و سرنوشت مشترك دوقوم مزبور در صلح و جنگ چه پیش از ظهور کوروش و چه بعد از آن و هم‌جواری قرارگاه‌ها و زمینهای زراعتی آنان هم چنین آشنائیشان به زبان و شیوه پیکار یکدیگر به صورتی که میتوانستند در تحت فرمان فرماندهی واحد در عملیات جنگی شرکت و پیروزی‌هایی تحصیل کنند، نشانه‌هایی است بر همبستگی ممتاز آن دوقوم که ریشه آن را باید در سالهای بسیار دور گذشته جستجو کرد.

حال می‌پردازیم به اشارات حکیم ابوالقاسم فردوسی در باره «سکا»

در شاهنامه آمده است. فریدون چو شد برج‌هان کامکار - برسم کیان بر تخت نشست و بر سر نهاد آن کیانی کلاه - وزان پس فریدون به گرد جهان - بگردید و گیتی را به سان بهشت بیاراست. ز آمل گزر سوی تمیشه کرد - و اندر آن نامور بیشه فرود آمد و در محلی که «کوس» نام داشت مقام گرفت «جائیکه موقع جغرافیائیش را در

صفحات پیش نشان داده ایم .

زسالش چو يك پنجه اندر كشيده سه فرزندش آمد گرامی پديد به تربيتشان
همت گماشت وپيش ازآنكه روى درنقاب كشد. كشور خود را به سه بخش كرد و هر بخشی
به فرزندی وا گذاشت كه ايران زمين نصيب كوچكترين پسرش به نام ايرج شد كه
برادران حسد بردند و ايرج را به غدر كشتند و فريدون از ماجرا آگاهی يافت و سخت
اندوهگين گرديد و خاطر به تربيت فرزند ايرج كه منوچهر نام داشت، مشغول كرد
چنين تا برآمد ير اين ساليان - چشم و دل منوچهر باز شد و فريدون تخت زرین و گرز
گران بدو داد - بفرمود تا نامداران ايران زمين - به شاهی براو آفرين بخوانند كه
خواندند و پهلوانانی « چو گر شاسپ گردنكش تيغ زن - چوسام نريمان يل انجمن » كه
سكستانی بوده است « ز برجد به تاجش برافشانند در اين جا، سام سكائی ديده ميشود كه
به فرمان فريدون، شاه ايران زمين به پادشاهی منوچهر آفرين خوانده و گردن نهاده است
در جای ديگر كه سخن از پيكار منوچهر با عموهايش سلم و تور ، ميرود از سام سكائی
به عنوان فرمانده جناح راست سپاه ياد ميشود آنجا كه گويد - چپ لشگرش را به گر شاسپ
داد - ابرميمنه سام يل با قباد - ورده بر كشيده يكسر سپاه - منوچهر چون سرودر قلب گاه
كه بر قوای سلم تاختند و كارش ساختند و سر از تنش جدا کرده و آن را همراه با غنائم
جنگی به درگاه شاه فريدون آوردند. چنين پيدا است كه پادشاه هنوز در تيميشه كه گفتيم
ناحیه ايست « در نور » مقام داشته كه فردوسی فرمايد . چو آمد به نزديك تيميشه باز -
نيا، را به ديدار او بدنياز - ز دريای ميلان چو ابر سپاه - دُمادُم به ساری رسيد آن سپاه
ابا گنج و پيلان و با خواسته - پذيره شدن را بياراسته - همان ميل مردم چو شیر يله -
ابا طوق زرین و مشکين كله - همه صف بر كشيده تا منوچهر رسيد و زمين ادب ببوسيد
و فريدون بفرمود تا بر نشست - به بوسيد و ببوسد دستش به دست - بفرمود پس تا منوچهر شاه -
نشست از بر تخت زر با كلاه - و سام نريمان سكائی را پيش خواند و بوی گفت -
سپر دم بگفت اين نپيره ترا - كه من رفتنی گشته ام زين سرا - گرفتش سبك دست شاه جهان -
بدادش به دست جهان پهلوان .

از این داستان چنین برمیآید که جنگ با شرکت سکاها و گیل مردم و دیگر مردمان به وقوع پیوسته ، تختگاه فریدون هم در تمیشه بوده و مراسم تاجگذاری منوچهر نیز در آن جا بوده است که دست منوچهر به دست جهان پهلوان سکائی داده میشود که بهر کار اورا شود پایور- به اینگونه همبستگی دردورانهای بعد نیز اشاره شده است که باجمال از آن یاد میکنیم .

زال فرزند سام بر صفحه البرز

شاهنامه زال فرزند سام سکستانی را نیز بر البرز کوه نشان میدهد که از دوران شیرخوارگی تحت حمایت سیمرغ قرار داشته تا وقتی که- یکی مردشد چون یک آزاد سرو و به سام نریمان رسید آگهی - به سوی البرز شتافت به پای کوه رسید و سیمرغ دانست که او- بدین کوه فرزند جوی آمدست . زال را بخدمت پدر آورد. خبر چون به منوچهر شاه رسید، فرمان داد که زال را به درگاه آورند و سام چنان کرد . بفرمود پس شاه تا موبدان- ستاره شناسان و هم بخردان - بجویند تا اختر زال چیست وقتی شاه دانست- که او پهلوانی شود نامدار سرافراز و هشیار و گرسوار، شاد شد و یکی خلعت آراست شاه زمین که آرند هر کس براو آفرین . و زال را بخدمت پذیرفت و او نیز مشاء دلاوریهای گردید روزگاری دراز گذشت و سام مصلحت در آن دانست که پسر منحصر خود را به عنایات مخصوص شاه منوچهر بسپارد لاجرم - نویسنده را پیش به نشانند و پس از ستایش پروردگار - چنین نویساند - یکی بنده ام من ، رسیده بجای - به دوباره شصت اندر آورده پای-همی گرد کافور گیر دسرم- چنین داد خورشید و ماه افسرم- کنون آن برافراخته یال من- همان زخم کوبنده کوپال من- بدان سان که بوده نمانده می و افزود که - سپردیم نوبت کنون زال را - چو من کردم او دشمنان کم کند - هنرهای او دلت خرم کند. منوچهر شاه زال را پیش خواند و او را به انواع آزمایشها آزمود چون هنرهایش را بدید- از او شادمان شد دل شهریار- براو آفرین کرد شاه بزرگ، و خلعت ها آراست و به زال سپهبد سپرد - سپرد آنگهی سام شاهی به زال - برون برد لشکر به فرخنده فال .

رستم سگائی فرزند زال که یلی بود در سیستان

چنانکه میدانیم - بسر برنیامد براین روزگار - که آزاده سرو اندرآمد به بار و رستم تولد یافت تعلیم گرفت تربیت شد در جرگه یلان درآمد . همزمان با رشد و نامبرداری او دوران فریدونیان بسر رسید - جهان گشت بی شاه و بی سر، سپاه - بزرگان ایران انجمن کردند و براهنمائی مؤیدی دریافتند که درالبرز کوه نژاده ای می زید به نام کیقباد - که بافر و برزاست و بارسم و داد .

ازرستم خواستند که به البرز کوه رود و کیقباد را بیابد و بگوید که لشگر ترا خواستند - همی تخت شاهی بیاراستند - که درخورد تاج کیان جز تو کس - نه بینیم شاهها تو فریادرس - رستم پذیرفت و به رخس اندرآمد همانگاه شاد ، و گرازان بیامد بر کیقباد درمسیر خود با سپاه توران روبرو شد و بناچار - در آویخت با نامداران به جنگ - پس از پیکاری خونین دلیران توران را شکست داد که آنان - سرانجام از رزم بگریختند و رستم به حرکت ادامه داد و به پیمود، زی شاه ایران زمین ، تا به کیقباد رسید و پیام کسان بازگفت و افزود - کنون خیز تاسوی ایران شویم و قباد اندر آمد چو آتش ز جای و بسوی تختگاه تاختند .

در شاهنامه باری دیگر رستم را در مناطق جنوب دریای خزر می بینیم که به خاطر رهانیدن کاوسی کی از جنگ دیوان، با مشکلات و موانعی مواجه میشود، از هفت خوان میگذرد و بر هفت خطر عظیم چیره میشود و بالاخره - گو پهلوان شیر فرخنده پی - کیکاوس را از بند دیوان میرهاند و او را بر تخت مینشانند که به فرموده فردوسی - نشست از بر تخت هاندران - ابا رستم نامور قهرمان .

* * *

این است گزارش فردوسی در باره ارتباط و هم بستگی پرگذاشته سکائیان و مردمان جنوب دریای خزر که هر چند در قالب داستانهای حماسی ریخته شده است ولی بدون ریشه نیست ریشه ای که از رویدادی واقعی سیراب شده است منتها قوت ذهن و قدرت بیان غرور آفرینانه ، بر آن شاخ و بالهائی بسته است چنانکه شاعر بزرگ نیز

بدین معنی اشارت کرده.، که رستم یلی بود در سیستان - منش کرده ام رستم داستان سیستانی بود چنان که هست یلی هم به نام رستم وجود داشت که شاید بامردم گیلان و مازندران سروکار داشته و سرگذشت او در خلال برخوردهایش با سکنه جنوب خزر منشاء حوادثی بوده که شرح آن حوادث سینه به سینه منتقل گردیده و بعداً خمیرمایه داستانهای حماسی شده است .

محقق معاصر ریچارد .ن. فرای در صفحه ۵۹ کتاب میراث باستانی ایران ، در این باره چنین نظر داده است «شاید بتوان گفت که حماسه های محلی درباره پدران و فرمانروایان محلی که بر سر زبانها بوده است بعدها پایه ای برای داستانهای حماسی شده است» بدیهی است داستانهای حماسی شاهنامه که از کتاب دینی ایرانیان و آثار پهلوی ساسانی مایه گرفته است از این قاعده مستثنی نیست .

از روایات حماسی که بگسدریم به شواهد دیگری میرسیم که مستند است و حکایت از ارتباط نزدیک و پرگذاشته مردم جنوب خزر و سکائیان میکند که به مواردی از آن بیشتر اشاره کردیم مضافاً وجود آثار است که از بن اطلال گیلان بدست آمده که عادات و رسوم و شیوه های سکائی را متبادر به ذهن میکند مانند گورهای اسبان که در «کلورز» از نواحی رودبار گیلان بدست آمده و مصنوعات که بامصنوعات مناطق سکائی نشین قابل مقایسه است .

آقای علی حاکمی باستانشناس ایرانی که ریاست هیئت حفاری «کلورز گیلان» را برعهده داشته در گزارشی که به پنجمین کنگره بین المللی باستانشناسی و هنر ایران داده و در یادنامه کنگره مزبور «۱۳۴۷ شمسی» چاپ شده است چنین توضیح داده : «طی کاوشهای چندسال اخیر در محل باستانی «کلورز» تعدادی مقابر اسب کشف گردید که توجه پژوهشگر را به سبک تدفین مردگان سکائی معطوف میدارد . گرچه غیر از کلورز در محل دیگری به نام «جوین گیلان» مقابر این حیوان پیدا شده ولی تعداد و نوع اشیاء مکشوفه در کلورز بیشتر بوده است اسبان را به طور انفرادی یا دستجمعی در محل جداگانه با فاصله معینی از قبر صاحبش به خاک می سپردند، و سائلی که در کناره

اسکلت این حیوان پیدا شد.، غالباً از جنس مفرغ بود و گاهی تزئینات طلا و نقره هم پیدا شده ... این ابزار و تزئینات مجموعه کاملی را تشکیل میدهند که علاقه شدید ساکنین «کلورز» را نسبت به این حیوان اصیل و نجیب مسلم میدارد اشیاء مکشوفه از مقابر اسبان شامل دهنه‌های مختلف مفرغی و آهنی و صفحات مدور مفرغی بر روی چرم دوخته شده و پیشانی‌بند و قسمت‌هایی از زین و گردن‌بند های مختلف از جنس مفرغ ... در بین اشیاء فوق گردن‌بند اسبی از جنس مفرغ با مجسمه‌های حیوان و انسان پیدا شد که مجموعه شکارگاهی را مجسم میدارد. این گردن‌بند در سه ردیف میله فلزی موازی به شکل تخم مرغ تشکیل یافته که به وسیله بست‌هایی ثابت می‌گردد. روی يك میله مجسمه‌های مختلف حیوانی نصب شده و نیز دو گردونه متحرك با سوارانی در حال تیراندازی که در طرفین گردونه دیده میشود .

باید توجه داشت که هرودت در کتاب ۴ خود درباره سکاهای گفته است «از جمله آداب سکائیان دفن اسبان است - در کتاب اول بند ۲۱۵ - ۲۱۶» درباره تیره‌ای از سکاهای ساحلی نیز گفته: غذای آنها از گوشت حشم و ماهی است . مشروب آنها شیر است. از خداها فقط آفتاب را میپرستند و برای او اسبها را قربانی میکنند بدان سبب که معتقدند در راه سریعترین خدایان ، سریعترین حیوانات باید قربانی شود» بهر حال نظیر گورهای اسبانی که در کلورزیافت شده است در کورگان Kurgan واقع در جنوب روسیه هم دیده شد در سالهای اخیر در جنوب سیبری در ناحیه «گرنو-التائی Gorno Altai نیز کورگان‌هایی از سکاهای کشف گردید که در یکی از آنها قدیمی‌ترین فرش جهان بدست آمده که دارای گل و بوته‌هایی مشابه گل و بوته‌های متداول دوران هخامنشی بوده است. که کشف اخیر مبین این معنی است که سکاهای به‌روزگاری مقارن هخامنشی و پیش از آن بین گورنوالالتائی جنوب سیبری و دشت‌های هنگری و ترانسیلوانی در جنوب روسیه منتشر بوده و با ایرانیان عهد هخامنشی مراودات تجاری یا ارتباط صنعتی و هنری داشته‌اند.

از جمله نکات نظر گیر، تشابه بعضی رسوم سکائی با رسم‌هایی است که تا قرن

دهم هجری در گیلان رایج بوده و در یادداشت‌های تاریخی مورخان زمان آمده است : هرودت در کتاب ۴ بند ۵۹ بگوید: «سکائی‌ها خون اولین دشمن را که بدست خود کشته باشند مینوشند و سرش را بریده به پیشگاه شاه خود پیشکش میکنند ... و کاسه سردشمن را که سخت مبعوض بوده به جام شراب مبدل کرده و بعضاً طلاکاری کرده و بدان باده‌پیمائی میکنند و نوشیدن باده با چنین کاسه‌ها اختصاص به مهمانانی دارد که دشمنی را کشته باشند . گاهی به عدد مقتولان يك جنگاور کاسه‌های سر به گردش میافتاد که اسباب تفاخر بوده است» آثار چنین رسم تا قرن دهم هجری در گیلان مشاهده میشد در تاریخ عبدالفتاح قومنی آمده است = که در سال ۹۸۶ هـ هجری قمری کامران نامی که از معتمدان دستگاه شاه جمشیدخان امیر اسحاقی بوده چشم از حقوق و احسان پوشید به ولی نعم خویش خیانت کرد و بر او تاخت ... و دستگیرش کرد او و مادرش را به قتل رسانید . بعد از مدتی کوتاه شیرزاد ماکلوانی او و پیروانش را در گیرودار جنگ از پای درآورد کاسه سر نا مبارك کامران بی ایمان را به زرگر داد که پیاله شراب خواری از آن ترتیب دهد و کعب پیاله را از استخوان کله نمایان بگذارد ... مدت ده سال در مجلس شیرزاد به دست‌رندان باده‌خوار گردان بود ... نقل است که شیرزاد این بیت را در حاشیه پیاله نویسانده بود .

کاسه سر شد قدح، از گردش دوران مرا دارد این چرخ خراب آباد، سرگردان مرا علاوه بر آنچه که گذشت میتوان از آبادیهائی یاد کرد که نامشان هنوز یادآور نام سکاست و عبارت است از:

سکاچا	۱۶ك جنوب خاوری رشت از محال سنگر
اسك ده	۱۲ك جنوب رشت از محال لاكان
اسك	۲ك رینه از آمل مازندران
اسك	۵ك جنوب امام گیلان از دهستان سمام
اسكابن	از بلوك فاراب امارلو از رودبار گیلان
سكام	۵ك جنوب رضوانده طالش گیلان

اسکومحله ۱۴ك جنوب باختری آمل

اسكولك ۳۸ك شمال رودبار در سه فرسخی كلورز «محل كشف آثار

تاریخی»

بادر نظر گرفتن شواهدیکه ارائه شد. نکات زیر مشخص میشود.

۱ - داستانهای حماسی ایران تاریخ ارتباط سکاها و مردمان جنوب خزر را
تاعهد فریدونیان پیش برده است.

۲- آثار منکشفه در جنوب خزر به خصوص در «كلورز Kluraz» و «جوبن Jubon»
گیلان که مربوط به پیش از قرن هشتم میلادی دانسته شده، وجود تمدن سکائی را در
جنوب دریای خزر گواهی کرده است.

۳- تبدیل کاسه سرمقتول مبعوض به جام مذهب بمنظور باده پیمائی که رسم
سکائی بوده است تا قرن شانزدهم میلادی «دهم هجری» در گیلان جاری بوده است.

۴- آبادی هائی در جنوب خزر گیلان و مازندران هنوز برجای است که «ازسکا»
نام گرفته است این مستندات بما اجازه میدهد که بگوئیم در زمان هجوم کیمیریان
به سرزمین «مانائی» ها یعنی اوایل قرن هفتم پیش از میلاد. بعضی مناطق جنوبی دریای
خزر قرارگاه تیره یا تیره هائی از سکائیان بوده است همانطور که جنوب شرقی و مشرق
دریای خزر مسکن تیره (داهه) بوده و نامشان بر منطقه «دهستان» باقیمانده است.

میتوان پنداشت که ظهور تاراجگران کیمیری و حضور آنها در مناطق مانائی
در جنوب شرقی دریاچه رضائی و وحشتی در سرزمینهای مجاور از جمله کادوسها و دیگر
مردمان مستقر در جنوب دریای خزر منجمله سکاها پدید آورده بود که برای دفع خطر
از خود یا حمایت از مانائی ها در مقابل کیمیریها متحد و آماده مقابله شده بودند شاید
در همین بحبوحه بود که یکی از شهریاران مادی پادرمیانی کرد و اقوام مزبور را در يك
صف قرارداد تا بتوانند متحد آ تاخت و تاز آسوریان را متوقف کرده و سپس با حمله ای
متقابل آسور را از پای در آورند.

در تاریخ ایران باستان پیرنیا آمده است «ص ۱۷۲» آسور حیدین = اسار هادون»

در ابتدا بواسطه جدائی طوایف آریائی از یکدیگر، نسبت به آنها بهره‌مندی داشت حتی تاکوه دماوند تاخت ولی دیری نگذشت که آریانها متحد شدند و قائیدی در میان آنها پیدا شد، توضیح آنکه «کشات ریت» مادی، با گروهی از مادی‌ها و کیمیری‌ها و مانی‌ها و سکاها به قلعه «کی شاشو» که در دل صفحه «پارسوآ» واقع بود حمله برد. مادیه‌ها در تحت اداره امیر خود «مامی تیارش» بودند و سکاها به سرکردگی «سپاکا» نامی و سکا‌های دیگر از طایفه «سپاردای به سرداری شخصی» «دوسان‌نا» نام بودند، و با سکا‌های مزبور اتحاد داشتند در تورات طایفه «سپاردا» را «صنارد» نامیده‌اند (کتاب عوبد یا - جمله ۲۰).

قوای متحدان در جنگ با «اسارهادون = اسورحیدین» شکست یافت. ظاهراً اسپاکا پادشاه سکاها که در بعضی یادداشتهای تاریخی «ایشپاکا» ثبت شده است در جنگی به قتل رسید و سلطنت به پسرش «پارتاتوآ Partatua» یا بقول هرودت «پروتوتیس Protothyes» انتقال یافت. بر اثر شکست اقوام مذکور رشته اتحاد آنان گسیخته شد و «اسارهادون یا اسورحیدین» فرصت یافت «پارتاتوآ» پادشاه جوان سکا را بسوی خود جلب کند و دختر خود را به عقد او درآورد.

تجزیه و تحلیل گزارش بالا

از گزارش بالا که مربوط به سالهای ۶۷۳-۶۷۲ قبل از میلاد است چنین برمیآید که «کشات ریت خشت ریت» یا شهریار مادیه‌ها در آن تاریخ «مامی تیارش» نامی بوده که هنگام تعرض به پارسوآ و قلعه کی شاشو، در صدر قوای خود قرار داشت. «قابل تذکر است که بعضی یادداشت نویسان قائلند که کشات ریت مادی همان

* پارسوآ - اسم ناحیتی بود ظاهراً در شمال کرمانشاه کنونی هنری فیلد در کتاب مردم شناسی ص ۱۸۲ گوید: پارسوآ را میتوان ناحیه «اردلان و گروس و شهرهای صحنه و بیجار» دانست = کله پارسوا که در غرب ایران نام ناحیه ایست، در شرق به صورت «پارثوا» با مفهوم پهلوان، نام اقوام پارتی دانسته شده و در جنوب ایران - بصورت «پارس و پارسا» یا پاسارگاد «بمعنی شهر پارسی‌ها شناخته شده است.

فرورتیش = یا = فرااورتس هرودت میباشد که بنظر میرسد قابل تجدید نظر است زیرا فرورتیش به زعم هرودت به سال ۶۵۵ قبل از میلاد «به پادشاهی ماد معرفی شده است اوقاتی که اسارهادون وجود نداشت و هفده سال از وفات او گذشته بود پس مناسبتی است که همان «مامی تیارش» را «کشات ریت» یعنی شهریار = خشت ریت مادیها بدانیم».

نکته دیگر آنکه در گزارش بالا «سپاکا» نام فرمانده قوای سکائی معرفی شده است که ظاهراً همان «ایشپاکا» ی سکائی است که در غالب یادداشت‌های تاریخی و سالنامه آسوری، پادشاه سکاهائی معرفی شده است که در آذربایجان به تشکیل دولتی موفق شده بودند و گفتیم که او کشته شد و پسرش پارتاتوآ بجایش نشست.

نکته‌ای که در این جا قابل ذکر است این است که طبق روایات تاریخ‌نویسان عهد قدیم که مورد استفاده محققان معاصر از جمله مؤلف میراث باستانی ایران قرار گرفته است «از سنت‌های خاص دشت یازندگی بیابانگردی یکی این بود که بك قبیله یا تیره شاهی بر دیگر قبایل فرمانروا میشد. نمونه‌ای از این سنت را در میان سکاهای شاهی و در اتحادیه‌ای به نام «کوشانیان» میتوان یافت ص ۲۶۱».

با در نظر گرفتن چنین سنت اگر طایفه ساپاردهای متحد «مامی تیارش» مادی و سکائی میبودند قهراً میباید تحت فرماندهی «سپاکا = یا = ایشپاکا» پادشاه سکاهای قرار میگرفتند. وجود امپراتوری بانام «دوسان‌نا» در رأس واحدی جدا و متمایز که تاریخ‌آنان را «ساپارد» معرفی کرده است دلیلی بدست میدهد که ساپاردها را سکائی ندانیم. بنظر میرسد آنان کادوسی‌هائی بوده‌اند از طایفه منسوب به «پارسد» شهریار کادوس که حوالی سال ۶۷۸ ق.م - حمله مادی‌ها را دفع کرده و زمینه استقلال کادوس را فراهم آورد.

و محتمل است ساپارد تقلیدی از نام پارسا دوپارسد بوده باشد آن چنانکه پارسا کد، پاسارگاد گردیده یا همین نام ساپارد در تورات تغییر شکل داده به «صنارد = سانارد» مبدل شده است.

بر فرض طایفه ساپارد سکائی بوده باشند محققاً از سکائیان آذربایجان که مؤسس دولت پادشاهی سکا در حاشیه جنوب غربی دریایچه اورمیه معرفی شده اند نیستند و نبوده اند والا با عنوان «سکاهای دیگر» از آنان یاد نمی شد.

میتوان احتمال داد که گروه مورد بحث، از مازندران و گیلان به سوی مانا و دریایچه اورمیه پیش رفته و بر سکاهای آن سوی مرز وارد شده بودند. منتها نامشان در زمانهای دیرتر فی المثل در عهد «نبوکدنزر = بخت النصر» یا زمان ظهور کوروش کنارانام سکا با عنوان «اپاختریها - هیرگانیها، کادوسیمها ظاهر و ثبت شده است. همداستانی سکاها با مردمان جنوب دریای خزر و ارتباطی که سرگذشت قومی آنان با گیلان و مازندران داشته است ایجاب کرد که فصلی را برای تعریف سکائیان اختصاص دهیم.

سکا = ساك

سکاها يك شعبه از سه شعبه آریائی هستند که جایگاه اولیه آنها را دریابانها و دشتهای شرقی آسیای مرکزی بین فرغانه و ترکستان چین نشان داده اند - سکاها سوارکارانی بیابان گرد و پرتوان و مسلح به شمشیر کوتاه و تیرو کمان بودند که مزاحم شهرنشینان زمان خود بودند و اگر ضرورتی آنان را مجبور به شهرنشینی میکرد در جامعه شهرنشین جذب نمی شدند. بگزارش تاریخ نویسان آنها به نوعی نظام بیابان گردی مأنوس میشدند که میتوانند به سرعت در منطقه ای فرو آمده و چادر برافرازند و هم چنین با نظم و سرعت و بآسانی چادرها را برچیده و کوچ کرده و در جایجا شدن چالاک باشند.

سکائیان بدنبال هندو آریائیان و آریائی هائی که در زمانهای پیشتر اضطراراً راه مهاجرت پیش گرفته بودند، از جای خود کنده شدند و به قصد یافتن چراگاههای دست نخورده و دشتهای وسیع، دشت آلتائی را پشت سر گذاشتند و به حوالی دریای خزر رسیدند و بموازات خط ساحلی خزر و حاشیه رودهایی که به این دریا میریخت پیش رفتند تا به رود دانوب و دریای سیاه رسیدند. پیشروی آنان هم چنان ادامه داشت تا وقتی که

با اقوام اروپائی درگیریهائی یافتند.

گروهی از سکائی‌ان از واحد اصلی خود جدا شده در زمانی دیرتر به «آراخوذ یا افغانستان جنوبی» و «درنگیان» = زرنگا رسیدند منطقه‌ای که از سکاستان نام گرفت و سکستان - سگستان و سجستان، نامیده شد و امروز سیستمش میخوانیم. قسمتی از این گروه از آراخوزیا یا «هراواتیا» کوچ کرده و از راه گردنه بولان وارد هند شدند و دولتی امپراطوری که شامل بامبائی و حوالی دهلی میشد تشکیل دادند «نک ۱-۱۸۰ مردمشناسی هنری فیلد» سکائی‌ها در مسیر خود آثاری از صنایع و آداب و رسوم خویش بجا گذاشتند که تدریجاً کشف شده است از اینگونه آثار در سراسر منطقه بین دیوار چین تا بخش ترانسیلوانی و دشت هنگری به صورت کورگان‌ها و مقابر اسبان و مصنوعات سیمین و زرین و سفالین بادید شده است که نمونه‌هایی از آن در موزه‌های شوروی به ویژه در «موزه - هریمیتاژ Hermitage» لنین‌گراد نگهداری میشود.

و چنانکه در فصل پیش گفتیم از اینگونه آثار که بشیوه هنری سکائی ساخته شده یا مقابر اسبان که یادآور رسوم سکائی است در گیلان هم کشف گردیده است که در موزه ایران باستان مضبوط است.

در بین اخلاف ایرانیان «استی osset» شمال قفقاز افسانه‌ها و روایات حماسی از سکاها باقی مانده است که هنوز زبانشان است. چون در آن روایات نامی از اهریمن یا روانهای پلید برده نمیشود چنین برداشت شده است که حماسه‌های مذکور مربوط به دوران پیش از زرتشت میباشد.

در نیم قرن اخیر باستانشناسان و محققان به ویژه دانشمندان شوروی در زمینه شناختن و شناساندن مردم باستانی جنوب سیبری و آلتائی‌ها و سایر اقوام آسیای میانه، همچنین «استی‌های» شمال قفقاز تحقیقات ارزنده‌ای بعمل آورده‌اند که نتایج تحقیقات آنان را در آثار «آبایف ۱۹۵۸» «رودنکو Rudenko ۱۹۶۰» گریازنوف ۱۹۵۹ «Gryaznov» و دیاکونف «Dyakonov» و غیره میتوان یافت. برخی باستانشناسان بمنابع مهمی از آثار سکائی دست یافته‌اند که غنی‌ترین

آنها گنجینه «پازیریک» میباشد که در «گرنوآلتائی» کشف گردید و ما در فصل پیش به آن اشاره کردیم .

نام سکاهائی که با فلات ایران سروکار داشتند در یادداشت های تاریخ نویسان و جغرافیا شناسان عهد قدیم بصورت های مختلف ثبت شده است مانند = ساس - ساك - سکا - و «سك» .

و همانها سکا های اروپای شرقی را بانام « سکیت - سیت - و سکلت » ثبت نموده اند ضمناً باین نکته هم اشاره شده است که سکاها به سبب تلاقی بابیان گردانی که در فاصله دیوار چین و دریای سیاه منتشر بودند و بسبب اتصال و انفصال از آنان تدریجاً نژادی درهم آمیخته شدند. آن چنانکه بسیاری از طوایف بیابانگرد که محتملاً سکائی نبوده اند بر اثر اتحاد دراز مدت یا کوتاه مدت با سکائیان ، سکائی معرفی شده اند.

هرودت که در قرن پنجم قبل از میلاد میزیسته ۴۸۴ - ۴۲۷ ق.م نام طوایف سکائی را که در فاصله دریای سیاه و اراضی غربی و شمالی و شرقی دریای خزر و از آنجا تا دریای آرال و آن سوی آن پراکنده بودند در کتاب خود آورده است.

او در کتاب ۴ بند ۱۱ و ۱۲ با استناد حکایاتی که شنیده یا خوانده است میگوید: سکاها ابتدا در آسیا میزیستند بعد «ماساوت» ها آنان را راندند و سکاها از آمو دریا گذشتند و به اراضی کیمیری ها رفتند در جای دیگر میگوید چون کیمیری ها پس از شکست از سکاها به طرف آسیا فرار کردند ظن قوی این است که سکاها در تعقیب آنها براه افتاده و راه را گم کرده و نتیجتاً وارد آسیا و مملکت ماد شدند .

جای دیگر میگوید: کیمیریها به طول دریا حرکت میکردند «دریای خزر» و سکاها به دنبالشان و راه حرکت طوری بود که کوه های قفقاز را در سمت راست خود داشتند بدین ترتیب داخل ماد شدند و این روایتی است که یونانی ها و خارجی ها بدان قائلند .

از جمله اخیر هرودت بر میآید که صحت و سقم گزارش را بر عهده دیگران گذاشته

و خود حقیقت گزارش را تضمین نکرده است. به نظر نگارنده گزارش کتزیاس درباره خطر حرکت آنان از مشرق به سوی مغرب بیشتر با حقیقت منطبق است بدین توضیح که سکائیان وقتی بخط ساحلی بحر خزر رسیدند به دو دسته منقسم شدند دسته‌ای بموازات خط ساحلی بسوی شمال حرکت کرده پس از دور زدن جهت شمالی دریا به ارس رسیده و از آن گذشته و وارد آذربایجان شدند و دسته دیگر به موازات خط ساحلی بسوی جنوب بحر خزر سرازیر شده از دهستان یعنی سرزمین «دان» یا «داهه» ها به تپورستان و گیلان راه یافتند. اعضاء این دو دسته یا اخلاف آنها همزمان با ورود کیمیریان به آذربایجان، به آن خطه وارد و بایکدیگر تلافی کردند.

تیره‌های سکائی

هرودت در کتاب هفتم بند ۴ و همچنین پلینی در کتاب ششم بند ۵ آورده‌اند: که در بیابانهای آسیای مرکزی بیرون از واحه‌ها، صحرانوردانی میزیستند که ایرانیان همه آنها را بانام سکا میشناختند و تیره‌های مختلف آنان را از هم تمیز نمیدادند ولی در کتیبه‌های هخامنشیان از سه تیره سکائی نام برده شده که عبارتند از سکا‌های آنسوی دریا بانام ساکا پرادریا «Saka Paradrya» ۲- سکا‌های تیگراخاودا «S.Tigrakhauda» یا سکا‌های دارنده کلاه‌های نوکدار یا خودهای نوک تیز ۳- سکا‌های هئوماورگا «Haumavarga» یا سکا‌های علاقمند به گیاه هئوما = هئوما باین تیره از سکا‌ها نام سکا‌های مرداب هم داده شده است.

هرودت در کتاب اول بند ۲۰۱ از تیره‌ای به نام ماساژت نام میبرد که بعضی محققان باعتبار آنکه در اوستا «ماسیا masya» به معنی ماهی آمده است ماساژت‌ها را «سکا‌های ماهی‌خوار» معرفی کرده‌اند.

در یادداشت‌های رومی و یونانی از سکا‌های «امیرگیوئی Amirgioi» و سکا‌های «ساکارائوکای S.Raukai» نام برده شده است کتزیاس و همچنین کنت گوبینو در تاریخ پارسیها، در بیک‌ها را هم سکائی معرفی میکنند که با کوروش کبیر در گیریهائی داشته‌اند و چنین است وضع بیابانگردان و صحرانشینان دیگری که در یادداشت‌های

تاریخ‌نویسان در زمره سکائیان شناخته شده‌اند.

مشخصات سکاها

سکائیان عموماً مردمی جنگجو و خشن و پرتوان بودند و دت که در کتاب چهارم خود به تفصیل درباره آنها سخن رانده است آنها را معتقد به ارباب انواع معرفی میکند که مهمترین آنها «پاپای» خدای آسمان - «آپی» خدای زمین - «تاهیس ماساد» خدای دریاها و «هی‌ت‌سر» خدای خورشید بوده است.

درباره عادات جنگی آنها مینویسد که سکاها خون اولین کشته از دشمنان خود را مینوشند و سرهای کشتگان را به پادشاه خود هدیه میکنند تا صاحب سهمی از غنائم جنگی شوند. از پوست کشتگان دستمال و جامه و از سر دشمن جام میسازند که در باده پیمائی به گردش افتد. البته سکاهائی که دشمن را به قتل نرسانده باشند حق استفاده از چنین جام ندارند.

سکاها به پیمان ارج مینهند بویژه اگر مؤکد به سوگند بوده باشد و در عین آنکه مردمی درست‌قول و دلیر و علاقمند به آزادی و استقلال بودند، از قتل و تاراج لذت میبردند.

آثار سکائی

گورکان‌هائی در اروپای شرقی، در گیلان، در آلتائی و آثاری سیمین و زرین از قبضه و غلاف شمشیر با نقش‌های خشن و لوازم زینت زنان و ادوات خانه و زین افزار در کلیه قرارگاه‌ها و ایستگاه‌های سکائی از جمله گیلان در ناحیه «کلورز - و - جوبن» یافت شده است. از جمله آثار قابل توجه که منسوب به سکاهاست و در ناحیه سقر کردستان بدست آمده است بشقابی است با نقش‌های فراوان دارای علائمی شبیه کتیبه‌های هیر و گلیفی که گیرشمن استاد ایران‌شناس در وصف آن آورده است «هنرو تحریر این بشقاب شاهد ارجمندی است بر آنکه بتوانیم آنرا قدیمیترین اثر تاریخی سکائی بدانیم ... ص ۹۸ کتاب ایران».

نتیجه: بادر نظر گرفتن آثار منکشفه میتوان ردپای سکائیان را از دیوار چین تا

دریای سیاه یافت و به مسیر سکائیان از مشرق به مغرب پی برد . کشف آثار سکائی در رودبار گیلان در ناحیه «کلورز و جوین» رد پائی است که نشان میدهد سکائیها در هزاره اول قبل از میلاد به گیلان راه یافته و در آنجا متوطن بوده اند شاید وجود آب و وسعت چراگاه و سایر شرایط اقلیمی آن ناحیه را بصورت ایستگاه مناسبی برای سکائیان در آورده بود.

نکته جالبی که قابل ذکر است همسایگی کلورز و جوین است با صفحه ای به نام «درفک = دلفک» که نامش یادآور نام «دربیک» است قبلاً گفته ایم که کنت گوبینو در کتاب تاریخ پارسی ها : دربیک یا دروبیک ها را تیره ای از اقوام سکائی معرفی کرده است. پتولمه = بطلمیوس جغرافیاشناس معروف نیز گوید که :

«دربیس ها Derbyces» در کنار دریای خزر سکنا داشتند.

استرابن جغرافیاشناس یونانی در موردی که میخواهد موقع جغرافیائی قوم «تاپیر = تپوری» را مشخص کند میگوید : تاپیرها «تبرستانیها» در سرزمینی بین گرگان و «دربیک» زیست میکنند شاید بروزگاری گیلان یا - قسمتی از گیلان که مجاور مازندران بوده به نام «دربیک» معروف بوده است که آن نام اینک بر ارتفاعات درفک واقع در آمارلو «رودبار گیلان» باقی مانده است.، آن چنان که نام دیلم که بر تمام گیلان بین سفیدرود و رأس الجبال البرز اطلاق می شده اینک بر محدوده کوچکی از بخش سیاکل از شهرستان لاهیجان به جا مانده است.

بهر تقدیر این نکته مسلم است که امواج مهاجرت هر شعبه آریائی اعم از هند و اروپائی، هند و ایرانی و سکائی باعث جابجا شدن طوایف و قبایلی میشده که در معرض سیل کوچندگان قرار میگرفتند. بر اثر جابجاشدن ها حوزه های مالکیتی به وجود می آمد که بر هر یک، امیری از قبیله ای حکم میراند. این چنین حوزه های مالکیت بعد از کوچ آریائیان مادی در سراسر فلات پدید آمد که سالنامه های آسوری بآن ها و ده ها امیر و رئیس و شهریار و خشمتریت یا کشاریت که در آن واحد هر یک بر محدوده ای فرمانروائی

میکردند اشاراتی کرده است. بعید نیست سرزمین‌های جنوب دریای خزر از لحاظ تعدد حوزه‌های مالکیت و تعداد امیر و شهریار دارای - چنین وضع بوده و طوایفی از قبیل کادوس و جامعه‌ای که «اریستوفن» آنها را «اناریاکان» = غیرایرانی * نامیده و امارد - تپور - مغ‌های مادی - دربیکی - یا خود شاخه اصلی سکاها بر قسمت‌هایی از مناطق آن حکم میرانده‌اند و ممکن است بین آنان نزاحم کمتر و به سبب فراخی نعمت تفاهم بیشتر بوده است و اتحاد بین آنان در مقابل خطر مقدر آسانتر صورت پذیر می‌شده است بر اساس این فرضیه است که گمان داریم: سکا‌های جنوب خزر همراه با کادوسی‌هایی که تحت فرمان قبیل شاه‌ی پارسد بودند به آذربایجان رو کرده و به استقبال سکائیانی رفتند که کیمیریان را دنبال میکردند.

شاید تلاقی این جنگاوران مصادف شد با قتل و غارت‌هایی که اسارهادون در فلات میکرد و - ظهور خطر مشترك موجب گردید که سکاها و مانائیی‌ها و مادی‌ها به دعوت مامی تیارش متحد شوند به پارسوآ بتازند و با ماجراهای بعد روبرو شوند . به دنبال این وقایع است که اقوام مذکور، گاهی در صف متحدان ماد بر علیه آسور و گاهی در زمره متحدان آسور بر ضد ماد دیده میشوند. بی‌شک چنین وصل و فصل‌های سیاسی و جنگی سبب شد که سکاها و کادوس‌ها خود را به مرزهای آسور برسانند و با آسوریان و بعد از آن‌ها با بابلیان درگیری‌هایی پیدا کنند تا وقتی که کوروش ظهور کرد و آنان را یعنی سکاها و کادوسی‌ها را در کنار هم پشت دیوار بابل یافت و دعوت به اتحاد کرد که پذیرفتند و به شرحی که در فصل مربوط گفتیم هر طایفه‌ای گروهی جنگاور در اختیار کوروش گذاشتند یعنی کادوسی‌ها بیست هزار سپاهی سبک اسلحه و چهار هزار

* اناریاکان = یعنی غیرایرانی‌ها = الف و نون یا معنی «نا» و «غیر» بر سر واژه‌ها

می‌آمده مانند ایران - انیران یعنی غیرایران = خارجه . اوش Osh بمعنی مرگ .، انوش یعنی بی‌مرگ = جاودان . اریا = انار یا یعنی غیر آریائی . کان نیز علامت جمع است که هنوز در گیلان متداول است مردای = مردکان - زنای = زنان - زای = زاکان حرف «ك» عامل اتصال بین دو «آوا» است.

سوار با فرماندهی «داتام» نام و سکاها ده هزار کماندار پیاده و ده هزار سوار و باختریها «که گمان دارم ((پاختری)) بوده باشد» ده هزار سوار و آنقدر پیاده که میتوانند استند آماده حرکت کنند .

بدنبال چنین تجمیzy تعرضات علیه بابل تحت فرماندهی عالی کوروش ادامه می یابد و در طی یکی از این سلسله جنگ ها است که فرمانده کادوسیان کشته میشود که گزننف مورخ یونانی در کتاب خود از آن یاد کرده و مشیرالدوله پیرنیا به نقل از وی در کتاب خود ص ۳۳۵ آورده است.

جنگ کادوسها در بابل ۵۳۹ ق

داتام رئیس کادوسیان که در پسقراول قشون کوروش بود چون مورد تعقیب واقع نشده بود، خواست کاری کند که باعث خوشنودی کوروش گردد. بی اینکه از او اجازه گرفته باشد سپاه خود را برداشته بطرف بابل رفت پادشاه بابل در شهری چنانکه گذشت پناهنده بود. همینکه دید عده کمی از دشمن در حوالی شهر پراکنده است با سپاه خود بیرون آمد و بجنگ شروع کرد در نتیجه رئیس کادوسیان کشته شد بعضی دستگیر یا نابود شدند و جمعی فرار کردند. چون این خبر بگوش کوروش رسید با سپاه خود باستقبال فراریان شتافت، آنها را بار دو آورد امر کرد بمعالجه زخمیها پردازند و خود نیز همان شب را بعیادت و پرستاری مجروحین مشغول شد بعد سران متحدین خود و کادوسیان را خواسته بآنها گفت (این قضیه نباید موجب حیرت باشد زیرا انسان خاطی است ولی باید درس عبرت از این واقعه بیاموزیم و هیچگاه یکعهه قلیل تا کاملاً ارتباط خود را بادسته های دیگر قشون مرتب و محکم نکرده نباید حمله برد. گاهی لازم میشود که یکعهه کم حمله کنند ولی باید این حمله جزء نقشه تمام قشون باشد و کمکهایی که مقتضی است در موقع خود بآنعهه بشود) بعد کوروش گفت (حالا بروید شام صرف کنید فردا باید تلافی این عدم بهره مندی کادوسیانرا بکنسیم و صبح زود کوروش بر محلی که کادوسیان شکست خورده بودند رفته کشتگانرا دفن کرد و غنائم زیادی برگرفته و برگشت . گزننف از تاریخ باستان ص ۳۳۵

کادوس در جنگ قطعی کوروش و بابلیان

پس از مدت کوتاهی کوروش بمناسبتی با پادشاه بابل سازش کرده بماد مراجعت و از آنجا قصد پارس میکند بعضی از روسای متحدین از جمله رئیس کادوسیان از کوروش خواش میکنند که از عزیمت به پارس صرفنظر کند . زیرا میترسیدند که با غیبت کوروش رشته اتحاد اقوام گسیخته شود و پادشاه بابل از فرصت بهره‌مند گردیده و بتازد .

در نتیجه اصرار رؤسای متحدین کوروش چنین سخن راند (شکی نیست اگر قشون متفرق شود ما ضعیف خواهیم شد و دشمن قوی . تصور نکنید که دشمن چون تلفات داده و اسلحه و اسب‌های زیاد از او گرفته‌ایم دیگر کاری نتواند کرد اگر فرصت یابد جای تمام این خسارات جانی و مالی را پرمیکند و اگر ما بخواهیم در اینجا مانده در این حال که هستیم منتظر جنگ باشیم من بشما میگویم که ما از عهده برنمی‌آئیم زیرا زمستان در پیش است و اگر ما پناهگاهی برای خود یافتیم ، اسبها و خدمه چه خواهند کرد آذوقه هم نخواهیم داشت زیرا آنچه بوده ما برگرفته‌ایم و آنچه را که دشمن توانسته بقلاع خود حمل کرده است بنابراین آیا خواهیم توانست در آن واحد با گرسنگی و سرما و دشمن بجنگیم؟ اینست که من خواستم در این باب مهم شور بشود . بعقیده من باید سعی کنیم که ناممکن است قلاع زیاد از دشمن بگیریم و خودمان هم قلاعی بسازیم وقتی که قلاع بتصرف مادر آمد مملکت هم با ما خواهد بود اگر شما نگرانید از اینکه شمارا ساخلو قلاعی که دور از مملکت شماست قرار دهند چنین نگرانی مورد ندارد ما در قلاعی که بدشمن نزدیک است مانده و مملکت را حفظ میکنیم و شما در جایی که مجاور مملکت شماست بزراعت مشغول خواهید شد» نطق کوروش مورد قبول متحدین قرار گرفت و چنان کردند . در عین حال به تقویت سپاه پرداختند تا زمان مساعد فرارسید و مقدمات حمله فراهم شد . چون در همین اوقات اخباری دایره انبوهی سپاه دشمن در میان متحدان شیوع یافته بود موجب نگرانی شده بود کوروش سران سپاه را دعوت

کرد و چنین گفت .

- ((متعبدان من: شمارا از آن جهت طلبیدم که احساس کردم مسئله تجهیزات دشمن مرعوبشان کرده است و این امر برای من شگفت آور است به دلیل آنکه شما همین دشمن را هنگامی که نفرات کمتری داشتید شکست داده اید)) کوروش پس از تقویت روحیه سران سپاه فرمان حمله صادر کرد . جنگ آغاز و پیروزمندی قوای کوروش مسلم شد تا جائیکه دامنه فتوحات تادریای مدیترانه منبسط شد.

از نطق های کوروش خطاب به رئیس کادوسیای آنجا که گفت ((اگر شما نگرانید که شمارا به پاسداری قلاعی که دور از مملکت شماست خواهیم گماشت باید بگویم چنین نگرانی مورد ندارد ما در قلعه هایی که بدشمن نزدیک است مستقر خواهیم شد و شما نیز در آنجا که مجاور کشور شماست به زراعت مشغول خواهید گردید)) میتوان استنباط کرد که کادوسیای در مجاورت کشور آسور = بابل آب و خاک داشته و از آن استحصال میکرده اند که این خود دلیل بر اینست که کادوسی ها پیش از ظهور کوروش متصرفات خود را تا مرزهای آسور بسط داده بودند. و هم چنین معلوم میشود که کادوسی ها به عهد و پیمان پای بند و تا آخرین مراحل جنگ نسبت به کوروش وفادار بوده اند. و این نکته می رساند که کادوسیها در تشکیل امپراطوری ایران مشارکت صمیمانه داشته اند .

کادوس در زمان فوت کوروش ۵۴۹ ق.م

گزن فن در فصل ششم از کتاب هشتم خود آورده است : که کوروش پس از بازگشت به پارس برای هریک از ایالات والی هائی انتخاب کرد ((در این گزارش نام ایالات و والی های منتخب ذکر شده است ، ولی نامی از کادوسیای بمیان نیآورده است. حتی در موردی اشاره کرده که ((کوروش به کیلیکیه و قبرس و پسا فلاکونیه والی فارسی نفرستاد زیرا اهالی آن مناطق به هنگام محاصره بابل بر غبت از او پیروی کرده بودند. فقط باجی بر آنها مقرر داشت)) از این گزارش مستفاد میشود که کادوسی ها حتی از دادن باج هم معاف بوده اند .

با این همه در فصل هفتم از کتاب هشتم گزنن دیده میشود که کادوس درخریطه امپراطوری کوروش قرار دارد منتها از لحاظ اهمیت در ردیف ماد. وارمنستان بوده و اداره امورش برعهده ((تانا اوکسار)) که دومین پسر کوروش و برادر کوچک کابوجیه ((کمبوجیه = کامبیز)) بود قرار گرفته است.

مورخ مذکور این گزارش را در وصیت نامه کوروش گنجانده است که آن وصیت نامه در هیچیک از یادداشت مورخان عهد قدیم دیده نشده زیرا درباره علل درگذشت کوروش روایات مختلفی ثبت شده و لاجرم محققان چنین احتمال میدهند که تنظیم چنان وصیت نامه محصول احساسات ستایش آمیزی است که گزنن نسبت به کوروش داشته است و با واقعیت منطبق نیست ولی ما به سبب اشاره ای که به موضوع کادوس دارد و حاوی اندرزهایی است که میتواند الهام بخش باشد از کتاب ایران باستان مرحوم پیرنیا نقل کردیم.

وصیت کوروش

بچه های من و شما ای دوستان آخر زندگانی من فرا رسیده است، من این حال را از علاماتی بخوبی درک میکنم. چون درگذشتم شما مرا باید سعادتمند بدانید بعد سخن بگوئید و عمل کنید. در کودکی و جوانی و سن کمال، از مزایای هر یک از این عهد متمتع بودم. دوستانم بواسطه نیکی هایم خوشبخت و دشمنانم پست گشتند. پیش از من وطنم ایالت گمنامی از آسیا بود. اکنون که میروم ملکه آسیاست به خاطر ندارم که یکی از ممالك مسخره را از دست داده باشم تمام عمرم چنانکه میخواستم گذشت. باوجود این همیشه بیمناک بودم که مبدا شکستی بینم یا خبر ادباری بشنوم. هیچگاه تکبر یا شادی خارج از اندازه بخود راه ندادم. اکنون که پایان عمرم میرسم. خوشبختم که شمارا ای فرزندان من. زنده میبینم و میروم و نیز وطن و دوستانم را سعادتمند میگذارم و میگذرم. پس حق است که بعد من هر زمان که بیا من افتید. یاد کسی را کنید که سعادتمند بود. باید از امروز من جانشین خود را معین کنم. تا در میان شما پس از من اختلافی نیفتد.

ای فرزندان من هر دوی شمارا بیک اندازه دوست دارم. با وجود این اداره کردن امور و حکومت را بکسی وامیگذارم که چون بزرگتر است دارای تجارب بیشتری است. من در وطنم عادت کرده‌ام ببینم که نه فقط برادر کوچکتر برادر بزرگتر گذشت میکند. بلکه در میان همشهریها هم کوچکتر بزرگتر را در راه رفتن، نشستن، حرف زدن، برخورد مقدم میدارد. بشما ای فرزندان از کودکی آموخته‌ام که پیرمردان را احترام کنید چنانکه کوچکترها هم باید شمارا احترام کنند. ترتیبی اتخاذ کنید که موافق قوانین و عادت قدیمه و اخلاق ما باشد. بنابراین توای کبوجیه دارای سلطنت باش ایزدان آنرا بتو میدهند و پس از آنان منم بقدری که در حیز توانائی من است بتو ای تانا اوکسار (بردیا) ممالك مساد ارمنستان و کادوسیان را میدهم با این عطایا با وجود اینکه عنوان شاهی و اقتدار از آن برادرت است سعادت بیغل و غشی برای تو تأمین میکنم و تصور نمیکنم که تو از سعادت بشری چیزی کم داشته باشی زیرا آنچه که برای خوشبختی بشر لازم است تو آنرا دارا خواهی بود.

دوست داشتن اموری که اجرایش مشکل است، غصه هزاران کار خوردن، فاقد يك لحظه فراغت بودن، شهوت رقابت کردن با کارهای من، دام گستردن و بدام افتادن اینها طالع آنکسی است که باید مملکت را اداره کند، نه طالع تو. بدان که این چیزها در راه خوشبختی، موفقیتی است بزرگ.

اما تو ای کبوجیه فراموش مکن که حفظ سلطنت بد داشتن عصای سلطنت نیست. بلکه مطمئن تر و حقیقی ترین حافظین آن دوستان وفادارند. و اینرا هم بدان وفا ملازم انسان نیست زیرا اگر جبلی انسان میبود مانند سایر صفات جبلی در تمام مردم مشاهده میشد پس بر هر کس واجب است که خودش دوستان با وفا برای خود تدارک کند و تحصیل این نوع دوستان بازور میسر نشود. زیرا وفاتر نمیکی است اگر تو بخواهی یارانی برای سلطنت داشته باشی اول اشخاص را انتخاب کن که از خانواده خودت هستند. همشهریهای ما بما از خارجیها نزدیکترند کسانی که با ما همسفره‌اند از اشخاصی که در خانه دیگر سکنی دارند بما نزدیکترند با اینحال آیا ممکن است

اشخاصی که باما از يك خونند. يك مادر آنها را شیر داده دريك خانه پرورش یافته‌اند همان پدر و مادر آنها را عزیز داشته‌اند و آنها نیز همان اشخاص را پدر و مادر می‌خوانند، بارشته محکم بایکدیگر مربوط نباشند.

این رشته‌های محبت را که آنقدر گواراست و خدایان بوسیله آن مهر و محبت برادر را محکم کرده‌اند، مگسلید تا بواسطه این رشته‌ها دريك زندگانی مشترك بتوانید تمام شرایط را بجا آرید. وسیله تأمین یگانگی دائمی در همین است.

هر که مراقب منافع برادر بود برای خود کار کرد زیرا برای کی جز برادر، عظمت برادری باعث نام است، چه کسی برادر را که دارای اقتدار بزرگی است بیش از برادر احترام خواهد کرد. پس تو ای کبوجیه باید زودتر از هر کس و صمیمانه‌تر از همه باو کمک کنی زیرا کسی نمیتواند در اقبال و ادبار او بیش از خودت علاقمند باشد. پس از نیکیهای تو چه کسی بیش از تو نسبت بتو حق شناس خواهد بود آیا شرم آورتر از این چیزی هست که ما برادر را دوست نداریم؟ ای کبوجیه وقتی که توشاه باشی برادرت یگانه کسی خواهد بود که جای دوم را اشغال خواهد کرد. بی اینکه در کسی حس حسد تحریک کند. ای فرزندان من شمارا بخدا و وطن قسم میدهم. که اگر می‌خواهید مرا از خود خوشنود کنید با هم خوب باشید زیرا تصور نمیکنم که شما گمان کنید چون من زندگانی بشر را پایان رسانیدم هیچ خواهم شد تا حال شماروح مرا نمیدیدید ولی از اعمال آن میدانستید که اودر من وجود دارد. آیا ملتفت شده‌اید که ارواح مقتولین چه عذابی بقاتلین میدهند؟ این بی دینی را دچار چه انتقامی میکنند؟ آیا گمان میکنید ستایش مردم دوام مییافت.، اگر مردم میدانستند که ارواح آنها هیچگونه اقتداری ندارند؟

فرزندان من. این را بدانید که هیچگاه نتوانسته‌ام خود را متقاعد کنم که وجود روح بسته به بدن فانی است و چون از آن بیرون رفت فراموش خواهد شد. زیرا میبینم که زنده بودن بدنی فانی از اثر روح است. و نیز نتوانسته‌ام بخود بقبولانم که قوای عقلی روح با جدائی آن از بدن، زائل میشود. بعکس عقیده دارم که چون روح از آلائش

اختلاط پاك و منزّه شد، كاملاً جوهر عقل میگردد و وقتی كه بدن انسان بحال انحلال افتاد میبینم كه هريك از قسمت‌هایی كه آنرا تركیب کرده ، بعضو خود برمیگردد و فقط روح است كه از نظر حاضرین و غائبین ناپدید است. شما میدانید كه هیچ چیز بمرگ از خواب شبیه‌تر نیست. در این وقت است كه روح انسان از هر وقت دیگر بخدایان نزدیکتر میشود و در آن حال آتیه‌را میبیند زیرا بیشك در این وقت از هر وقت دیگر آزادتر است پس اگر حقیقت چنانست كه من میپندارم و اگر روح پس از فنای بدن باقی میماند با احترام روح من آنچه‌را كه بشما توصیه میكنم بجا آرید . اگر امر طور دیگر است و بقای روح بسته به بقای بدن باشد پس لااقل از خدایانی كه جاویدانند همه چیز را می‌بینند و بهر كار قادرند بترسید. خدایان حافظ این نظم ثابت و تغییرناپذیر عالمند و جلال و عظمت آنها فوق هر بیانی است از آن‌ها بترسید و كار یا فكری مكنید كه برخلاف تقدس و عدالت باشد پس از خدایان و از سلسله‌ای آتیه بترسید. چنانكه خدایان شمارا در تاریکی پنهان نداشته‌اند. اعمال شما هم پنهان نخواهد شد. اگر اعمال شما پاك و موافق عدالت باشد نفوذ و اقتدار شما قوت خواهد یافت ولی اگر در اینخیال باشید كه بیکدیگر زریان برسانید. اعتماد مردم را كاملاً فاقد خواهید شد. واقعاً کیست كه باب‌هترین حسن نیت بتواند بشما اطمینان بدارد در صورتیكه به‌بیند شما بی‌عدالتید نسبت بكسی كه بایستی او را دوست میداشتید .

دستورهای من كافی است برای اینکه شما با هم چنان زندگانی كنید كه وظیفه شماست. اگر كافی نباشد بتاریخ گذشته‌ها رجوع كنید تاریخ مکتبی است عالی . در آن خواهید دید پدرانی را كه پسرانشان را دوست میداشتید برادرانی را كه برادرانشان مهرو محبت میورزیدند و نیز خواهید دید كسانیرا كه راههای دیگر اختیار كردند. در میان اینها و آنها كسانیرا سرمشق خود قرار دهید كه راهشانرا خوب رفته‌اند. اگر چنین كنید شما عاقلید گمان میكنم كه آنچه در اینباب گفتم كافی است . ای فرزندان چون من مردم جسد مرا در طلا یا نقره و یا چیز دیگر مگذارید ، زودتر آنرا بخاك بسپارید .

واقعاً چه چیز بهتر از آنست كه شخص با این خاکی كه بهترین چیزهای زیبا و

خوب را بار می‌آورد و می‌پرورد مخلوط شود. من چون همیشه دوست انسان بوده‌ام خود را سعادتمند خواهم دانست که جزو این ولینعمت مردمان گردهم. حس میکنم که روحم بیرون می‌رود.

من اینحال را از علاماتی درك میکنم که تمام موجودات را از انحلال آگاه میکنند. اگر کسی از شما می‌خواهد دستش را بمن برساند و در چشمان من بنگرد پیش بیاید ولی وقتی که زیر نقاب رفتم خواستارم که کسی حتی شما ای فرزندان من بدن مرا نبینید. ولی پارسها و مستخدمین را در دور قبر من جمع کنید تا بمن تبریک گویند از اینکه من از این‌بعد در امنیت و آرامش و دور از اثرات بد خواهم بود خواه در میان خدایان باشم و خواه بکلی معلوم شوم.

باشخاصیکه در موقع دفن جنازه من حاضر خواهند شد باید قبل از مرخص کردن آنها هدایائی بدهید زیرا عادت بر اینست که در موقع دفن شخص سعادتمند چنین کنند بالاخره این آخرین حرف مرا گوش بکنید اگر می‌خواهید بدشمنان خودتان زیان برسانید درباره دوستان نیکی کنید خدا حافظ فرزندان عزیزم.

وداع مرا بمادران برسانید خدا حافظ دوستان من از حاضرین و غائبین.

کوروش پس از فشردن دست یکایک حاضرین نقابی بسر کشید و درگذشت.

اینروایت و شرحیکه گزنفن داده است بشرح مرگ کیخسرو که در شاهنامه آمده است بی‌شباهت نیست. در اینمورد هم معلوم میشود فردوسی یا داستانسرایان پیش، از خاطره مرگ پادشاهی بزرگ که زبانزد مردم بود استفاده کردند چون نام آن پادشاه - فراموش شده بود بنام کیخسرو که مفهومش پادشاه بزرگ است واقعه را ثبت نمودند آنچنانکه وقایع پیشتر بنام کیومرث و هوشنگ آریائی ثبت شد چون منظور اصلی ثبت رویدادها و عبرت و استنتاج بوده است و چندان ناظر بشخص نبوده است لاجرم اصراری در تحصیل نام واقعی پهلوانان و وقایع نداشتند.

بهر حال این موضوع قابل ذکر است که درگذشت کوروش در پارس و اینکه وصیتی به شرح کتاب گزنفن کرده باشد مورد تردید است زیرا بر حسب روایات

مورخان دیگر از قبیل هرودت یا ژوستن Justin و دیگران. کوروش درواپسین سال حیاتش به سوی شمال رانده و با سکائیان یا اقوامی که سکائی معرفی شده‌اند درگیر شده و در عرصه نبرد به قتل رسیده است.

هرودت در کتاب ۱ بندهای ۲۱۰ تا ۲۱۴ چنین گفته: کوروش به «ماساژت»‌ها که در شرق دریای کاسپین «خزر» سکنا داشته‌اند تاخته و در جنگ با آنان باری به پیروزی رسید و باری دیگر قسمت مهمی از سپاهیان‌ش را به سبب پایداری لجوجانه از دست داده و خود نیز در میدان کارزار از پای درآمده است.

از مورخ دیگری هم به نام «برس Beros» کلدانی که در قرن سوم پیش از میلاد میزیسته و گواهی‌هایش را کشفیات جدید تأیید نموده است، منقول است: که کوروش به قوم «داهه = دها = دان» که گویند سکائی بوده و در مجاورت گرگان میزیستند حمله برده و در عرصه نبرد کشته شده است.

راوی دیگری به نام «ژوستن» که رومی است در کتاب خود ۱ بند ۸ آورده است ملکه ماساژت در اولین پیکار با کوروش پسر جوان و دل‌ورزش را از دست داد به خاطر انتقام جوئی دامی گسترده و کوروش را با جنگ و گریز به کوهستان کشانید و در گردنه‌های کوهستان پادشاه پارس و لشگریانش را نابود کرد.

با توجه به گزارش‌های بالا باید قبول کرد که کوروش در پارس و بر بستر شخصی و در جمع همه اعضاء خاندان به مرگ طبیعی از دنیا نرفته است و صحنه‌ای که گزنن برای آخرین ساعات زندگانی او آراسته با واقع منطبق نیست ولی این نکته هم قابل توجه است که در بین مورخان عهد قدیم کتزیاس هم مانند گزنن اشاره به وصیت یا دستور هائی می‌کند که از جانب کوروش گوشزد شده است.

کتزیاس روایت کرده است: که کوروش به جنگ مردمی رفت به نام در بیک که تحت فرمان پادشاه خود «آمرایوس Amorraios» جنگ را پذیرا بوده‌اند آنان قوای کوروش را به کمینگاهی کشانند و بروی تاختند. کوروش در این پیکار مجروح شد و از اسب فرو افتاد اطرافیان در میانش گرفتند و او را بلند کرده و از عرصه نبرد

بیرون بردند. روزی دیگری دیگر از شاهان سکائی به نام «آمورگس Amorgese» با بیست هزار مرد جنگی به یاری پارسی‌ها شتافت. در یکی‌ها را مغلوب کرد در این پیکار پادشاه در بیک و دوپسرش به قتل رسیده و پیروزی بر پادشاه پارس و لشگریانش مسلم شد بدنبال این واقعه کوروش و صابیای خود را کرد تخت سلطنت را به پسر ارشدش «کبوجیه» تفویض کرد و حکومت بلخ و خوارزم و کرمان را بر عهده پسر کوچک خود «تانا اوکسار = بردیا» گذاشت. حکومت هیرکان = گرگان را برادر خود «مگابرن megabern» و حکومت مردم در بیک را که تازه مطیع شده بودند به «اسپی تاس Spitas» پسر اسپی تاماس Spitamas داد و از برادرها و خویشان خواست که در پیش چشم او دست اتحادید یکدیگر بدهند. پس از این مراسم کوروش به فاصله سه روز در گذشت شاید بدلیل جراحتی که در جنگ برداشته بود.

باتوجه به گزارش بالا کتزیاس جنگ با سکاها منتها بآئیره‌ای را که «در بیک» نام داشته است تأیید نموده و به وصیت کوروش، منتها در پشت جبهه جنگ نیز اشاره کرده با این تفاوت که گزنغن ایالات غربی و شمالی مانند ماد و ارمنستان و کادوس را ابواب جمع «بردیا» دانسته است و کتزیاس ایالات شرقی و شمال شرقی را در حوزه فرمانروائی «بردیا» معرفی نموده است.

اما حوزه در بیک

استفانوس بیزانتوس به نقل از پتولمه جغرافیاشناس معروف گوید که: سرزمین در بیکها کنار دریای خزر بوده است. استرابن جغرافیاشناس دیگر در تعرفه قرارگاه اقوامی که حریف کوروش معرفی شده‌اند چنین آورده است: اگر از گرگان «جنوب شرقی دریای خزر» به سوی شمال حرکت کنیم به حوزه «داهه = دها» میرسیم بعد از آن منطقه «در بیک» است پس از عبور از منطقه در بیک به قرارگاه «ماساژت» خواهیم رسید که در دشتهای مجاور خوارزم بسر می‌برند.

هم او گوید: تپسوری‌ها بین حوزه در بیک و هیرگانی زیست میکنند از این تعریف چنین بر می‌آید که سرزمینی که امروز تبرستان یا مازندران خوانده میشود از

جانب شرق با گرگان همسایه است به روزگاری از جهت غربی خود با « دربیکی » ها همجوار بوده است. بطوریکه پیشتر اشاره کردیم هنوز نام « دربیکی » به صورت درفك Dorfak و دلفك در جانب شرقی سفیدرود در منطقه ای که بنام امارلو خوانده میشود برجای مانده است. و اطلاق میشود به یکی از بلندترین ارتفاعات گیلان که در فرهنگ جغرافیائی به نام کوه در فك = کوه دلفك ثبت شده است باید یادآوری شود که در همین بخش امارلو در مجاورت درفك ناحیه ای بانام « داماش » معروف است که از بلوك - « خورگام » است. چنانکه دیده میشود.

نام های (آمار «د» لو) و (داماش) که یادآور نام «آماریوس» و «آمورگس» و «اسپی داماش» است و (درفك) که نام دربیکی را متبادر به ذهن میکند. در کنار یکدیگر قرار گرفته است که بنظر میرسد در زمینه تحقیقات تاریخی قابل توجه باشد.

نتیجه

از مجموع گزارش ها و نشانی های بالا این نتیجه بدست می آید که مردمان جنوب خزر اعم از هیرگانی ها و دیگر مردمان مانند دربیکی ها یا کادوسی ها و غیره بفرمان کوروش بوده اند نام والیان هیرگانیان و دربیکی ها به شرحی که در بالا گفته ایم در تاریخ آمده است ولی از نام والی یا حاکم کادوسی ذکری بمیان نیامده است مگر در وصیت نامه ای که مورد اشاره گزنن بوده است. آنجا که کوروش خطاب به «تانا اوکسار» = بردیا میگوید: من ممالك ماد، ارمنستان و کادوسیان را بتو میدهم. که اگر آن گزارش را معتبر بدانیم ناچار باید بپذیریم که حکومت کادوسیان در عهد سلطنت کبوجیه بر عهده بردیا پسر كوچك كوروش بوده است در غیر این صورت باید پنداشت کادوسی ها که در خطابه های کوروش به عنوان «متحد» خوانده میشدند همان عنوان را در دوران سلطنت کبوجیه نیز حفظ کرده و برخلاف موازین وفاداری عمل نکرده اند زیرا در تاریخ گزارشی از نافرمانی آنان دیده نشده است.

کادوس در عهد کبوجیه

در وصیت کوروش دیدیم که سلطنت بکابوجیه مفوض شد و ممالك ماد،

ارمنستان و کادوسیای در اختیار بردیا فرزند دیگر کوروش قرار گرفت اگر وصیت نامه مزبور را معتبر و سند حقیقی بدانیم، باید بگوئیم مردم این سه منطقه طبعاً خوشنود بودند که در دربار تکیه گاه معتبری مانند بردیا یافته اند.

این شاهزاده بطوریکه مورخین نوشته اند بسیار محبوب و در نظر مردم قابل ستایش شناخته میشد و همین وجاهت و محبوبیت، خوش آیند کبوجیه که شخصی خود کام و خشن بوده، نبوده است اصرار کوروش در اهمیت روابط برادرانه و تحکیم الفت شاید بیشتر از آن جهت بود که از آینده پسران خود بیم داشته است. زمانهای بعد نشان داد که کبوجیه قدر اندرز پدر نشناخت هنگامی که آهنگ تسخیر مصر کرد از بیم آنکه در غیابش بردیا طمع در سلطنت کند برادر خویش را در نهان بکشت و بمردم چنان وانمود کرد که او به مهمی دیگر مشغول و بدین جهت غایب گردیده است از مطالعه در شرح واقعه استنباط میشود در این جنایت یکی از مغان بنام سپنت دات با وی همکاری داشته است چون مورد اعتماد شاه بود در غیبت کبوجیه تقریباً عنوان نیابت سلطنت یافت و همه کاره شد. هنگامیکه کبوجیه در مصر گرفتار جنگ وجدال بود سپنت دات فرصتی یافت که بر علیه ولینعمت خود توطئه کند.

این شخص برادری داشت بنام گئوماتا که از حیث اندام و چهره با بردیای مقتول شباهت کامل داشت از شباهت وی و خوشنامی بردیا استفاده نمود در غیاب پادشاه موجبات سلطنت برادر خود را فراهم ساخت. شاه دروغی برای جلب توجه متحدین کلیه ملل و اقوام حوزه امپراطوری را سه سال از پرداخت مالیات و هشت سال از دادن افراد سپاهی معاف نمود از این تغییرات ظاهراً بیش از همه مادی ها و ارمنی ها و کادوسی ها شاد بودند زیرا سرپرست مخصوص آنان بسلطنت رسیده بود.

در خلال این احوال کبوجیه بضریتی که ندانسته برخورد از جهان رفت یا بقول داریوش کبیر و باستاند سنگ نبشته وی خود کشی نمود. غیبت چهار ساله کبوجیه از پایتخت و خروج بردیا موجب درهم ریختگی اوضاع و بروز اختلافات بین امرا و پادشاهانی شد که تازه در تحت نفوذ دولت شاهنشاهی درآمده بودند.

پس از مرگ کبوجیه نیز فترتی هفت ماهه ایجاد شد که باقیام مدبرانه داریوش و چندتن از نجای پارس دوره فترت سپری گردید و داریوش بسلطنت رسید منتها در کشوریکه سراسر آشوب و عصیان بوده است.

کادوس و داریوش

داریوش فرزند ویشناسب از دودمان هخامنشی بوده که شاخه اصلی به کوروش و شاخه فرعی به داریوش میرسید او گشوماتا یا بردیای دروغی را بدستیاری همراهان کشت بعداً به تمشیت امور پرداخت و موفق شد طی هیجده فقره جنگ و شاید پیکارهای بی اهمیت دیگر امنیت و مرکزیت را اعاده دهد از جمله جنگهای وی که در سنگ نبشته داریوش یادداشت شده است . جنگ بامادیها و ارمنی هاست یعنی اقوامیکه طرفدار بردیا بودند و شاید او را بردیای واقعی میدانستند . داریوش شاه دربند دوم از ستون دوم کتیبه نویسانده است: زمانی که من در بابل بودم این ایالات از من برگشتند. پارس، خوزستان، ماد، مصر، پارت، مرو، ثت گوش، سکائیة... و از عصیان کادوسیان یادی نمیکند.

بند هفتم- در شیش نامی ارمنی تابع من او را بارمنستان روانه کرده چنین گفتم بر مردمی که از من برگشته اند غلبه کنید ...

باراده اهورمзда قشون من برقشونی که از من برگشته بود غالب آمد.

بند هشتم- اهالی ارمنی که از من برگشته بودند در دفعه دوم جمع شدند که با دادرشیش جنگ کنند در قلعه ای تیگر نام در ارمنستان جدالی واقع شد

باراده اهورمзда قشونم برقشونی که از من برگشته بود غالب شد.

بند نهم- اهالی (ارمن) که از من برگشته بودند در دفعه سوم جمع شدند که با دادرشیش جنگ کنند در محلی از ارمنستان در قلعه ای بنام او هیا جنگ کردند اهورمزد یاری خود عطا کرد ... قشونم برقشونیکه از من روی گردانده بودند شکست سختی داد همانطور در بند دهم و یازدهم اشاراتی دارد و بالاخره ومیس نام فارسی بکمک دادرشیش میسرود و مشترکا" عملیات میپردازند و غائله ارمنستان را خاتمه

میدهند اما درباره مادیها نویسانده است.

بند پنجم-از ستون دوم ... فرورتیش نام مادی یاغی شد و بمردم گفت من خستریتم از دودمان هوو خستر، تمام مادیها از من برگشته بطرف فرورتیش رفتند اوشاه ماد شد.

باتوجه بعبارت بالا پیداست که مادیها هم داعیه استقلال داشته‌اند. بند ششم... «وی درنه» نامی هست پارسی که تابع من است اورا فرمانده آنها (یعنی پارسیها و مادیهای طرفدار) کرده گفتم بروید و درهم شکنید آنقشون مادی را که خود را از من نمیدانند... قشون تحت فرماندهی وی درنه بر قشونی که از من برگشته بود غلبه کرد ...

بند دوازدهم-پس از آن من حرکت کردم از بابل بطرف ماد فرورتیش که خود را شاه ماد میخواند با قشونی بقصد من آمد جدالی کردیم اهورمزدا یاری خود را بمن عنایت کرد شکستی فاحش دادم بند سیزدهم... پس از آن فرورتیش با سواران کمی که نسبت باو باوفا بودند بطرف ری که در «ماد» است رفت در حال سپاهی بقصد او فرستادم فرورتیش را دستگیر کرده نزد من آوردند بعد او را به همدان برده بردار کردم و سران همدستهای او را قلعه بدار کشیدم.

در خلال این احوال پارت و گرگان هم علم طغیان برافراشته بودند که داریوش در بند شانزدهم از ستون دوم کتیبه خود بآن اشاره نموده است. بند شانزدهم-پارت و گرگان بر من شوریده بطرف فرورتیش رفتند و یشتاسب پدر من در پارت بود ... و یشتاسب در پارت جنگید اهورمزدا یاری کرد و باراده او و یشتاسب شورشیان را شکست.

از مجموع اشارات داریوش که در بالا آوردیم این نتیجه بدست آمد که در اوایل قیام داریوش، ماد و ارمنستان تمکین بداریوش نداشته‌اند و بقهر و غلبه مطیع شدند و از ناحیه شرقی نیز گرگان بهمدستی پارت در حال عصیان بوده است ولی از

تپورها و کادوس‌ها و کاس‌پی‌ها که در نیم دایره شمالی - متصرفات شورشیان قرار داشتند اسمی برده نمیشود اگر در زمره دشمنان و شورشیان میبودند ، طبعاً بیاری همسایگان طاغی برمیخاستند و اگر در جرگه دوستان داریوش میبودند بکمک داریوش باغیان را از جهت شمالی در فشار میگذاشتند و بی‌شک داریوش از سابقه اتحاد و خوی ستیزه‌جوی آنها بر علیه دشمنان مادی و گرگانی استفاده مینمود عدم مداخله کادوس‌ها در معارك مذکور حکایت میکند که این قوم حساب خود را جدا کرده و بکار خود مشغول بوده‌اند با همه سوابق کین و دشمنی که بامادیه‌ها داشتند از گرفتاری آنها سوءاستفاده نکرده و بر آنان نتاختند و در عین حال مزاحم پیشرویهای داریوش هم نشدند و پیدا است که داریوش نیز از جانب آنان نگرانی نداشته است زیرا پس از آنکه کار گرگان و پارت و پس از آن امررو را یکسره کرد متوجه پارس شد و عمده قوای خود را بآنسو فرستاد و خود بسمت جنوب شرقی بناحیه رخیج رفت « جنوب افغان قندهار کنونی » شورشیان آن منطقه را هم درهم شکست بالاخره پارس رسید.

شاید در این زمان کادوس‌ها بیطرفی را اختیار کرده بودند با اینهمه تاریخ باستان در صفحه ۶۹۱ در توضیح ممالك ایران در زمان داریوش آورده است « این ممالك جزو یاتابع داریوش بوده‌اند ۱ - ماد شامل آذربایجان، همدان، گروس قسمتی از کردستان کرمانشاهان ، نهاوند ، عراق ، ولایات ثلاثه - ری اصفهان دوم پارس یا کرمان سوم عیلام قدیم و صفحات کاس سی . (خوزستان. و صفحات لر نشین بزرگ و کوچک) چهارم ولایت کادوسیان یا گیلان پنجم. صفحه آمارد - ها و تپوریه‌ها ششم - گرگان . هفتم - پارت یا خراسان هشتم - هرات نهم - مرو دهم - سیستان یازدهم - رخیج دوازدهم - افغانستان سیزدهم - افغان غربی چهاردهم - سند پانزدهم - اراضی فعلی ترکستان و تاجیکستان و مجاور آن .

البته این توضیح مربوط بیک قسمت از متصرفات داریوش از دجله بطرف شرق است و متصرفات دیگر را که از رود جیحون بشمال و از رود ارس تا دناوب از دجله بطرف غرب تا مصر و لیبیا و حبشه و بن‌غازی است ذکر کردیم و ممکنست بتاریخ

مذکور مراجعه کرد.

شاید در ایام شوکت داریوش مناسبات بین کادوس و متحدین ایرانی توسعه بیشتری یافته باشد و یا بر اثر جنگ‌های سی که ممکنست جنگ در یکی‌ها را به شرحی که گذشت بحساب آوریم منطقه جنوبی بحر خزر تحت تسلط داریوش بوده. بهر صورت در جنگ‌هایی که بعد از داریوش بین ایران عهد خشایارشا و یونان در گرفت نام یکی از اقوام جنوبی خزر یعنی کاسپی‌ها را در ردیف متحدین جنگاور شاهنشاه ایران می‌بینیم گویانکه از کادوس ذکری نیست چنانکه اسم کادوس‌ها در ردیف اقوامی که در عهد داریوش ملزم به پرداخت مالیات بوده‌اند، نیز نیامده است. هرودت می‌نویسد قبل از سلطنت داریوش مردمان تابع هدایائی میدادند که بمنزله مالیات بود داریوش متصرفات ایران را به بیست ایالت تقسیم کرد و از هر ایالتی مبلغی معین هر ساله مطالبه مینمود در ردیف پانزدهم می‌گوید سکاها و مردمان کسپیان (بحر خزر) ۲۵۰ تالان مالیات میدادند.

شاید داریوش همانطور که تقسیمات کشوری را فقط از نظر مالی نه سیاسی منظور کرد فی‌المثل پارتیک وارمن و اقوام مجاور را تادریای سیاه يك ایالت کرده و ۴۰۰ تالان بر آنها مقرر داشت تپورها اماردها و کادوسها کاسپی‌ها و سکاها را نزدیک را از نظر مالی يك کاسه کرده باشد و فقط نام کاسپی و سکا را ذکر نموده باشد همچنین ممکن است تصور کنیم که در آن زمان از بین اقوام جنوبی بحر خزر فقط کاسپی‌ها مشمول پرداخت مالیات شده‌اند و کادوس‌ها مانند گذشته بدادن هدایا که همان چوب شمشاد و پاره‌ای مصنوعات آهنی بود اکتفا مینموده‌اند چون این قاعده برای پاره اقوام بقوت خود باقی مانده بود چنانکه حبشی‌های مجاور مصر که هر ساله دویست تنه درخت آبنوس پنج پسر بچه و ۲۰ دنداد عاج فیل هدیه میکردند یا اعراب که هر ساله هزار تالان کندر بطیب خاطر میدادند یا مردم کلخیدو ساکنین جبال قفقاز هر چهار سال صد پسر بچه صد دختر هدیه مینمودند که در تاریخ هرودت بآن اشاره شده است. بهر تقدیر آنچه که بمنظر میرسد باینکه نام کادوسیان در سلسله ممالک تابع یا جزو ایران داریوش آمده است،

نه در معارك زمان داریوش، برله یا علیه ایران دیده شده‌اند و نه اسمشان در ردیف مالیات دهندگان آمده است اما در عهد سلطنت خشایارشا .

خشایارشا - خشیه آرشا (۴۸۶ ق.م)

خشایارشا فرزند داریوش اول از «آتس سا» دختر کوروش کبیر بود که در (۴۸۶ ق.م) بسن سی و پنج سالگی بسطنت رسید.

از وقایع مهم سلطنتش علاوه بر فرو نشاندن فتنه بابل و تسخیر آن، جنگ ایران و یونان و لشگر کشی عظیمی است که منجر بسقوط آتن پایتخت یونان شد از این واقعه تاریخ نویسان یونان موافق با احساسات یونانی به تفصیل نوشته‌اند که مرحوم مشیرالدوله در تاریخ باستان تجزیه و تحلیل نموده است.

آنچه مسلم است در این جنگ کلمه اقوام تابع یا متحد ایران با اعزام قوا مشارکت داشته‌اند که اسامی یکایک آنان با ذکر تعداد سپاهی و نوع لباس و تجهیزات در کتاب ورودت آمده است.

پارسی، مادی، آسوری، کلدانی، باختری، هندی، هراتی، پارتی، خوارزمی، سغدی، گنداری، دادیکسی، زرنگی، قفقازی، عرب، افغانی، حبشی، لیبیائی اقوام آسیای صغیر و مجاور دریای سیاه ارمنی اقوام فنیقی و ساحلی شرقی مدیترانه و همچنین مردمان اروپای شرقی و اراضی شمالی و غربی و شرقی دریای خزر و غیره از جمله این مردمان گرگانی‌ها سکاها و کاسپی‌ها و کاسی‌ها بوده‌اند که پس از تمرکز کلمه قوا در آسیای صغیر تحت فرماندهی مردونیه و نظارت عالی شاهنشاه بسوی یونان راندند در بین این ارتش متحد نام کادوس و آمارد و تپور نیامده.

اما نام کاسپی‌ها و سکاها و دیگر مردم مورد بحث بنظر میرسد لباس کاسی را شرح نمیدهد ولی کلاه آنها را نمیدین دراز و نوک تیز تعرفه میکنند.

«لباس سکاها کلاه نمیدین دراز و نوک تیز و شلواری که درپا دارند اسلحه آنها را کمان بومی قمه کوتاه و تبر زین معرفی میکنند.»

کاسپی‌ها ارخالقی از پوست بز و تیر و کمانی از نی، و قمه که رئیسشان.

«آری مرد» برادر آرتی فیوس نام داشته است.

پیداست در این جنگ از اقوام جنوب خزر فقط کاسی بیها مشارکت کرده اند و کادوس ها و آمارد و تپورها بکار خود مشغول و بیطرف مانده اند.

کادوس ها در زمانهای بعد از (۴۶۴ ق.م)

پس از خشایارشا سلطنت باردشیر رسید (۴۶۴) و از آن پس بخشایارشای دوم و داریوش دوم که هر یک از آنها در مدت کوتاه یادراز عهد سلطنت خود یا بجنگهای مصر و یونان مشغول بوده اند و با اختلافات داخلی، این اختلافات پس از داریوش دوم نیز ادامه داشت از آنجمله جنگهایی است که بر سر مقام سلطنت بین اردشیر دوم معروف (بخوش حافظه) و برادرش کوروش درگیر شد در جریان این جنگ نام کادوس در زمره سپاهیان پادشاه آمده است که بعداً یادداشت خواهیم کرد ولی پس از مدتی یعنی پس از شکست قوای کوروش باز صحبت از شورش کادوس ها بمیان میآید که اردشیر ناچار به قشون کشی میشود که در جای خود خواهیم گفت.

کادوس در جنگ بین شاه و برادرش

وقتی که اردشیر خوش حافظه بسلطنت رسید برادرش کوروش بر او حسد برد هنگام تاجگذاری شاه، قصد بدکرد و دستگیر گردید و محکوم باعدام شد مادر پادشاه و کوروش که پروشات نام داشت خود را بین محکوم و جلاد انداخت و حالتی نشان داد که شاه با احترام مادر از گناه کوروش درگذشت و ویرا با سیای صغیر روانه نمود کوروش در آن ایالت بیکار نشست و بجمع آوری سپاهیان اجیر از یونانیها پرداخت ضمناً بدستیاری مادر که در مرکز مملکت بود طرفدارانی در داخله کشور تدارک نمود. انحطاطی که بر اثر اختلافات دامنگیر دربار و در نتیجه کشور شده بود. عموم نجبا و بزرگان را بچستمجوی پادشاهی پر جرات، قوی، جنگجو، و مدبر برمی انگیزخت. پروشات ملکه مادر همه جا منتشر میکرد که کوروش واجد چنین صفات است. در مقابل اقدامات ملکه مادر، ملکه ایران «استاتیرا» زن اردشیر با ابراز ملاطفت نسبت بزنان و کودکان طبقات مختلفه و جذب قلوب و سخاوت، اذهان مردم را متوجه مقام سلطنت مینمود دامنه مبارزات بی صدا بالاخره تا حد جنگ صدادار توسعه یافت و کوروش علناً قیام کرد و

با عمده قوای خود که اهل یونان و مستملکات غربی بودند بطرف پایتخت حرکت کرد .

وقایع جنگ دوبرادر وسیله گزنفن . کتزیاس و دی‌ن که شاهد نزدیک وقایع و دونفر اولی در جنگ نیز شرکت داشته‌اند به تفصیل توضیح شده است آنچه که مورد نظر است آخرین صحنه جنگ دوبرادر است که در آن از کادوس‌ها یاد شده است.

«جنگ کوناکسا و قتل کوروش»

سپاهیان کوروش با اطمینان خاطر بسوی پایتخت پیش می‌رفتند و می‌پنداشتند اردشیر جرأت جنگ تعرضی نخواهد کرد .

ناگهان خبر یافتند پادشاه بنفسه باقشونی معتبر به پیشواز آمده است موقعی که سپاهیان اردشیر نمایان شدند قدم‌های محکم و شمرده و پراطمینان آنان در سپاهیان کوروش مؤثر افتاد که خود را باختند کوروش برای تقویت روحیه افراد خود برخلاف اندرز سرداران اجیریونانی قلب قشون خود را ترك کرد. و پیشاپیش قوای خود جای گرفت و بلافاصله با گروهی از دل‌آوران اسپارتی از جا کنده شد و داخل کارزار گردید. از طرف قشون پادشاه نیز قوای کادوسی با استقبال کوروش شتافت وقتی دوسپاه درهم ریختند (آرته‌گرس) (Artagerse) رئیس کادوس‌ها خود را بکورش رسانیده و فریاد زد «کوروش ! ای ظالمترین و دیوانه‌ترین مردان که نام کوروش بهترین نام پارسی را برخود گذارده و لکه‌دارش ساخته‌ای. این یونانیهای پست و حقیر را برای چه منظور شوم اجیر کرده‌ای آورده‌ای که ثروت ایرانیان را غارت کنند و کسی را که سرور تو و برادر تست بگشتن دهند و حال آنکه او بزرگ‌میلیون مرد دل‌آور که همه از تو دلیرترند فرمان می‌دهد من این حقیقت را به تو می‌نمایانم و قبل از آنکه روی شاه را ببینی

۱- Dinon مورخ یونانیست که معاصر فلیپ مقدونی بود ۳۵۹-۳۳۶ قبل از میلاد.

دارای تألیفات زیادی است که مورد استفاده مورخین بعدی مانند پلوتارک- کرنلیوس نپوس و غیره قرار گرفت و بوسیله آن‌مورخین مطالب کتابش به‌کار بسته شده- چندی در دربار اردشیر دوم هخامنشی بوده و راجع بایران سخن رانده است، - پیرنیا

سرت را بباد فنا میدهم».

این بگفت و زوبین بسمت کوروش انداخت که بسینه کوروش رسید ولی استحکام زره موجب شد که کوروش از پای در نیاید ولی ویرا سخت تکان داد کوروش بچالاکی خود را از سقوط حفظ کرد و پیکانی بسوی آرتی گرس انداخت که بگردن وی آمد (پلوتارک) کوروش چون دید آرتی گرس از اسب بر زمین افتاد بسرعت بسوی اردشیر راند و او را در بین عده ای از دلاوران پارسی که دورادور شاه بودند شناخت و پیکانی پرتاب کرد که به اسب شاه رسید اسب و شاه در غلطیدند «تیری باز» سردار ایرانی بشتاب نزدیک شد و شاه را بر اسب دیگر سوار کرد. در این حیص و بیص کوروش فرصتی یافته و زوبینی پرتاب کرد که دوانگشت بر سینه شاه فرورفت همینکه مترصد وارد کردن سومین ضربه شد اردشیر رو به همراهان کرد و گفت (مرگ بهتر از این روز و روزگار است) و بلافاصله بشدت بسوی کوروش حمله برد و زوبین بسمت او پراند و سپاهیان نیز تیر باران را به هدف منظور آغاز کردند در نتیجه کوروش بخاک افتاد «از کتزیاس و دی‌ن» پس از این پیروزی اردشیر هدایای گرانبها برای پسران آرتی گرس رئیس کادوسیان که بدست کوروش کشته شده بود ارسال داشت (۴۰۲ ق.م).

«جنگ کادوسیان و اردشیر خوش حافظه»

چهارده سال پس از ماجرای جنگ کوروش و اردشیر. کادوس هارا در وضع جنگ با اردشیر می بینیم بسال (۳۸۴ ق.م) اردشیر در رأس قشونی مرکب از سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار برای فرو نشاندن شورشیان کادوس حرکت میکند علت این شورش یادداشت نشده است. پلوتارک* در کتاب اردشیر بند ۲۸-۲۹ آورده است.

کادوس مملکتی است کوهستانی و صعب العبور که همیشه ابرها آسمانش را

Plutorque* - از مورخین یونانی در سال (۵۰-۱۴۰) میلادی میزیسته. میگویند

کتب زیادی به تعداد یکصد و بیست جلد در تاریخ و فلسفه نوشته است. آنچه از تصنیفات پلوتارک راجع بایران و مصر باقیمانده دارای ارزش می باشد چون علاوه بر تحقیقات شخصی، از منابع سرشاری استفاده کرده بود.

فرو گرفته است. نه غله میرویاند نه میوه و قوت سکنه جنگی آن غالباً گلابی و سیب جنگلی است که خودرواست. چون اردشیر باین مملکت ورود کرد دچار قحطی و مخاطرات سخت شد زیرا قوت و غذائی بدستش نمی رسید و از بلاد دیگر نیز نمیتوانست تدارك کرده و حمل کند. نتیجتاً قشون شاه مجبور گردید که چهارپایان مربوط به دستگاه حمل و نقل را سربریده و مصرف کند. تدریجاً دامها نیز کمیاب شدند تا جائیکه قیمت يك الاغ بشصت درهم (تقریباً ۲۷۶ ریال) رسید. قحطی به میز شاه هم رسید و مطبخ شاهی در مضیقه افتاد در این احوال طاقت فرسا تیری باز یعنی همان سرداریکه بارها شجاعتش او را بمقامات عالی رسانیده بود و او بود که اردشیر را در جنگ کوروش از خطر مرگ رها نموده و با سب دیگری سوار کرده بود و در عین دلاوری سبك مغزی نشان میداده که همین نقیصه مکرر از مقامات عالی فرو دش میآورد.

و در این وقت هم متهم بقصور در تصرف سالامین بود چون تحقیقات پایان نیافته بود مورد توجه و اعتماد شاه قرار نداشت. مصمم شد شاه و قشونش را نجات دهد. کادوسیان دو پادشاه داشتند که جدا از همدیگر میزیستند و دور از یکدیگر اردو میزدند «تیری باز» پیش خود نقشه ای کشید و در نهان با اردشیر بمیان گذاشت و بتصویب شاه رسانید. بر اساس آن خود بسوی یکی از پادشاهان کادوس رفت و پسرش را بنزد پادشاه دیگر فرستاد و در نزد هر يك چنین وانمود کردند «که پادشاه دیگر کسانی نزد شاه ایران فرستاده و داخل مذاکره برای سازش شده است. و تذکر دادند که «اگر نخواهید عقب بمانید باید پیشدستی کنید که قبل از دیگری راه سازش با اردشیر را طی کرده باشید»

دو پادشاه مذکور گفته های «تیری باز» و پسرش را باور کردند و بر قابت یکدیگر با بر اثر مواعید. یکی با پدر و آن دیگر با پسر رسولی بشاه ایران فرستادند. پیش از آنکه رسولان برسند شاه از طول غیبت «تیری باز» و پسرش ظنین و اندوهگین شده بود بتصور آنکه ممکن است خیانتی کرده و در پناه دشمن رفته باشند.

حسودان و بداندیشان نیز موقع بدست آورده از هیچگونه بدگوئی و تحریک

خودداری نداشتند در خلال این جریان رسولان با «تیریپاز» و پسرش بدرگاه رسیدند و پس از مذاکره بشرایطی صلح استوار شد. و طالع «تیریپاز» درخشیدن گرفت که در مراجعت در رکاب شاهنشاه بهپارس رفت.

تجزیه و تحلیل

پلوتارک در تعریفه وضع جغرافیائی و اقتصادی و مدنی کادوس یعنی گیلان. همان راهی را طی کرده است که نویسندگان عهد قدیم طی کرده بودند چون صلابت و مهابت مردم کادوس را در جنگهای جلگه و فلات بشرحیکه گذشت دیده بودند آنانرا مردمی جنگجو و خشن و مهیب معرفی مینمودند، و از طرفی بمناسبت ناآشنائی بوضع داخلی کادوس و شکست هائی که نصیب مهاجمین میشد، این منطقه را فاقد هرگونه آبادی و لوازم و اسباب مدنی تعریفه میکردند تا جائیکه مردم کادوس را فاقد معلومات و تجارب کشاورزی شناخته و خوراک سکنه جنگی این منطقه را صرفاً میوه جنگلی دانسته اند.

شاید این نویسندگان تاحدی حق داشته اند چون خود بشخصه هیچگاه سفری باین خطه نکرده بودند و منبع اطلاعات آنان، غالباً مهاجمین ناکامیابی بودند که ناچار میباید برای شکست خود علت هائی بتراشند تا از شدت سرزنشها کاسته باشند شك نیست که کادوس منطقه ای کوهستانی و جنگلی و صعب العبور و بارانی یا لاقط مه آلود بوده است چنانکه هنوز دارای این شرایط می باشد.

با این تفاوت که چند رشته شاهراه، عبور از یک قسمت آن را تسهیل نموده که در گذشته فاقد آن بوده است مگر بصورتیکه متناسب با وضع صلح و جنگ زمان بود و برای عبور سیصد هزار نفر مهاجم نامساعد و شاید خطرناک.

شهرها و آبادیهای کادوس نیز در نقاطی بوده که برای رسیدن بآن شهرها ناچار میباید از مناطق کوهستانی و جنگلی و باتلاقی غیر مسکون عبور میکردند، مخصوصاً در مواردیکه مبداء حرکت از فلات یا آنسوی البرز بوده باشد. آنچنانکه هنوز چنین است و اگر شاهراه عریض و فنی موجود فعلی مسدود شود، همان شرایط جلوه خواهد

کرد باتوجه بهچنین کیفیات.، وقتی که يك گروه سیصد هزار نفری بقول پلوتارك یا کمتر از آن لااقل سی هزار نفر از دامنه های جنوبی البرز حرکت کرده باشند که پس از طی ارتفاعات و راههای کم عرض و معوج کوهستانی و جنگلی خود را بآبادیهائی که در آغوش جنگلهاست برسانند.، طبیعی است میباید با وسایل بطی السیر زمان مسافتی طولانی را در بین سنگلاخها و جنگلهای انبوه و وسیع غیر مسکون یا کم جمعیت پی سپر کنند تا بمقصود برسند .

بدیهی است در چنین شرایط دچار کمبود آذوقه میشوند مخصوصاً وقتی که سکنه بومی نیز بشیوه جنگی زمان.، اماکن عرض راه را تخلیه.، آبادیها را خراب کرده آذوقه و حشمر را به پناهگاه کشانده باشند.

وجود چنین اوضاع، نویسندگان قدیم را دچار اشتباه مینموده والا معقول نیست منطقه ای که از لحاظ سازمان کشوری بآن مقام رسیده که دارای دو تشکیلات پادشاهی و سلطنتی شده است فاقد اولین شرایط چنان تشکیلات باشد.

و با باوجود رودخانه ها و چشمه سارها و اراضی مستعد، ناآشنای بفلاحت و کشاورزی بوده باشد آنهم قومیکه قسرها پیشتر از تشکیل دولت هخامنشی باصول زراعت و ترمیمات شهرنشینی آشنا بوده و بالااقل دو قرن پیشتر از اردشیر یعنی در عهد کوروش کبیر حتی در موقع جنگ.، از اوقات فراغت جهت تأمین معاش و تهیه سود.، یا اشتغال بکاری.، با مرز زراعت مچپرداخته است چنانکه در مذاکره کوروش و کادوسیان پس از جنگ بابل اشاره کردیم .

نمیتوان باور کرد جنگیان کشاورز، پشت دیوار بابل فلاحت میکردند ولی در سرزمین خود با سیب جنگلی صرفاً سدجوع مینموده اند به ویژه که آثار منکشفه در تپه مارلیک که مربوط به قرنهای پیش از عهد هخامنشی است.، گویاترین سند در ردا دعای تاریخنویسانی نظیر پلوتارك میباشد دیگر آنکه زمانها و قرنهای بعد نیز چه در جنگ گیلان و اعراب و چه در جنگهائی که با مغولان درگیر شد مهاجمین بهمان سرنوشت مهاجمین زمان قبل از اسلام دچار شده اند و همین داستانها در گذشته نزدیک که مردم

گیلان از لحاظ متریقی بودن نامبردار بودند برای مهاجمین تجدید گردید که دلیل تاخر مردم شناخته نمیشود و نشده بلکه نتیجه شرایط دشوار منطقه و حوصله و دلاوری و میهن دوستی سکنه این خطه دانسته شده است.

مطلب دیگری که شایان توجه است اشاره ایست که بوجود دو پادشاه در کادوس شده است که خود مؤید آنست که کادوس ها دارای تشکیلات پادشاهی بوده اند در اینصورت درخریطه امپراطوری هخامنشی جزء متحدین شناخته میشدند و فیصله کار جنگ هم از طریق صلح بوده است.، به نظر میرسد این دو پادشاه یکی در گیلان غربی و آندیکر در گیلان شرقی بوده اند درازمنه بعدهم بهادشاه یا امرای دو گانه در گیلان غربی و شرقی برمیخوریم.، آخرین یادگار این کیفیت وجود سلطان. احمد امیر گیلان شرقی است که مقرش در لاهیجان و فرمانروای بیه پیش یعنی گیلان شرقی سفیدرود بوده که در عهد صفویه بساط امارتش برچیده شد و آندیکر امیر هدایت خان فومنی امیر بیه پس یعنی گیلان غرب سفیدرود است که به هواداری زندیه با محمدخان سرسلسله سلاطین قاجار در آویخت و بسال ۱۲۰۱- ق. = ۱۷۷۹ میلادی طی جنگ کشته شد که از هردو امیر در تواریخ زمان سخنها رفته است.

ادامه گفتار پلوتارک «از ایران باستان پیرنیا»

پلوتارک راجع به سفر جنگی اردشیر دوم به کادوس مینویسد. اردشیر در این جنگ نشان داد که تن پروری و جبن چنانکه عادتاً تصور میکنند، نتیجه تجملات و عشرت نیست بلکه این معایب، زاده طبیعت پست و فاسد است نه طلا مانع شد از اینکه اردشیر مانند آخرین سرباز کار کند و مشقات را تحمل نماید نه لباس ارغوانی و نه جواهراتی که زیب پیکرش بوده و قیمت آن به دوازده هزار تالان میرسید در حالیکه بار ترکش و سپر را میکشید از اسب پیش از همه بزیر میآمد. و راههای کوهستانی سخت را پیاده طی میکرد وقتی سربازها قوت و حرارت او را مشاهده میکردند چنان چست و چالاک میشدند که گوئی میخواستند پرواز کنند.

زیرا روزی بیش از دویست استاد (شش فرسنگ و نیم) راه میرفتند چون او

بیکی از قصور سلطنتی که پارك مزینی داشت و دردشتی واقع بود كه يك درخت هم در آنجا پیدا نمیشد. رسید.، برای آنكه سربازان خود را از سرما حفظ كنند بآنها اجازه داد درختان پاركش را بیفكنند و حتی از انداختن سرو و كاج هم دریغ نكنند بعد چون دید كه سربازان او از انداختن درختهای بلند و قشنگ تردید دارند و درختان را خوب وید میکنند تبری برداشته بزرگتر و زیباترین درخت را بدست خود انداخت. پس از آن سربازان تمام درختان را كه مورد احتیاجشان بود انداختند و آتشمای بزرگ روشن كردند و يكشب را راحت گذراندند. اردشیر پس از تلفات زیاد از حیث سربازان خوب و تقریباً تمام اسبهایش بیایتخت خود باز گشت. بعد بتصور آنكه عدم بهره مندی در این سفر جنگی او را در نظر درباریان پست کرده است، نسبت بآنهاي كه در درجه اول بودند ظنین شد در نتیجه چند نفر را قربانی خشم وعده ای را فدای جین خود كرد. زیرا این شهوت از تمام شهوات در مستبدین بیشتر است. اینست كه می بینیم از حیوانات آنهاي كه ترسو تر هستند، مشکل تر و دیرتر از همه رام و اهلی میشوند و حال آنكه جانوران دلیر كه بقوای خود مطمئن هستند از نوازش انسانی باكي ندارند « از كتاب اردشیر بند ۳۰ ص ۱۱۳۱ ».

لشگر کشی اردشیر سوم معروف به «اخش» بكادوس

پس از اردشیر دوم نوبت سلطنت باردشیر سوم رسید «۳۶۲ ق-م» این پادشاه از هدم بهره مندی اردشیر دوم در جنگ با كادوسیای سخت اندوهناك بود و منتهمز فرصت كه جبران آن ناكامیابی را بكند. پس بمجرد آنكه از قتل كسان و اقارب خود فارغ شد و دربار خویش را تصفیه نمود لشگر بسرزمین كادوسیای كشید.

بطوریکه ژوستن و دیودور وسایر مورخان گفته اند در این جنگ نیز كادوسها سخت مقاومت كردند و جنگهای خونین در گرفت در بین سران لشگر.، داریوش كدمان شجاعت های نمایانی كرد.

دیودر^۱ در کتاب ۱۷ بند ۶ آورده است شخصی از کادوسها که از حیث زورمندی و دلاوری معروف بوده مبارز طلبید و کسی از سپاه ایران جرئت نکرد بجنگ او برود. در این موقع داریوش اسب خود را تاخت و با او بمبارزه پرداخت و ویرا بکشت اردشیر را اینکارچندان خوشدل کرد که هدایای بزرگ بوی داد و او را (دلیرترین پارسی) خواند ژوستن هم اینخبر را تأیید نموده در کتاب ۱۰ بند ۳ خود آورده است که داریوش در ازای این خدمت والی هردو ارمنستان گردید « ایران باستان ».

باید بخاطر داشت که همین « داریوش کدمان » پس از اردشیر سوم بسلطنت رسید و بداریوش سوم معروف شد.

داریوش سوم و کادوسها (۳۳۶ تا ۳۳۰ ق.م)

پیروزی اردشیر سوم موجب شد که کادوسیان باطاعت شاهنشاه هخامنشی در آیند . بعدها که داریوش سوم بهادشاهی رسید و گرفتار جنگ یونان و مقابله با اسکندر مقدونی گردید قوای کادوس را می بینیم که دوش بدوش قوای ایران در جنگها شرکت داشته است بطوریکه در تاریخ آمده است هنگامیکه داریوش سوم شخصاً فرماندهی سپاه ایران را در جنگ با اسکندر برعهده گرفت بتمام ولات امر کرد که سپاه کافی تدارک کرده ببا بل که معسکر قشون شده بود اعزام دارند.

کادوسیان و سایر اقوام ساحلی بحر خزر قشونی مرکب از هشت هزار نفر پیاده و سوار بکمک داریوش فرستادند داریوش بهنگام جنگ قوای کادوس را بردودسته تقسیم کرد .

دسته ای را با مادیها و ساکسیمتیان ها « که گویا سکاهای حدود چین بوده اند و

۱- Diodore - مورخ یونانی که در قرن اول قبل از میلاد میزیسته. از نوشته های هرودت و کتزیاس وهکاتیوس یونانی که معاصر اسکندر مقدونی بود، استفاده کرده و خودش نیز که چهارصدسال پس از هرودت، بتاریخنویسی مبادرت نموده است، اهل فن بوده که از منابع و آثار زمان خود هم توانست استفاده نماید - معروفیت وی به دیودور ، دسیسل de-sicile میباشد.

رومیها «سینا» مینامیدند» همراه کرد.، و در تحت فرماندهی آتروپات قرار داد و دسته دیگر را با قسمتی از سکاها در اختیار «مازه» که یکی از ولات شجاع و چالاک بود گذاشت دسته اخیر «مأموریت یافت که از عبور مقدونی‌ها از دجله جلوگیری کند و ضمناً آبادیهای جلگه بین النهرین را غارت کرده و منابع آذوقه را نابود نماید تا دشمن دچار گرسنگی گردد. مازه بادو هزار جنگاور کادوسی و یک هزار نفر سکائی و گروهی دیگر براه افتاد و موفق شد آبادیهای عرض راه را با آتش بکشد و آذوقه را غارت کرده یابسونانند بر اثر همین بهره‌مندی اسکندر ناچار گردید که بدون توجه به خستگی سپاهیان خود، در حرکت تعجیل کند و خود را زودتر بدجله برساند.

عقیده مورخین بر اینست اگر در چنین احوال قوای نسبتاً کافی بمقدونیها حمله میبرد. بواسطه خستگی و بی‌نظمیهایی که در اردوی اسکندر رخ داده بود یقیناً فتح قطعی نصیب ایران میشد ولی از فرصت استفاده نشد تا وقتی که قوای اسکندر از دجله گذشت.

شتاب اسکندر ایجاب کرد که او بار و بنه سنگین خود را در محوطه‌ای بگذارد و مستحفظینی برای حفاظت آن بگمارد و خود بسوی داریوش بشتابد در حین حرکت، پیاده نظام خود را بدو قسمت کرد پهلوی آنانرا با سوار نظام پوشانید.، بنه از عقب پیاده نظام حرکت مینمود اسکندر «مه‌نیداس» نام را مأمور کرد با قوای ابواب جمعی خود در فته و کشف کند که داریوش کجاست. سردار مذکور حین حرکت به مازه برخورد ولی جرئت نکرد که با او در آویزد و برگشت و با اسکندر خبر برد که در نزدیکیها، صدای مردان و شیهه اسبان دشمن را شنیده است از طرف دیگر مازه بعد از فرار «مه‌نیداس» فوری داریوش را مستحضر کرد که دشمن نزدیک است پادشاه نیز بآرایش صفوف جنگ فرمان داد.

نقشه‌ای که بعدها بدست آمد که آریستوبول Aristobule بآن اشاره کرده نشان میدهد که در این جنگ علاوه بر کادوس ها قوای آمارد و تپور جز کاسپی‌ها شرکت داشته‌اند و در هر دو جناح قشون داریوش مقام گرفته بودند طبق همان نقشه صف آرایی

طرفین را نشان داده‌اند که در ص ۱۳۸۶ تاریخ باستان آمده است که قسمتی از آن را به تناسب موضوع نقل می‌کنیم .

ترتیب جنگی قشون داریوش چنین بود

در جناح چپ: سوارنظام باختری و دهائی ورخجی صف بسته بودند نزدیک آنان. سوار نظام و پیاده نظام پارسی که باهم مخلوط بودند. صفوف پارسی‌ها بشوشی‌ها و کادوسی‌ان تکیه داده از نوک جناح چپ تا وسط قلب سپاه کشیده بود.

در جناح راست: سل‌سوریان. اهالی «بین‌النهرین» مادیه‌ها. پارتیه‌ها. سکاها و پس از آنها تیپوری‌ها و سمرگانی‌ها ایستاده بودند صفوف آنها بآلبانیان. ساکسی‌نیان میرسید و اینها بقلب می‌پیوستند .

در قلب. داریوش باتمام خانواده و نجبای ایران قرار گرفته بود هندی‌ها. کاریان. آناپاست و تیراندازان آماردی در اطراف او بودند «اوکسیان» شوشی‌ها و بابلی‌ها. سی‌تاک‌نیان و مردمان سواحل بحر احمر در صف دیگر از پس صف مذکور جاداشتند . داریوش جناح چپ خود را در مقابل جناح راست اسکندر با سوارنظام سکائی و باختری و صدآرابه داس‌دار تقویت کرده بود و پنجاه آرابه دیگر با سواره نظام ارمنی و کاپادوکی در جلو جناح راست خود قرار داده بود .

این‌عهده‌با آرابه‌های داس‌دار و همچنین فیلمهای جنگی قلب قشون را می‌پوشانیدند.

جدال گویگل

پس از آرایش سپاه طرفین . شیپورها دمیده شد و از هر دو سپاه صدای نعره جنگیان که معمول رزم‌آوران بود بیکبار بلند شد و قشونها از جا کنده شدند پیش از همه آرابه‌های داس‌دار شدت وحدت حمله بردند و وحشتی عظیم بر مقدونیان مستولی کردند. آنان بفرمان اسکندر سپرهای خود را کنار هم چسبانده و سدی ایجاد نمودند سپس نیزه‌های خویش را محکم بر سپرها کوفته و ایجاد صداهای هول‌آور کردند و اسبهای آرابه‌ها را بو حشت انداخته و رماندند و در صفوف ایرانی تولید اختلال کردند در این‌میان مازه در رأس سواران ایرانی اعم از کادوس و سکاوسایرا اقوام بحمايت آرابه‌های

داس دار حمله برد در این مرحله جنگی مهیب بین سواران جناح چپ ایران و جناح راست یونان رخ داد. اربابها نیز فرصت کرده صفوف یونانیان را شکافتند و تلفاتی عظیم وارد کردند توضیح آنکه دستها و سرهای سربازان بهر گردش چرخ اربابها، بخاك میافتاد و پیاده‌ها از کمر بدو نیم میشدند دیودور در کتاب ۱۷ بند ۵۸ آورده است که برش داسهای اربابها بقدری سریع بود که وقتی سرهای مقدونیان بخاك میافتاد چشمانشان همچنان باز، و جثاتشان همچنان بود که در آخرین دقایق پیش از مرگ داشتند، و تدریجاً تغییر وضع مییافت.

در چنین احوال، قوایی که در تحت فرمان داریوش بوده و در قلب قرار داشت، بر مقدونیان تاخته ممتازترین قوای داریوش که جمعی از آنها از خویشان پادشاه و بزرگواران آراسته ورشید بودند، پیشاپیش داریوش سینه سپر کرده و پیش میرفتند تا تیری بشاه اصابت نکند در جوار قوای پیشرو شاهنشاه آماردها و کوسی‌ها (همان کاسی‌سی که تعریف کردیم) مردانه جنگ میکردند قامت بلند و دلاوری آنها هول‌انگیز بود. دسته قراولان سلطنتی و جنگیان هندی نیز با فربادهای جنگی بمعمر که داخل و مقدونیان را در فشار گذاردند.

اسکندر و فرماندهان قشونش سرگرم جنگ و دفاع بودند که برای مازة فرصتی بدست آمد که نقش جدیدی ایفا کند او در حالیکه با قوای خود مقدونیان را زیر باران تیر گرفته بود. دسته‌ای از سواران ممتاز خود را که مرکب از دوهزار کادوسی و یک هزار سگائی بود جدا کرد و بآنان دستور داد که از جناح چپ دشمن دوزده خود را بقفای آنان رسانیده باروبشه آنها را متصرف شوند.

کادوسی‌ان و سگاهای فی الفور چنان کردند خود را باردوگاه و محل ذخایر اسکندر رسانیده و کلیه باروبنه مقدونیان را غارت یا تباہ نمودند.

تعرض ناگهانی کادوسیها و سگاهای موجب شده که اسرای ایرانی که در اردوگاه اسکندر بودند و در بین آنها اعضاء خانواده سلطنتی اعم از زن و مرد وجود داشتند، از قرارگاه خود بیرون آمده بکمرک کادوسی‌ان برخیزند سواران کادوس و سکا پس از نهب

باروبنه اسکندر اسیران را نجات دادند فقط مادر پادشاه «سی سی کامبیس» که جزو اسیران بود حاضر نشد که از قرارگاه خود بیرون آید. زیرا فرار را مناسب‌شان، آنهم در آن گیرودار نمی‌دانست.

دیودور مورخ میگوید مادر داریوش از آنجهت بر جای خود نشست که مطمئن بآینده نبود، و بطالع خود اطمینان نداشت. با احترامات اسکندر نسبت بوی و حق شناسی واقعی او نسبت با اسکندر مانع شد که با کادوسیان و سکاها همراه شود.

بهر حال بهره‌مندی دلیران کادوس و سکا در این ماجرا یکی از درخشان‌ترین فصل جنگهای ایران و یونان شناخته شده است که بعقیده مورخین ممکن بود سیر تاریخ را عوض کند زیرا صرف نظر از آنکه اقتصاد جنگی دشمن را مختل کرده بودند عده‌ای از اسیران پادشاهی را که همان اسارت آنان باعث رنج شاهنشاه و سرشکستگی فرماندهان و ایرانیان بوده، نجات داده و باعث تقویت روحیه جنگاوران شده بودند، فشار آنان بموخرةالجیش اسکندر هم موجب اختلالاتی شد که فراریان از پشت قشون مقدونی، فشار خود را از صفی بصفی دیگر وارد می‌کردند سپاهی اسکندر از روبرو گرفتار فتور شده بود و از پشت دچار اختلالات هراس‌انگیز که ممکن بود خیلی زود درهم ریخته و نابود گردد، متأسفانه اقبال داریوش در خواب بود و بطوریکه مورخین نوشته‌اند از این لحظات درخشان نتوانست استفاده کند و با همه شجاعتی که داشت قدرت فرماندهی خود را نتوانست اعمال نماید.

الغرض کادوس و سکاها خبر موفقیت خود را بمازه در میدان جنگ رسانیدند او خوشدل شد و بار دیگر با کلیه سواران خود جناح چپ مقدونیان را که تحت فرماندهی «پارمین» سردار دلیر و کارآزموده اسکندر بود در فشار گذاشت. و غافل بود که داریوش پس از يك جنگ درخشان تن‌به‌تن با اسکندر بیموجبی میدان را ترک کرده است. پارمین با سواره نظام تسالسی و دیگر دلیران در مقابل مازه ایستادگی کرد با وجود فداکاریهای قابل توجهی که قوای پارمین ابراز کرد.

مازه مقدونیان را درهم ریخت و بسا سواران کادوس و سکائی و مادی کشتاری

مهیّب کرد تاجائیکه پارمن بن عاجز آمد و کس باسکندر فرستاد که بیاریش بشتابد چون شکست حتمی شده است. این خبر وقتی باسکندر رسید که او بشتاب داریوش را تعقیب میکرد. اسکندر با شنیدن این خبر مجبور به ایست و بازگشت شد. در حالیکه سخت خشمگین بسود که پیروزی محقق را از دست میدهد قسمتی از قوای خود را بیاری پارمن بن فرستاد بدین ترتیب مازه و قوای او یکبار دیگر مصدر خدمتی عظیم شدند و داریوش را از خطر مسلمی رهانیدند.

درست در موقعیکه اقبال به مازه رو کرده بود باو خبر رسید که قسمتی از قوای دوست کنار کشیده و داریوش عرصه را ترك نموده است. این خبر بقدری در مازه اثر کرده که باوجود بهره مندی، از ادامه تعرض، شاید از بیم عدم ارتباط با مرکز فرماندهی و تنهایی، خودداری نموده و در کار خود دست نشاندگانك جا خالی کرد و عقب کشید دیودور میگوید. سستی مازه در عین کامیابی موجب اعجاب پارمن بن شد بطوریکه بمران سپاه خود گفت «به بینید مردانی را که ما را ساخت میگویندند و اینك چگونه سست شده اند. گوئی یخ زده اند این از بخت پادشاه است.....».

عاقبت فرماندهان قوای کادوس

از شرح نتیجه این جنگ خودداری میکنیم همینقدر نقشی را که اقوام جنوبی خزر تپورها و آماردها مخصوصاً کادوسها ایفا کردند نمایانندیم شاید به تأثیر حوادث بالا بود که مازه رنجیده خاطر گردید زیرا پیروزی مسلمی را بر اثر بی توجهی داریوش با اهمیت فداکاری، از دست داده بود و همان رنجش باعث شد که پس از مدتی کوتاه با فرزندان خود بسوی اسکندر برود. چون داریوش بسرعت بسوی شرق می تاخت که خود را ببختر برساند و مازه نیز به تنهایی قادر به ادامه جنگ یا ایجاد ارتباط نبود بعد از آنکه شنید که اسکندر بسوی بابل میراند با فرزندان و پسرانش به پیشواز رفت. دیودور گوید مازه یکی از سرداران بزرگ و دلاور داریوش بود که با فتخارات خود در جنگ گوسمل افزوده بود بنابراین اسکندر او و اولادش را بگرمی و اکرام پذیرفت.، باشد که سرداران

دیگر داریوش تشویق شوند و راه انقیاد پیش گیرند و بعدها ویرا بامارت بابل منصوب کرد .

پس از چندی آتروپات سردار دیگر داریوش نیز که بر قسمت دیگر از قوای ایران منجمله کادوس ها فرماندهی داشت طرفدار اسکندر شد و اسکندر او را بر ماد کوچک والی کرد . هنگامیکه اسکندر در شوش دستور ازدواج با دختران ایرانی را بسرداران مقدونی میداد دخترش بعقد یکی از سرداران معروف اسکندر پریکادس نام درآمد این پریکادس پس از فوت اسکندر نیابت سلطنت داشت و آتروپات را بفرمانروائی ماد کوچک ابقاء کرد در موقع تقسیم ایالات اسکندر بین فرماندهان . آذربایجان فعلی سهم آتروپات شد (۳۲۳ ق.م) پس از او دودمانش در این منطقه فرمانروا بودند و قدرتی بهم زدند که اسماً جز و دولت سلوکیدی بشمار میآمدند ولی معنأً مستقل بوده و دولتی تشکیل دادند که پناهگاه مذهب ایرانی (زرتشت) و ملیت ایرانی گردید و در ادوار مختلفه دولت آتروپات با کادوسیان که همجوار بوده اند روابط مستمر داشته اند .

احوال کادوسیان تا زمان قتل داریوش

پس از جنگ گوگمل و کناره گرفتن سردارانی مانند آتروپات و مازه اسکندر مازه را بامارت بابل منصوب کرد و خود بسمت شوش و استخر پیش راند نخبه قهرمانان زمان آری برزن راه براو گرفت پس از جدالهای سخت که در خشانترین فصل قهرمانی بود از پای درآمد و راه پایتخت شاهنشاهی هخامنشی بر روی اسکندر گشوده شد و شد آنچه نباید .

از آنسو داریوش که تصور میکرد عظمت بسا بل اسکندر را مجبور باقامت خواهد کرد وقتی دانست که دشمن همچنان به پیشروی مشغول است دوباره ساز سپاه کرد باروبنه و لوازم تشریفاتی خود را بدر بند بحر خزر که دروازه آهنینی بین تنگه واقع در حوالی «سردر خوار» فعلی داشت فرستاد و خود با گروهی از سپاهیان که اکثرشان کادوسی و سکائی بودند قصد همدان کرد اسکندر چون شنید که داریوش هنوز در صفحه ماد اردو زده است فرمان حرکت صادر نمود پس از دوازده روز طی طریق

وارد ماد شد وقتی بهمدان رسید خبر یافت که داریوش پنج روز قبل از همدان بسوی دربند خزر حرکت کرده است.

در همدان اسکندر قوای خود را سه قسمت کرد قسمتی را تحت فرماندهی پارمین سردار نامی خود مأمور کرد که بسرزمین کادوسی ها رفته و راه کمک کادوسی ها را قطع نمایند. و از آنجا بسوی گرگان حرکت کنند قسمت دوم را بدوست نزدیک خود کراتر سپرد و دستور داد که بسرزمین تپورها رفته و آن منطقه را متصرف شوند سپس در گرگان ملحق شوند قسمت دیگر را خود برداشته بتعقیب داریوش از شاهراه بسوی گرگان و پارت پیش رفت. وقتی که به «ری» رسید خبر یافت که داریوش از دربند خزر هم گذشته است.

پس از مختصر توقف بسمت تنگه خزر حرکت کرد، باول سرزمین پارت رسید در آنجا بوسیله آنتی بلوس Antibelus که یکی از فرزندان مازه بود مستحضر شد که نبرزن و بسوس والی باختر و «برازاس» والی رُخَج و سیستان بر اثر مواضعه ای که کرده بودند، داریوش را غافلگیر و توقیف کرده اند وعده ای از سپاهیان داریوش که در مقابل امر انجام یافته قرار گرفته بودند راه خانه های خویش پیش گرفتند، هنگامیکه اسکندر به داریوش رسید او در حال نزع بود و از سپاهی ایران کسی دیده نمیشد مگر عده ای از قوای پدر کشان که در حال فرار بودند چنین پیداست سکاها و کادوس ها حاضر بهمکاری و یاری با نبرزن و بسوس نشده بودند و بسوی کادوس حرکت نموده بودند. دیودور، این واقعه را در ۳۳۰ ق.م ثبت کرده است.، بقراریکه تحقیق شده است محل واقعه، در جهت جنوب شرقی سفیدکوه یعنی در شمال حاجی آباد کنونی شهر دامغان دانسته شده است.

نتیجه کار پارمین و کراتر

این دو سردار اسکندر که یکی مأمور تصرف کادوس و آندیگر مأمور تپور بود و دستور داشتند پس از تصرف استانهای بالا بگرگان حرکت کرده و با اسکندر ملحق شوند در خلال اوضاعی که میگذشت بسوی مقصد پیش رفتند.

کراتر موفق شد که بطبرستان ورود کند و براوضاع آنجا مسلط گردد و با موفقیت در گرگان با اسکندر ملحق شود هنگامیکه باورسید آرتشباذ که از حکام مناطق عرض راه «کراتر» بود با سه فرزندش و همچنین «اتفرادات» والی تپورستان نیز نزد اسکندر آمدند که او اعزاز و اکرام کرد و اتفرادات را کماکان بحکومت تپورستان ابقاء کرد.

اما پارمنین گوئی موفق نشد که مأموریت خود را انجام دهد و بسرزمین گیلان راه یابد و از طریق کادوس و آمارد و تپورستان بگرگان برسد و بقوای اسکندر به پیوند دشاید بامشکلاتی روبرو گردید که غلبه بر آن، برای پارمنین میسر نبوده است ناچار اسکندر بنفسه با قوای خود حرکت کرد تا کار مردم آمارد و کادوس را یکسره کرده و خیالش را از جهت این مأمور کوهستانی آسوده کند.

جنگ اسکندر و آماردها

اسکندر از سپاهیان مخصوص و تیراندازان آکریان و دسته های سنوس و آمین تاس و کمانداران و سواران گروهی زبده و چالاک انتخاب نمود، بسرزمین آماردها شتافت چون تپورستان بربقه اطاعت اسکندر درآمد بود، عبور از این سرزمین بسمولت صورت پذیر شد. آماردها که غافل از سازش اتفرادات و اسکندر بودند ناگهان قوای بیگانه را از سمت شرق در حوالی مرزهای خود دیدند، لاجرم بارتفاعات جنگلی عقب نشینی کرده و اسکندر را بدرون جنگلها کشاندند و از پناهگاههای خود باران تیر بر قوای اسکندر نازل کرده و تلفات زیاد گرفتند. چون کار بر اسکندر سخت شد فرمان داد که جنگل را احاطه کرده و از هر جا روزنه و معبری یافت شد پیش روی شود و گروهی را نیز مأمور کرد که درختان جنگلی را انداخته و معبری ایجاد کنند این هردو دستور هم بمناسبت انبوهی جنگل و هم بعلت مراقبت کمانداران و زوبین اندازان آماردی متوقف گردید در این میان آماردها ضمن عملیات تعرضی بر اسکندر تاخته و غنائمی بدست آوردند که از آن جمله اسب معروف اسکندر بود که بوسیله Buci fal نام داشت. گفته میشد این اسب را اسکندر بسیار دوست میداشت چون چالاک و قشنگ

و پرتاقت بود و بکسی جز اسکندر سواری نمیداد از این حادثه اسکندر سخت خشمگین گردید و بوسیله جارجیان در سراسر نقطه جنگ اعلام کرد که اگر اسب مذکور را پس ندهند او سراسر جنگل را بآتش خواهد کشید و با حدی رحم نخواهد کرد.

آماردینا اسب اسکندر را رها کردند ولی مقاومت همچنان ادامه داشت و سپاهیان اسکندر نیز همچنان درختها را میانداختند و بر روی آن خاکریز کرده و کوره‌راهی ایجاد مینمودند.

سرانجام آماردها نمایندگانی اعزام کرده و راه سازش پیش گرفتند و اسکندر رسیدگی بامور آماردرا نیز بر عهده‌ات فرادات گذاشت.

قاعدتاً میبایست اسکندر پس از فراغت از کار آماردها بسوی کادوس‌ها براند ولی تلفات زیاد و تجربه‌ای که از جنگهای جنگلی گرفته بود موجب شد که باردوی خود مراجعت کند و بشهر زادراکرت (استرآباد فعلی) بازگشت نماید.

کنت کورث * مورخ معروف در تعریف استحکامات آماردها چنین نوشته است: «آماردها درختان را خیلی نزدیک بهم میکاشتند پس از آنکه درختها شاخه میزد آنشاخه‌ها را کمانسی کرده و بادست در خاک فرو میکردند از آنشاخه شاخه دیگر برمیخاست که باز چنان میکردند و همچنین جوانه‌های درختان را بیکدیگر گره میزدند و قلعه در پس هر قلعه از درختها و شاخه‌ها میساختند که هم طبیعی وهم غیر قابل نفوذ بود.»

البته در جنگلهای انبوه گیلان بوته‌های بلندی از خار میروید که شاخه درهم و متصل بیکدیگر میباشد و اکثراً بصورت بید مجنونست که شاخه‌های طویل آن فرو ریخته است و بوته‌های مجاور را فرو میگیرد و حقیقتاً غیر قابل نفوذ است چون بمنزله سدبست طبیعی و خاردار، ولی در ایجاد آن دست انسان در کار نیست. در اصطلاح محلی بآن

* *Quinte Curce* مورخ رومی که با احتمال در اوایل قرن اول میلادی میزیسته

و راجع با اسکندر در کتاب نوشته است که بعضی از آن کتابها بدست نیامده است چون یونانی نبود راجع با اسکندر تاحدی بیطرفانه تر سخن گفته است.

«گومار» گویند و نویسندگان قدیم بنا باظهار مهاجمین چنین تصور میکردند که آن «گومارها» ساخته دست مردم است که درست نیست :

سرانجام پارمین

حاصل آنکه اسکندر بسرزمین کادوس دست نیافت و پارمین هم ظاهراً قادر نشد که باین منطقه دست یابد شاید قانع شد که در قسمت های مرزی کادوس مستقر شود و بفرمان اسکندر راه کمک کادوسی ها را بقوای داریوش سد کند. چه اگر در گیلان میبود موقعی که آمارد از سمت شرق مورد تجاوز قرار گرفت بی شک پارمین از جانب غرب آمارد در فشار می گذاشت تا از مشکلات اسکندر کاسته باشد و فتح بر آمارد را تسریع نموده باشد .

بهر تقدیر پس از مدتی پارمین در همدان دیده میشود که عنوان امارت یافته و خزانه اسکندر را تحت نظارت گرفته است. در همین مقام بوده که بامر اسکندر با مقدمات خدعه آمیزی کشته میشود. پلوتارک در مورد این سردار مینویسد : او یگانه کس یا از جمله کسان معدودی بود که اسکندر را بجنگ ایران تحریک میکرد . کنت کورث در اهمیت شخصیت این سردار مینویسد . پارمین بی اسکندر پیروزیهای زیاد تحصیل کرد در حالی که اسکندر بی او نتوانست کارهای بزرگی صورت دهد .

چنین سرداری مأمور شده بود که بگیلان بتازد که توفیق نیافت. اگر توفیقی تحصیل کرده باشد، لابد کم نتیجه و دامنه پیشرویش محدود بوده است . باتوجه بمراتب میتوان گفت کادوس ها در زمان اسکندر وضع مستقل یا نیمه مستقل خود را محفوظ داشتند از شرحی که تاریخ نویسان قدیم در باب متصرفات اسکندر داده اند مستفاد میشود که کادوس جزء قلمرو اسکندر نبوده است .

دیودور گوید . آسیا بدو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شده از رودهای آسیا بعضی بطرف شمال میریزند و برخی به دریای هند واقیانوس . تقسیم ایالات موافق آن حدود طبیعی بوده زیرا بعضی در شمال واقعند برخی

در جنوب. قسمت شمالی شامل رود سیحون و سند و باختر و هرات و پارت است که مجاور دریای خزر است و همچنین ماد که بزرگترین ایالات است. بممالک مزبور فریکیه بزرگ فریکیه هلس پونت متصل میشود و از دو طرف دیگر لیدیه، کاریه، پی سیدیه، کیلیکیه و بعد ایالات یونانی.

چنانکه میبینیم در تعرفه متصرفات شمالی نام **کادوس** نیامده است و همچنین بهنگام تقسیم ممالک اسکندر که پس از فوت او بسوسیله اولین جانشینش پریکادس «داماد آتروپات» صورت میگیرد از ایالاتی بشرح زیر اسم برده میشود که جای **کادوس** باز خالی است.

۱- مصر ۲- سوریه ۳- کیلیکیه ۴- ماد بزرگ ۵- پافلاکونیه و کاپادوکیه ۶- پامفیلیه ۷- کاریه ۸- لیدیه ۹- فریکیه سفلی ۱۰- تسراکیه ۱۱- مقدونیه با ولایات تابعه ۱۲- افغانستان و صفحات مجاور سند ۱۳- ایالتی که در نزدیکی هندوکش است ۱۴- رخیج و بلوچستان ۱۵- هرات و سیستان ۱۶- باختر و سند ۱۷- پارت (خراسان) و گرگان ۱۸- پارس ۱۹- کرمان ۲۰- ماد کوچک (آذربایجان) ۲۱- بابل ۲۲- بین النهرین ۲۳- قلمرو تاکسیل.

باینکه هر یک از قطعات فوق بیکی از سرداران اسکندر یا نجبای ایرانی داده شده است که اسامی آنان در کتاب ۱۸ بند ۲ دیودور مندرج است اسم **کادوس** ذکر نگردیده و این خود میرساند که جزو متصرفات اسکندر نبوده والا سهم یکی از سرداران میشده.

حتی اسمی از **تپورستان و آماردها** برده نمیشود گوئی افرادات والی تپورستان و **آمارد** پس از اشتغال اسکندر بفتح هند بدنبال آشوبی که در بعضی ایالات ایران بر اثر مظالم مقدونیها رخ داده بود، فرصت یافته و از اطاعت فاتحین سرتافته و خود مختار شده باشد * در چنین حال بنظر میرسد گیلان، از جانب شرق آذربایجان، به تکیه گاه

* به این معنی در «نامه تن سر» که از عهد پادشاهی اردشیر سردودمان ساسانیان به جا مانده است، اشاره شده است. آنجا که مینویسد: «به حکم آنکه اجداد جشنسف = گشنسب ←

امنی برای آتروپات و ازجانب غرب مازندران .، پشتیبان مطمئنی برای افرادات بوده است که برعلیه بیگانه نظرات مشترك داشته اند که نتایج آن بعدها مشهود افتاد .

همداستانی تاریخ

شواهدیکه اززمانهای تاریخی تا پایان روزگار اسکندر مقدونی درفصول پیش ذکر شده است دلالت دارد که مردمان ساکن کوهسار البرز و سواحل جنوبی خزر عناصری شجاع، مقاوم، جنگجو و پیشرو بوده اند آنچنانکه فردوسی تعریف کرده است. و همچنین اینمردمان را قدیمترین آشنای سکاهاى شرقى معرفی میکند که فردوسی از آنها بنام سی و سیستانی یاد کرده است. حیات مدنی و تشکیلات پادشاهی را نیز دراین صفحات تائید نموده چنانکه فردوسی هم خبر داده بود . همان شواهد و آثار، اهمیت ناحیه کوس را که فردوسی از آن یاد کرده و از سرگذشتش اظهار بی اطلاعی نموده بود از تاریکی بدر آورده و سرگذشت کوسیانرا که از کوههای کوسی و آمارد و اوکسی گذشته به بین النهرین رسیده و دولتی ششصد ساله تشکیل داده اند توضیح داده است .

مندرجات تاریخ قدیم، نوشتجات محققان عصر جدید و همچنین آثار بدست آمده از «مارلیک - وکلوزر» میتوانند مبنای این اندیشه باشد که همانطوریکه کاسی یا کوسى ها دوهزار سال پیش از میلاد از جنوب دریای خزر به سوى غرب و جنوب حرکت کرده اند ممکن است تیره ای دیگر از کاسها که ساکن کوهستان و جلگه های ساحل خزر بوده اند .، در ازمنه ی پیشتر از وطن اصلی خود به راه افتاده باشند و در سراسر فلات و نواحی غربی و شرقی آن منتشر شده و تدریجاً به رأس خلیج پارس رسیده و دولتی معتبر تشکیل داده باشند که تاریخ تمدن این تیره را، از چهار هزار سال پیش از میلاد هم بالاتر دانسته اند و گاهی تا هشت هزار سال هم یاد کرده اند.

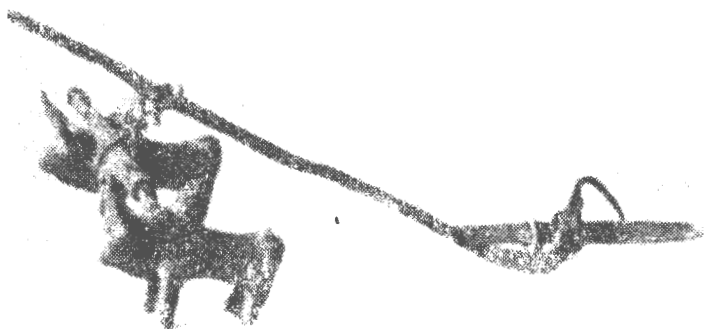
پیدا شدن آثار کتبی و هنری و صنعتی این دو تیره حکایت دارد که این مردمان

→ «پادشاه طبرستان و گیلان و رویان ...» از تایید اسکندر به قهر و غلبه زمین « فدشوارگر = پشخوارگر » بازستده بودند... »

دارای خط و زبان بوده اند که در مهر استوانه ای کاسی، ارائه میشود و همچنین با صنایع آتشی سروکار داشته اند و هر دو تیره به «نن ماخ» و «نن کاس» ربه النوع های مشترک، اعتقاد داشته اند که همین گواهی های مستند، گفته های فردوسی را راجع به آتش و اشارات زردشت را در باب وجود دبیری در ناحیه «مازن و ورن» تأیید میکند.

با در نظر گرفتن این گواهی هاست که می بینیم فردوسی و پیش از وی زردشت و همچنین مورخان عهد قدیم و بعضی پژوهشگران عصر جدید، درباره کهن بودن تاریخ تمدن مردمان ساکن صفحات جنوبی دریای مازندران، عهد استانی نشان میدهند، اگر در پاره ای موارد اختلافی باشد از آن باب است که فاصله وسیع زمانی و تحولات و تغییرات تاریخی یا عواملی دیگر. در ثبت و ضبط وقایع و تحریف کرده است. با این توضیح نمیتوان اشارات بعضی مورخان را قبول کرد که نوشته اند: «این مردمان دارای تمدنی پست بوده اند و دوره غار نشینی را می گذرانند». یا فی المثل در عهد هخامنشیان و به روزگار اسکندر از دانش و اصول کشاورزی بی بهره و خوراکشان میوه جنگلی بوده است.

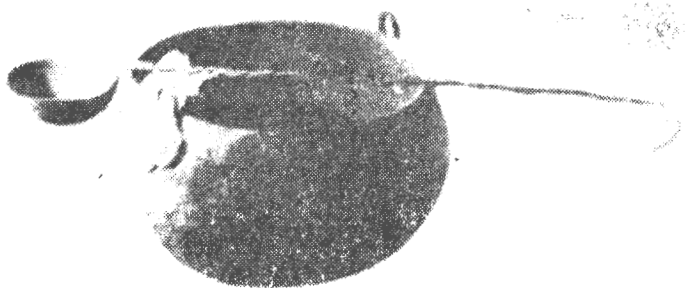
بویژه که آثار کشف شده در گیلان و مازندران، از قبیل ابزار و آلات شخم و شیار و وسایل طبخ و انواع ظروف غذاخوری و جامهای گوناگون زرین و سیمین که تصویر آنها در این کتاب آمده است و منسوب به قرنهای پیشتر از اسکندر و هخامنشیان حتی مادیها میباشد. بی اعتباری نظرات مورخان مزبور را ثابت میکند.



با توجه به مطالب بالا باور کردنی است اگر بگوئیم که تیره های کاس پی و کاس سی و شاید هم سومریان با سرمایه هایی که از گنجینه تجارب قرون تحصیل کرده بودند، از مبدأ حرکت خود، براه افتادند و چنانکه گفتیم با تمدنهایی که در حاشیه دریاچه های داخلی و رودها، جدا جدا تشکیل یافته بود تلاقی کردند و متأثر شدند و تأثیر بجا گذاردند

تا وقتی که به سرزمینهای وسیع و مساعد و بی مزاحم رسیدند و سرمایه‌های خویش را که بر اثر تلاقی با تمدنهای واحدها فزونتر شده بود .. بکار انداختند ، که آثار فعالیت‌های علمی و صنعتی آنان در عصر ما ازین اطلال بدست آمده است و به زعم بسیاری از پژوهشگران نشانه‌هایی از وحدت اندیشه‌های دینی و اساطیری و تشابه و شیوه‌های صنعتی و همبستگی فرهنگی بدست میدهد.

اگر تا کنون در آن آثار از نظر گیاهشناسی یا مازندران‌شناسی بررسی‌هایی نشده است دلیل آن نخواهد بود که مانیز گیلان و مازندران را آنچنان بشناسیم که «پلوتارک» نا آشنا توصیف کرده است، که نه مورخ زمان بود و نه نزدیک به زمان بلکه از مورخ دیگری بنام «دی‌نن» الهام گرفته است که چندی در خدمت دربار اردشیر بود و شاید ناچار بوده است شکست و لیذمت خود را به صورتی توجیه کند ، تا به سر نوشت بعضی مقربان در گاه که به صرف سوء ظن به قتل میرسیدند . ، دچار نشود «نک: ادامه گفتار پلوتارک →»



گاو آهن ودیک دسته‌دار مفرغی. ، منسوب باواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول قبل از میلاد است که در «مارلیک» رودبار گیلان .. وسیله همیش باستانشناسی ایران «وزارت فرهنگ و هنر» کشف شده و در موزه ایران باستان محفوظ است . از «گزارش مقدماتی مارلیک» دکتر نگهبان

فهرست قسمتی از منابع و مآخذ

- ۱ یشت‌ها گزارش ۱. پوردادود
- ۲ شاهنامه حکیم ۱. فردوسی
- ۳ نامه تنسر باهت‌مام م. مینوی
- ۴ ویس و رامین فخرالدین اسعدگرگانی
- ۵ تاریخ ایران باستان ح. پیرنیا «مشیرالدوله»
- ۶ تاریخ طبرستان و رویان ظهیرالدین مرعشی
- ۷ تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی
- ۸ تاریخ گیلان شودز کو. ترجمه محمدعلی گیلک
- ۹ سیر تمدن و تربیت در ایران ۱. بیژن
- ۱۰ مسالك والممالك ابن خرداذبه
- ۱۱ مسالك الممالك استخری
- ۱۲ صورة الارض ابن حوقل
- ۱۳ فرهنگ جغرافیائی حسنعلی رزم آراء
- ۱۴ جغرافیای نظامی سرتیپ احتسابیان
- ۱۵ کیانیان کریستنسن. ترجمه دکتر صفای
- ۱۶ ایران ر. گیرشمن ترجمه دکتر معین
- ۱۷ تمدنهای اولیه د. مرگان
- ۱۸ تاریخ باستانی ایران هر تسفلد ۱۹۳۵
- ۱۹ بررسی صنایع ایران کیث وهر تسفلد
- ۲۰ تاریخ تمدن ویل دورانت
- ۲۱ تاریخ ماد دیاکونف ۱۹۵۶
- ۲۲ آخرین سالهای دولت اورارتو
دیاکونف ۱۹۵۱
- ۲۳ اورارتو پیوتروفسکی ترجمه
- دکتر عنایت‌رضا
- ۲۴ کریمیر - ویسلور «تیشباینی باستان» -
پیوتروفسکی ۱۹۵۰
- ۲۵ حکومت پادشاهی وان پیوتروفسکی
- ۲۶ میراث باستانی ریچارد فرای - ترجمه
مسعود رجب‌نیا
- ۲۷ مردم‌شناسی هنری فیلد - ترجمه دکتر
عبدالله فریار
- ۲۸ باستان‌شناسی ایران باستان
لوئی واندنبرگ ترجمه دکتر عیسی بهنام
- ۲۹ خصائل ملی و نژادی ایران ارنولد ویلسن
- ۳۰ منابع کهن جا کسن
- ۳۱ تعالیم زرتشت جا کسن
- ۳۲ ایران‌شهر مارکوارت ۱۹۰۱
- ۳۳ یادداشت در باره مردم‌شناسی ایران
دو خانیکف
- ۳۴ یادداشت روزانه «مربوط به قسمت زنجان و
تارم»
- ۳۵ الواح سومری ساموئل کریمیر - ترجمه
داود رسائی
- ۳۵ گزارش کندکاو درغار هوتو - انجمن
فلسفی آمریکا
- «امریکن فیلزوفیکال سوسایتی»

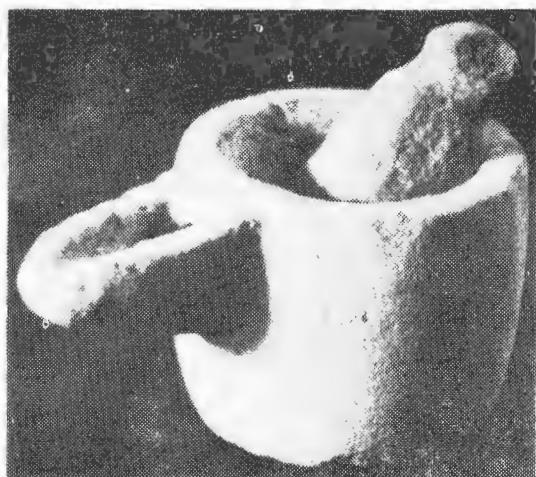
منابع و گزارش‌های دیگر از تاریخ‌نویسان
 عهد قدیم مانند هرودت - کتزیاس - پلوتارک
 گزنفن و دیگران و هم‌چنین دانشمندان دوران
 اسلام که در متن مقالات با ذکر مورد نام
 بردیم

۳۷ جغرافیای کیهان مسعود کیهان
 ۳۸ گزارش مقدماتی مارلیک
 دکتر عزت‌الله نگهبان
 ۳۹ یاد نامه پنجمین کنگره بین‌المللی
 باستانشناسی و هنر ایران
 وزارت فرهنگ و هنر

علامت اختصاری ماخذ تصویرها

کتاب تمدن‌های اولیه دمرگان
 کتاب ایران گیرشمن
 باستان شناسی ایران باستان لویی و اندنبرگ
 کتاب اورارتو پیوتروفسکی
 گزارش مقدماتی آمریکن فیلزوفیکال سوسایتی
 گزارش مقدماتی مارلیک دکتر نگهبان
 گزارش پنجمین کنگره بین‌المللی باستانشناسی

(تمر)
 (ایگ)
 (بال)
 (اپ)
 (آ-ف-س)
 (گما)
 (کبا)



هاون و دسته هاون سنگی برای بدست آوردن آب میوه
 و گیاه «از مارلیک - رودبار گیلان»
 الهه مادر - شوش

نشانی‌های خاموش و گویا که از تپه‌های باستانی بدست آمده است

شماره صفحه - شماره تصویر

ص ۱۹۵ - ۱ آواهن باتیغه‌ای که قابل تنظیم برای شیار سطحی یا عمقی است .

ص ۱۹۶ - ۲ دیک مفرغی بزرگ باد و دسته پرچ شده و چمچه بلند مفرغی

ص ۲۰۲ - ۳ غار هوتو در بهشهر مازندران ، قرارگاه انسان عهد یخبندان

۴-۵ سنگواره انسان بادندانهای سرپهن دوران علفخوارگی ۶- سنگ سوراخ شده «از گزارش مقدماتی کندوکاو در غار هوتو. انجمن فلسفه امریکا»

ص ۲۰۳ - ۷ آرامگاه پیش از تاریخ در «نشت اوغلی آذربایجان

۸- نوع سالم آرامگاه «دلمن» اورارتوئی در ارمنستان که شبیه آرامگاههای پیش از تاریخ تالش گیلان است ۹- تصویر ابزار جنگی مکشوفه در تالش

ص ۲۰۴ - ۱۰ منظره تپه‌های باستانی دهکده نصفی «رودبار گیلان» مارلیک

۱۱ - الهه مادر مفرغی مکشوفه در مارلیک ۱۲- الهه مادر سفالین کشف شده از تورنگ تپه استرآباد «موزه دانشگاه فیلا دلفیا» نقل از «بال»

ص ۲۰۵ - ۱۳ لوحه مرمرین «الهه مادر» «از تپه حصار» دامغان «موزه تهران»

۱۴- الهه مادر مفرغی از «پیراوند کردستان» ۱۵- الهه مادر از «سرخ دم لرستان» ۱۶- الهه مادر از «شوش» «موزه لوور» نقل از «بال که نشانی‌هایی هستند از وحدت معتقدات دینی مردم مناطق

ص ۲۰۶ - ۱۷ مهر استوانه‌ای «کاسی» . با کلاه نوک تیز و نوشته‌ای در چهار سطر

که در جانبین مهر تکرار شده - بالای مهر نقش «مرگ محتوم» که در جام سرنوشت هم دیده میشود که تشابه اندیشه فلسفی کاسی‌ها و مردم جنوب خزر را، ارائه میکند. از موزه ارمیتاژ لنینگراد «نقل از کپا» ۱۸- جام زرین سرنوشت «موزه تهران» نقل از «گما» که «اسطوره ایست مصور از اندیشه فلسفی مردم دریا کنار خزر» نقش‌ها از پائین ببالا الف - زندگی وابسته به پستان مادر «ب» «مستقل» ایستاده

برپای خود و بهره‌مند از درخت زندگی پ - «خطر مقدر» که بصورت مردارخواران برزمین و دره‌ها دورسر «مخلوق» در چرخش و پروازند ت - «مرگ محتوم» - لاشه مخلوق مزبور زیر چنگ و منقار لاشخواران ج - «نوبت تسلسل» بر فراز نقش‌های بالا دورنمایی از ساقه بن درخت زندگی نمودار است که همچنان بر جایست و موجودی که شاید «الیه مادر» زاینده و روزی دهنده باشد، به دودست آنرا نگاه داشته‌است .

ص ۲۰۷ - ۹۱ - دهته مفرغی اسب «از لرستان» ۲۰ - گرز مفرغی «از مارلیک گیلان» ۲۱ - گردنبند اسب «از کلورز گیلان» که هر سه مزین به مجسمه‌های مفرغی ریز و درشت انسان و حیوان است و نشانه‌ای از تشابه شیوه فلزکاری

ص ۲۰۸ - ۲۲ - آثار کشف شده‌ای از تالش مانند مجسمه گاو و گوزن و غیره «ت.مر» ۲۳ - مجسمه سفالین گاو از نضفی رودبار گیلان «گما» ۲۴ - مجسمه سفالین گوزن از نضفی رودبار «گما»

ص ۲۰۹ - ۲۵ - نیروکمان با پیکان مضاعف چهارپر از «مارلیک» «گما» ۲۶ - شمشر مکشوفه در مارلیک «گما» ۲۷ - جنگ افزار منجمله «شمشر بادسته مجوف» از تالش «ت.مر»

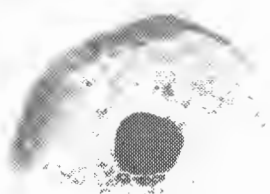
ص ۲۱۰ - ۲۸ - گوشواره زرین بشکل منشور با گویچه‌های ریز «مارلیک» «گما» ۲۹ - گوشواره زرین با گویچه‌های درشت از «حسنلو سلدوز آذربایجان» با گردنبند «بال»، که نشانی از شیوه مشابه است در زرگری «۳۰ - اشیاء زیشتی»، گردنبند از خمیر شیشه و بیگودی «موی بند» از تالش گیلان «ت.مر»

ص ۲۱۱ - ۳۱ - جام سیمین مارلیک از «رودبار گیلان» «مهارکننده ستم و ستمگر» مشتمل بر دو تصویر . روی جام قهرمانی دیده می‌شود با بینی درشت و چانه باریک - چهره مصمم - عضلات قوی، در لباس تنگ و چسبان، کلاه خود نوک تیز که کلاه خود کاسی‌ها و سکاها را به خاطر می‌آورد - قهرمان مزبور به هر دستی پلنگی را از گلو گرفته تا حدشانه خود بالا کشیده و آویخته‌است، سوی دیگر این جام دارای تصویر «قوچ میشی» است بر نوک درخت زندگی، گوئی در پناه قدرت قهرمان و احساس

امن و امان ، فرصت یافته است . از درخت زندگی از اولین شاخه تا نوک آن بهره‌مند شود «موزه تهران» «گما» ۳۲- نقش پهلوانی است باریش و موی سر بلند و مجعد در لباس لباده مانند که بدستی گاو و بدست دیگر حیوانی دیگر را از پا گرفته و سرنگون نگه داشته است از «گوی تپه آذربایجان» «بال» آنرا گیلگامیش بابلی دانسته‌اند ۳۳- لوحه مفرغی از «لرستان» بانقش الهه بالدار با پاهائی به شکل چنگال عقاب، بر پشت دو پلنگ ایستاده و بهر بدستی پلنگی را از پا گرفته و سرنگون نگاه داشته، شاید الهه امنیت و آسایش باشد «کبا»- نشانی هائی است از تشابه تصور و تصویر»

ص ۲۱۲ - ۴۳- جنگاور گردونه سوار . با شمشیر یادشده‌ای که بکمر بسته - با قامتی رسا - آماده پیشتازی است «موزه تهران گما» ۳۵- جام زرین مارلیک که از لحاظ نقش و هنر زرگری و قالب سازی و نمایش وضع طبیعی، زیباترین جام زرین جهان دانسته شده.، بانقش برجسته دو گاو بالدار - با عضلاتی قوی و چشمانی باز و متجسس، هر یک در مقابل یک درخت شاداب زندگی برپای خود ایستاده و با نگاهی مراقب و حالتی آماده - به جلو مینگرند - سر گاوها با اینکه دو سانتیمتر خارج از بدنه جام دیده میشود، جدا ساز نیست و باتن حیوان یکپارچه ساخته شده ولی گوش ها . و شاخ ها جدا سازی شده و بعد بادقت و ظرافت بجای خود نصب شده و جوش داده‌اند «ظاهر آ نقش این جام .، پیامی بهمراه دارد که از اندیشه متفکران زمان مایه گرفته است . شاید طراح نقش میخواسته چنین القاء کند: گاو که بالهایش به او جنبه آسمانی میدهد و عامل کشت و زرع است قائم بدرخت زندگی است که نشانه مشخص «رستنی ها و رشد و نمو» است.، لاجرم پاسدار آن است .

پیوست - نقشه آسیای غربی از دیدگاه جغرافیا شناسان عهد قدیم « از مصب رود جیحون در دریای خزر تا رأس خلیج فارس » و خاکهای مجاور آن



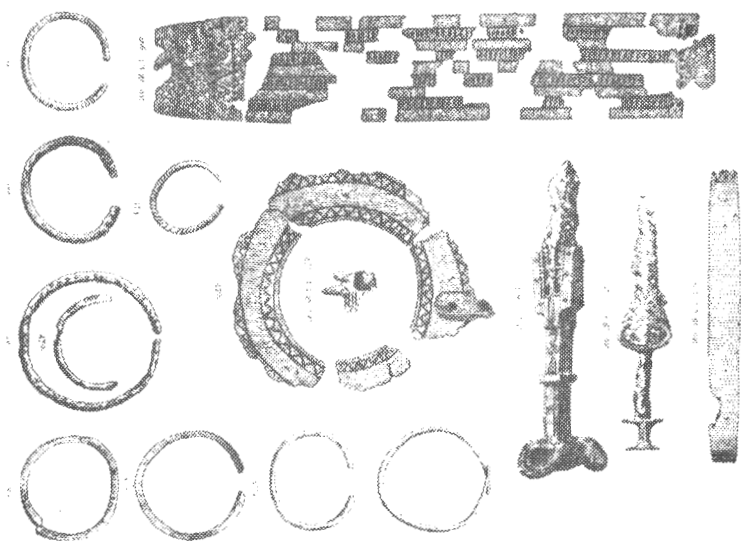
تص : ۶-۵-۴-۳- غار هوتو و فسیلواره انسان
مربوط به صفحات ۸۰ و ۸۱



تص ۷ (آرامگاه اورارتویی در ارمنستان - ا.پ)



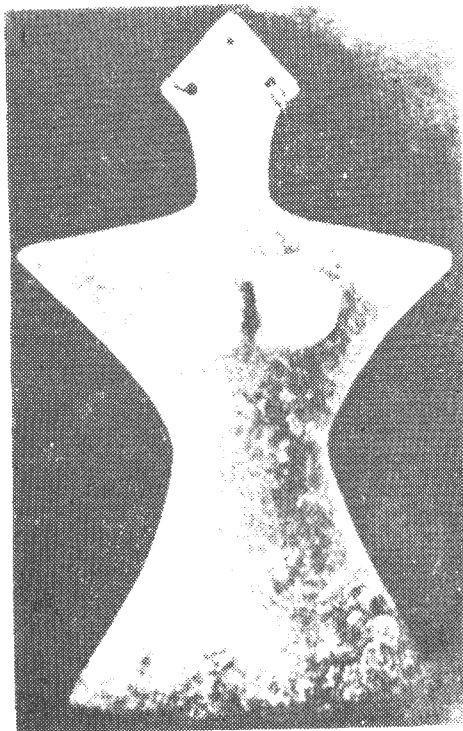
تص ۸ (آرامگاه نشت اوغلی آذربایجان - ایک) مربوط به صفحه ۸۴



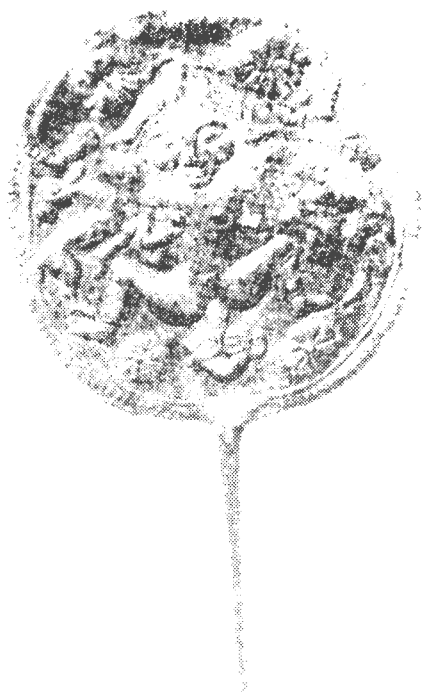
تص ۹ (آثار کشف شده در نالاش - ت.م)



شماره ۱۴ از پیراوند کوردستان (بال)



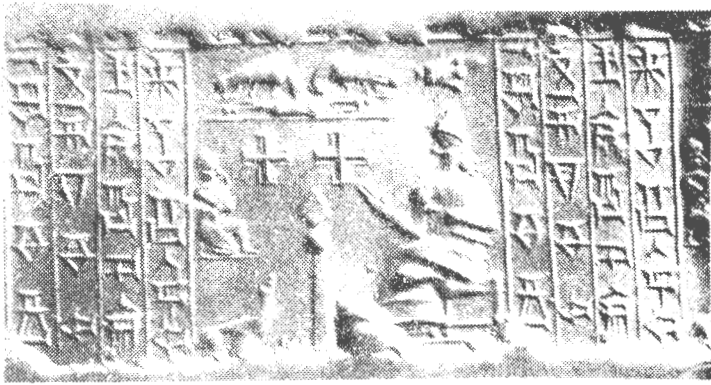
شماره ۱۳ از پیراوند کوردستان (موزه تهران)



شماره ۱۵ از سرخده اردستان (امک)



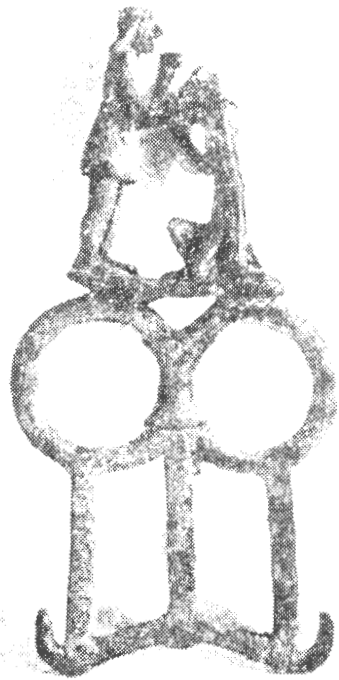
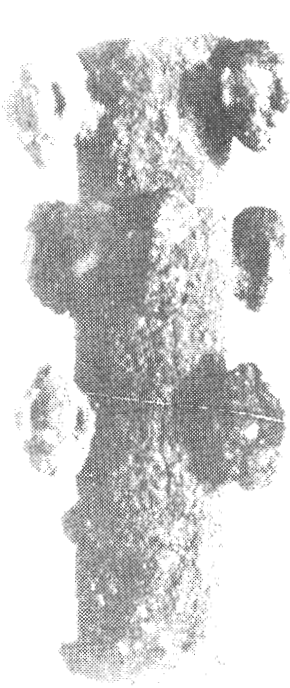
شماره ۱۶ از سرخده اردستان (موزه تهران)



تیس ۱۷ مهر کاسی (موزه آرمیتاژ لنینگراد - کبا)



تیس ۱۸ چامسر نوشت (موزه تهران - کبا)



تص ۱۹ دهنه اسب (لرستان - ایگک) تص ۲۰ کرز مارلیک (موزه تهران)



تص ۲۱ گردن بند اسب (از کلورز گیلان - کبا)



622



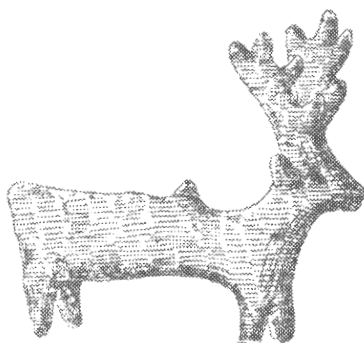
625



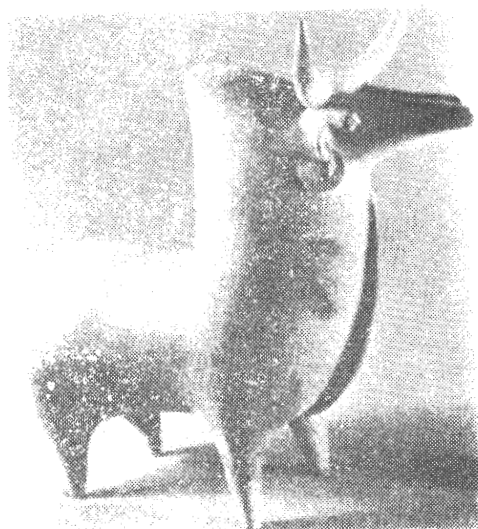
628



625

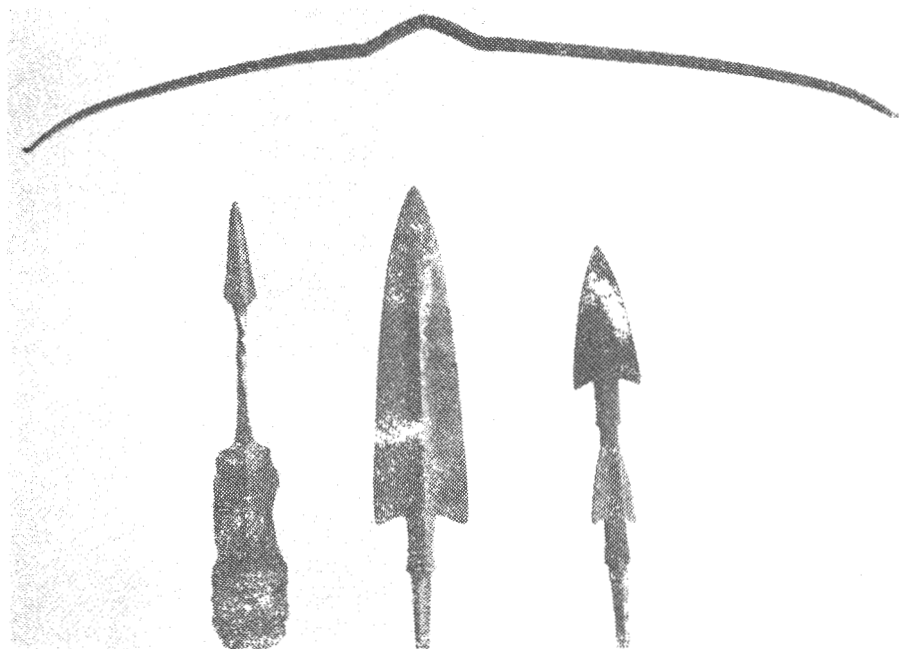


شماره ۲۲ (آذ تا آلتین) (تصویر)

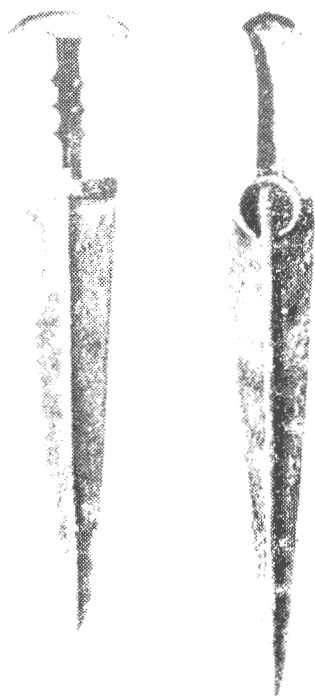


شماره ۲۳ (نصفی رودخانه) (موزه تهران) - (۱۸۰)

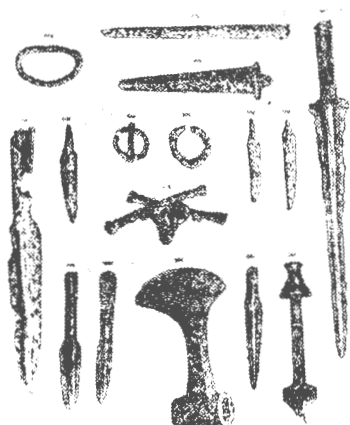
شماره ۲۴ (نصفی رودخانه) (موزه ایران)
استان - (۱۸۰)



تس. ۲۵ از (مارلیک - موزه تهران - دما)



تس. ۲۶ (شمشیر از مارلیک - دما)

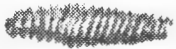


تس. ۲۷ (شمشیر دسته مجوف - تاش) (ت. ممر)
نظیر آن در قفقاز آسیای صغیر - آذربایجان
یافت شده

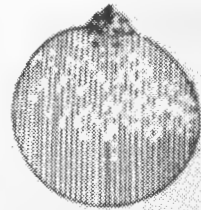


تص ۲۸ (گوشواره مارلیک - گما)

تص ۲۹ (گوشواره و گردن بند حسن لو در آذربایجان - بال)



۱/۲ gr. nat.



۵/۳ gr. nat.



۲/۳ gr. nat.



۱/۴ gr. nat.

تص ۳۰ (بیکودی (موی بند) و گردن بند تالش - تهر)



تص ۳۱ جام نقره (مهارکننده ستم و ستیکر - تما - موزه تهران) نک: شرح تصویر



تص ۳۲ پهلوان (نماینده قدرت - گوی تپه آذ - بایجان - بال) تص ۳۳ (النه بالدار - لرستان - کبا)



تس ۳۴ (قهرمان کردونه سوار نصفی رودبار
گیلان — موزه تهران — گما)



تس ۳۵ (جام زرین مارلیک نه ینده او عنبر —
«موزه تهران — گما» ذک، شرح تصویر

